

## در برابر بیم و امیدهای هزاران "ام عبدالله"

ایرج فرزاد

نگاه از دریچه زندگی کنونی "ام عبدالله"، مادری سی ساله با چهار فرزند، که در یکی از محلات بغداد زندگی میکرد، شاید روزنه ای به تمام جامعه عراق و آینده نامعلوم و سرانجام پر از ابهام "تمدن" در عراق و از آنجا به منطقه خاورمیانه باشد.

اما دوماه بعد از نقل مکان به سیدیه، ترس و وحشت به خانواده ام عبدالله بازگشت. "میلیتانت‌های" شیعه، و از جمله آنها "ارتش المهدی" مقتدا صدر که چشم پوشی توام با موافقت "دولت" تحت کنترل جناح "شیعه" ها را با خود دارند، هجوم برای عقب راندن سنی ها را در این منطقه نیز، از سر گرفتند. و ام عبدالله میگوید دیگر حتی امکان بازگشت به منزل مسکونی قبلی منتفی

پدر و مادر "ام عبدالله"، که "سنی" هستند، خانه و مسکن خود را با خانواده ای "شیعه" که سالهاست آنان را میشناسند عوض کردند و این مبادله چنان سریع و بخاطر ترس از مرگ، فوری و سری بود، که تمام وسائل و مبلمان منزل مسکونی را دست نخورده رها

تزاها و تنوریهای  
شکست طلبانه

"تنگنای"  
روشنفکران  
دو خردادی

صفحه ۵

صفحه ۳



از  
منصور حکمت:

بحران آخر

درباره احزاب بورژوایی

در نقد تئوری دوران

بحران و انشعاب در کومه‌له

زیر و رو کردن مدنیت آن جامعه، پشت به یک بلوک به همان اندازه در حال افول، اما، درنده خو و ویرانگر بسته اند: بلوک اسلام سیاسی که در نوک پیکان زهرآگین و خونین آن، رژیم اسلامی قرار دارد.

حکومت بوش و "شورای نظامی" ای که اخیراً برای "حل و فصل" مساله عراق تشکیل داده است، بطور غیر مترقبه و ناگهانی، عراق را ترک نمیکنند. اما همچنانکه اخبار و رویدادهای عراق نشان میدهد، در متن زندگی روزانه، این دستجات "میلیتانت" و باندهای انتحاری "سنی" و "شیعه" اند که میداندار صحنه "سیاست" عراق شده اند. و سوال این است که در شرایطی که از مکانیسمهای مدنی و سوخت و ساز اقتصادی و فرهنگی جامعه عراق اثری بجا نمانده است و جمهوری اسلامی و ترکیه و برخی دولتهای عربی خود را برای کندن هر تکه ای از جامعه عراق آماده تر میکنند، سرنوشت هزاران "ام عبدالله" به کجا می انجامد؟ آیا مردم عراق میروند که به فروپاشی یکباره مدنیت جامعه خود تمکین کنند و به شرایط پس از اجرای "رژیم چینج" عادت کنند؟ آیا بشریت با این حقیقت تلخ کنار میآید که سرنوشت مردم در یک کشور "غیر اروپایی" را یک مشت کانگستر تروریست انتحاری و دست بر ماشه های اشغالگر و جنایتکاران اسلامی رقم بزنند؟

آیا پرتاب شدن حاشیه ای ترین گرایش و طفیلی ترین قشر اقتصادی و "فرهنگی" جامعه به مقام دولتمدار و حاکم و حکومت و تشکیل یک بلوک سرتاپا ارتجاع و جنایت اسلام سیاسی به عنوان نماینده "فرهنگ و تمدن" اسلامی و شرقی میلیونها مردم در "کشورهای اسلامی"، پیوستگی تاریخ تمدن بشری را به یک گسست نمیکشاند؟ تمامی مورخان و "شرق شناسان" و پرفسورها و دگر اندیشان و کمونیست سابقی های باقیمانده از مکتب منحن پسامدرنیسم و ماتم زدگان شکست "اصلاح" رژیم اسلامی و نمایندگان رسمی حکومتهای سرمایه داری در اروپا و آمریکا، در کنار دستگاه رسمی مذهب و کلیسا صف بسته اند تا این گسست "تمدن" ها را، در پرتو صف آرائی خونین میلیتاریسم غرب و تروریسم اسلامی، به عنوان امری "نهادهینه" شده به ما بقبولانند.

اما میلیونها "ام عبدالله"، حتی در گرماگرم جولان کثیفترین نیروهای انتحاری فریاد میزنند که در روابط اجتماعی با دوستان سالیان زندگی خود، نه خود را "سنی" و نه آنان را شیعه، نه خود را عرب و نه آنان را عجم نمیانند. آیا ما بشریت تمدن، به اتکا اومانیزم سوسیالیستی میلیونها "ام عبدالله"، اجازه میدهم که در زیر تهدید ترور و عملیات انتحاری و میلیتاریسم، در پیوستگی تاریخ مان گسست و شکاف و جدائی ایجاد کنند؟ جهان ما به نحو عجیبی دلش برای قهرمانیها و لحظات پرشکوه انقلاب کبیر فرانسه، کمون پاریس و انقلاب اکتبر و صحنه های خروش مدنیت علیه سیاست اشغال و بمباران و به قدرت رساندن حکومت جونتاه و سرهنگان نظامی تنگ شده است. ام عبدالله در عمق آرزوهای خود هنوز امید به عروج دگر باره انسانیت و مدنیت جامعه بشری و جذابیت خیره کننده انسانهای بزرگ و آرمانهای بزرگ اومانیزم سوسیالیستی را از دست نداده است. آیا بالاخره ما بشریت آرمانخواه و عدالتخواه، امید شکوهمند ام عبدالله ها را به نیروی بالفعل برای آزادی و سعادت بشر تبدیل خواهیم کرد و خاورمیانه را از زیر چاقوی تروریسم میلیتاریسم و اسلام سیاسی رها خواهیم ساخت؟ این آرزو و امید زیبا را باید به نیروی جسور و قدرتمند تبدیل کنیم.



۵ سپتامبر ۲۰۰۷

است، "معامله و مبادله" انجام شده و نمیتوان آنرا "فسخ" کرد. پدر ام عبدالله از زندگی قبلی خود در منطقه "شیعه نشین" رساله، تصویر وحشتناکی ارائه میدهد. آمار آمریکانها میگوید که پس از عملیات چهارماهه پیش و مشهور به "امنیت"، تعداد کسانی که طی ماه اوت در جنگها و درگیریها کشته شدند، به نسبت آمار ماه ژانویه همین سال "کاهش" نشان میدهد. اما "مقامات عراقی" و کسانی مانند ام عبدالله و پدرش، در مورد تعداد "اجساد" ی که در رودخانه ها و باتلاقها و گوشه خیابانها و در ویرانه ها و مخروبه ها، هر روزه "کشف" میشوند، آمار دیگری هم میگویند. تعداد این اجساد که معمولاً دستهایشان از پشت بسته شده و اغلب یا تیرباران و یا سرشان را از تن جدا کرده اند و اکثراً "ناشناس"، در خلال ماه اوت به نسبت ماه ژانویه، بطرز سرسام آوری بالاتر رفته است. ام عبدالله میگوید در مقابل این موج ناامنی زندگی، دیگر به صدای زنگ در خانه مسکونیشان هم جوابی نمیدهند. میگویند حکومت آمریکا، سی هزار نفر را به نیروهای نظامی خود اضافه کرده است. اما پدر ام عبدالله میگوید این نیروها اتفاقاً درست وقتی اضافه شدند که حمله میلیتانتهای شیعه برای وادار کردن سنی ها به ترک آن مناطق شتابی فزاینده بخود گرفت. فرار و جستجوی راهی برای "معاوضه" مسکن، شاید کم خطر ترین راه برای کسانی باشد که بهر حال "مسکن" ی دارند. و آمارها از این تغییر مکان و منطقه مسکونی وحشتناک است: طبق گزارش "هلال احمر" عراق، که کمیسیون وابسته به سازمان ملل، سازمان بین المللی مهاجرت، هم تایید کرده و هر دو گزارش در ورژن اینترنتی "واشنگتن پست"، ۵ سپتامبر ۲۰۰۷، انتشار یافته است، در فاصله ماه ژانویه تا اوت امسال هر ماه بطور متوسط ۱۰۰ هزار شهروند عراقی اساساً به دلیل خطر امنیت جانی، مسکن دیرین و آبا و اجدادی خود را ترک کرده اند. و اینها البته آنهایی هستند که خانه و سرپناهی دارند.

و این سرانجام "تمدن" ی است که از دیر باز در "بین النهرین" تاریخ و ریشه ای داشته است و پس از تجزیه قلمرو امپراطوری عثمانی پس از جنگ اول جهانی، در قالب کشوری "مستقل"، در کنار عربستان و اردن به اعمار استعمار و امپریالیسم انگلیس درآمد. تاریخ، یک پروسه، و نه امتداد خطی روندهای تا به امروز است. جنگ اول جهانی و شکست امپراطوری عثمانی، نقطه پایانی به "تمدن" افسانه های علی بابا و چهل دزد بغداد و داستانهای "هزار و یکشب" و خرافه ۱۴۰۰ ساله سنت تشیع و شهادت و صحرای کربلا و میراث فاطمه و زینب و طفلان معصوم گذاشت.

تاریخ عراق، اما، خط کش و گونبای جدیدی برای فروپاشی و "تقسیم" دوباره تمدن را به صحنه آورد. جنگ آمریکا در خلیج، سال ۹۱، برای امپریالیسم آمریکا که پس از جنگ ویتنام و شکست در آن، این میلیتاریسم و ژاندارم بین المللی را به دوران "افول" نزدیک کرده بود، فرصتی طلانی بود. اما حتی پشت سر گذاشتن "سندروم" ویتنام، با بمباران بغداد به بهانه و توجیه حمله ارتش صدام به "کویت"، معضل سیر رو به افول امپریالیسم آمریکا را حل نشده باقی گذاشت. دولت و ارتش آمریکا، بنابراین، بهیچوجه تمایلی به تکرار سناریو یوگوسلاوی ندارد. قصد ندارد با قوم سازی و تکه پاره کردن یوگوسلاوی و بمباران بلگراد، سرکردگی و هژمونی سیاسی و اقتصادی اروپای واحد، و در راس آن اقتصاد پر قدرت آلمان، و پیدا شدن سر وکله کالاهای ارزان چین و ژاپن را هموار کند. امپریالیسم آمریکا نیاز داشت که در سال ۲۰۰۳، تقریباً به تنهایی، و یا شاید با نقش نوکر مآبانه ای که بلر بر عهده گرفت، با کمک موقتی "بریتانیای کبیر"، به سیاست و سناریوی روی آورد که از دل آن یکه تازی و سرکردگی و نقش ژاندارمی خود را بازسازی کند. اما اجرای این سناریو به جانی رسیده است که میبینیم. مدنیت عراق، به این زودبها قابل ترمیم نیست، نیروهائی که دخالت نظامی آمریکا و سیاست اشغال نظامی عراق، آنها را از قعر ویرانه های تاریخ به سطح عوامل فعال صحنه سیاست "آزاد" کرده است، برخلاف جبهه آزادیبخش کوسوو و مقدونی، نمیتوانند حتی پس از خروج کامل نیروهای نظامی آمریکا، "مرخص" و خلع سلاح شوند. سیاستی که دولت بوش در نظر دارد از قول مشاوران نظامی خود، با عنوان "عراقی کردن" جنگ، فرموله کند و مقدمات عقب نشینی و پذیرش شکست را چون دوران آخر بمبارانهای ویتنام، "ویتنامی کردن جنگ"، به مرحله اجرا در آورد، قابل تکرار نیست. دولت بوش در برابر فشار افکار عمومی جامعه آمریکا و مردم آمریکا که مدام شاهد بالارفتن "تلفات" ارتش آمریکا و ناظر حمل تابوت فرزندان خود اند، و در منگنه انتقادات و ناراضیتهای از حزب دمکرات و "ناراضیان" حزب خود آقای بوش، جمهوری خواهان، در یک بلا تکلیفی و استیصال گیر کرده است.

دولت انگلیس با بیرون بردن نیروهای نظامی اش از بصره و واگذار کردن مناطق و پایگاهها و قصر سابق ریاست جمهوری صدام به "قوای عراقی"، دارد از شراکت در سناریو بوش فاصله میگیرد.

اما اوضاع و شرایطی که "آزاد سازی" عراق به شیوه بوش به بار آورده است و آرزوی یک زندگی در شرایط مدنی که در کنج و زوایای روحی و روانی میلیونها شهروند عراقی از نوع "ام عبدالله" رسوخ کرده است، حتی با خروج تمامی نیروهای آمریکا از عراق، به این سادگی قابل حصول نیست. نیروهای فوق ارتجاعی "رها شده" در زیر سایه اشغال نظامی عراق و

## "تنگنای" روشنفکران دوحرداری

دوست گرامی و اسبق ام، رضا مقدم، در آخرین نوشته اش، "در این بن بست"، به کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران (سال ۹۸) برگشته است تا اساسی ترین ترم مشترک خود و ایرج آذرین "جنبش کارگری ایران استراتژی منصور حکمت را پوچ کرد"، توضیح بدهد. منظور از استراتژی منصور حکمت که به تفصیل در این "کتاب" رضا مقدم مورد نقد قرار گرفته است، چیزی جز همان "حزب و قدرت سیاسی" نیست. اینکه کسی بیاید پس از ۹ سال و در شرایط فقدان منصور حکمت، برای استعفاي خود از حزب کمونیست کارگری در سال ۱۹۹۹ و پیوستن به دوحرداد، دلیل سرهم بندی کند، شاید اگر به حساب جبن سیاسی او در آن کنگره و در پلنوم نهم، که بعلاوه بحث حزب و جامعه هم در حضور خود او در آن مطرح شد، و گویا رضا مقدم با آن نیز از سر باور "کارگری" به مبانی "مارکسیسم" مخالف بوده است، گذاشته شود، قابل قبول باشد. اما برای کسی که مخاطب خود را چنین فرض کرده است که از هیچ تغییر و تحولاتی در مقطع کنگره دوم حکمتا و تصادف تاریخی "کناره گیری" رضا مقدم از کمونیسم با آن اتفاقات خبر ندارد، لابد باید ببیند که حقیقتا رضا مقدم عمیقا به مارکس و مبانی مارکسیسم مسلط بوده و واقعا هم و غمش جنبش کارگری و "قدرت سیاسی" طبقه کارگر بوده است. ادعا کردن و حتی سابقه تاریخی فعال جنبش کارگری و مارکسیست بودن برای خود ساختن زیاد ایرادی ندارد. خلیلهای در این دنیای عجیب و غریب به خودفریبی عادت میکنند و در حال و هوای آن، سالهای سال زندگی میکنند بدون اینکه متوجه باشند که در دنیای دروغینی بسر میبرند. اما این کیس رضا مقدم حتی از این نوع خودفریبی ها نیست. او بیشتر "خیال" میکند که مردم از او میبیزند که فعال "جنبش کارگری" و یک مارکسیست است. او مردم و مخاطب خود را با ذهنیت خود تصور کرده است، او "دیگران فریب" است. و نمیداند، یا دوست دارد که نداند که سماجت در کوچک کردن قامت سیاسی و اندیشه های بزرگ انسانهای بزرگ مخالفین خود تا حد قامت و سطح فکر خودش، آنها با توهم به کارانی این شگرد در شرایط فقدان انسانها، خیلی نازل است و به حقارت می انجامد. نمیداند که در بین خوانندگان سطور او انسانهای فکوری هم هستند که این تاریخ نگاری هذیان آمیز، را بخاطر سقوط اخلاقی نویسنده اش با یک تاسف بدرقه میکنند. اینکه کسی بیاید خود را، با فرض مبهم و نامعلوم بودن متن واقعی زندگی سیاسی و اجتماعی اش و تاریخش و "مبارزه" اش، فدانی کارگر قلمداد کند، فقط نشانه وزن اجتماعی طبقه کارگر هم در جامعه و هم در کمونیسم و جنبش کمونیستی و حزب کمونیستی و البته بر ذهنیت رضا مقدم نیز، هست. اما اینکه کسی از رضا مقدم ببیند که او واقعا به همین خاطر هم الان پس از گذشت ۹ سال دارد عشق بی پایان خود و تعلق خاطرش را به مارکسیسم و جنبش کارگری به اثبات میرساند، دیگر جای سوال و البته برای من که بخوبی رضا مقدم را میشناسم، جای تردید بسیار است. این مشتبه شدن امر بر برخی آدمهای خود پسند و متوهم به توان و قابلیتهای خود، شاید در کوتاه مدت بر ذهنیت معصوم یک تازه کار سیاسی که با نگرشی "فلسفی" به انسان زنده و به طبقه کارگر مینگرد، اثری گذرا داشته باشد، اما روند زندگی و مبارزه انسانها، ریشه دار تر و سنت دار تر از این حرفهاست. مخاطبین جوان هم در این روز و روزگار به سرعت از این سطحی نگری فاصله میگیرند.

### نورافکن دست مردم ندهید!

مدت زیادی از کنگره دوم و پلنوم نهم حزب کمونیست کارگری نگذشته بود که رضا مقدم از زیر پرچم "چشم انداز و تکالیف" ایرج آذرین سر درآورد. میشد همان روزها، از وجنات او، علانی از تخمیر سیاسی را مشاهده کرد، اما روانکاو افراد و نظاره رفتارهای فردی تا بروز مادی نیافته است، نمیتواند به نتایج قطعی برسد. صرفنظر از روزهای پچ پچ های در گوشی و تمرین دروس دانشگاهی اقتصاد، این تزاها و "رساله" چیزی جز بیان آکادمیک آرمانهای بورژوازی صنعتی ایران نبود. نیازی نیست که انسان لباس کارگر و کمونیسم را بر تن کند تا بگوید با آرمانهای امیرکبیر و مصدق و یا "متفکرین" جبهه مشارکت شریک است. حتی نیازی هم به این نبود که اینهمه به خودش فشار بیاورد تا برای دیگران توضیح بدهد که چرا تا مقاطعی همراه با کمونیست ها و منصور حکمت بوده است که وقتی هم جدانی اش را دوباره توضیح میدهد ناچار به نفرت پراکنی و جعل تاریخ خود و دیگران شود. همه میفهمند که رضا مقدم، لااقل از دوره ای، از "انقلاب" خوشش نمی آید، "کارگری" نمیداند، فعلا دوره اصلاحات و بلوغ بورژوازی خودی است، در هر لباسی. و دوست دارد "مملکتش" و "حکومتش"، مثل هر کشور دیگر به روال "متعارف" در آید، تحصیلکرده و اقتصاددان داشته باشد و در طرحهای بانک جهانی و صندوق بین المللی پول سهیم باشد. اما ای کاش بجای اینکه این تعلق واقعی و عقیده واقعی اش را در لابلای مقولات فلسفی و پیچیده "کارگری" بیان کند که نه کارگر و نه انسان معمولی و نه صاحبان جنبش خودش از آن سر در نمی آورند، اعلام میکرد که از تاریخ معینی به بعد اینطور فکر میکند. هیچکس از او نخواسته بود که دلیل این تغییر ریل اجتماعی را توضیح بدهد، او خود آمد آن را به یک معضل و مساله برای خود و یک موضوع کنجکاوای مردم و مخاطب خویش تبدیل کرد و گفت اگر به دوحرداد امیدوار شده است، از فرط ذوب شدن در عشق عرفانی به کارگر بوده است. او خود را به این مخصمه انداخت که تازه پس از ۹ سال دوباره بیاید توضیح بدهد که چرا چنین کرد و چنان کرد. میتوانست این سوسیالیسم و کارگر

پناهی را بگذارد کنار و دست از سر هر کسی که میخواهد تاریخ گذشته و تاکنونی اش را ادامه بدهد بردارد و به جنبش خودش بچسبید. چه کسی مجبورش کرده است که برای مصالح جنبشی که به آن پیوسته است به غولهای جنبشهای دیگر زهر و نفرین بپاشد؟ هر چه میخواهد در مورد گذشته خود بنویسد، اما چکار به تاریخ زندگی و جنبش دیگرانی دارد که از آنها فاصله گرفته است؟ کسی مجبورش کرده بود که دوباره دلیل پیوستن به دوحرداد را یک بار دیگر، آنها به این شکل، بازگو کند؟ ۸ سال پس از "ترک صفوف" کمونیسم، که گویا از شدت عصبانیت از "استراتژی" منصور حکمت یعنی "حزب" و قدرت سیاسی و نه "طبقه" کارگر و قدرت سیاسی، چنان جنبه دراماتیکی بخود گرفت، که به دفاع از خاتمی و "انقلاب سفید" ش روی آورید؟ روح کلمات و "تعلق کارگری" در سخنرانی رضا مقدم در دومین کنفرانس سالانه، "اتحاد سوسیالیستی کارگری" دارد به طبقه کارگر هشدار میدهد که "جنبش کارگری" برای بزییر سلطه درآمدن "جنبش اصلاحات"، فرصت اش پسر رسیده و زمان زیادی ندارد". من عین جملات این بخش از سخنرانی(\*) ادیت و کتبی شده او را که در شماره ۱۰ و ۱۱ بارو، ژوئیه و اوت ۲۰۰۲، یعنی ۱۳ سال پس از شنیدن بحث حزب و قدرت سیاسی و دم فروبردن در سکوت، چاپ شده است در پایان نقل کرده ام. به نظر میرسد رضا مقدم اصرار عجیبی دارد که دلایل انتخاب سیاسی خود پس از کناره گیری از صفوف کمونیسم را حتما طوری بازتکرار کند که مخاطب هیچ چاره ای نبیند جز اینکه بپذیرد کسی که مبارزه طبقه کارگر را شاهد مثال میآورد که استراتژی منصور حکمت، یعنی بحث حزب و قدرت سیاسی او را در کنگره دوم حکمتا، را "پوچ کرده است، باید یا از سر محاسبات بقالانه و یا مشغولیتهای شغلی و بیزینسی رضا مقدم و مشغله های ایرج آذرین به درس و مشق دانشگاه، نتوانسته است آتوقتها حرفی در مخالفت بزنند، یا اینکه حالا که زبان باز کرده است، برای این سکوت و مماشات گذشته، تا میتواند تاریخ جعل کند و مهمل ببافد. مردم، خام نیستند، کم شعور نیستند، بالاخره اگر جنبش شما امکاناتی بیشتری برای تاریخ نویسی دارد، مدافعین کمونیسم منصور حکمت هم زحمت کشیده اند و آثار و نوشته ها و نوار و سخنان او را به دست جامعه میرسانند و بنابراین نباید زیاد عجیب باشد که مردم بفهمند مشغله رضا مقدم چیزی جز تعجیل او برای یکسره کردن تکلیف "جنبش کارگری" از سوی "جنبش اصلاحات"، نبوده است. با این امکانات اینترنتی و کپی و چسپاندن فایلها در چند ثانیه، دیگر نمیشود چشم انداز و تکالیف و یا مقالات و نوشته های تا دیروز را از دسترس مردم حذف کرد. این را نه من به زبان آنها بسته ام و نه "تحلیلا" به آن رسیده ام. و نه آتطور که رضا مقدم دوست دارد منتقدین خود را بنامد، از "فحاش" ها شنیده ام. جملات رضا مقدم و کل رساله ایرج آذرین، نشان میدهد که تمام مشکل روحی و دلمشغولی آنان "تنگنای جنبش اصلاحات" و راه برون رفت از آن بوده است. در همان دوره مقارن استعفاي ایشان، که سردبیر موقت انترناسیونال را بر عهده داشتند، بهمین شفیق، پس از مکالمه تلفنی با منصور حکمت متقاعد میشود مقاله ای را که برای نشریه فرستاده است، در رابطه با خاتمی، "منشویکی" است و از رضا مقدم میخواهد که آنرا منتشر نکند. رضا مقدم، غیبت و مرگ منصور حکمت را فرصتی دانسته تا این مساله و فاکت را تحریف کند، در "در این بن بست" نوشته است که منصور حکمت به بهمین شفیق زنگ زده است و به او گفته است که "باید" مقاله اش را پس بگیرد. با اینحال این مساله با زشت ترین لحن لومینانه رضا مقدم در جلسه با منصور حکمت ادامه می یابد. چنان زشت که خود رضا مقدم حتی اکنون هم در این آخرین نوشته اش نتوانسته است انکار کند. اما آن لحن زشت بخاطر این بود که رضا مقدم بشدت علاقمند بود که در یک روزنامه کمونیستی مقاله ای در دفاع از خاتمی را انتشار بدهد. بحث طبقه کارگر و قدرت سیاسی برای رضا مقدم مطرح

نبود، او بحث اش فراخوان به تسلیم طبقه کارگر به جنبش اصلاحات بود. و این زمینه واقعی قرار گرفتن در برابر "استراتژی منصور حکمت" بود و نه عشق دروغین به قدرت سیاسی طبقه کارگر! رضا مقدم در همان سخنرانی روشن گفته است که جنبش اصلاحات تکلیف جنبش زنان، جنبش دانشجویی و جنبش چپ روشنفکری را یکسره کرده است. اگر شاهد مثالی برای رد استراتژی منصور حکمت می آورد در همین رابطه است. که: "به نظر میرسد"، "جنبش کارگری" و "جنبش خلق کرد" در رابطه با "دست بالا پیدا کردن جنبش اصلاحات" بر همه جنبشهای موجود در جامعه ایران، "فرصت زیادی ندارند". و این را رضا مقدم چنین اسم گذاری و تیتربندی کرده است: "جنبش کارگری استراتژی منصور حکمت را پوچ کرد!!! واقعا کشیدن عکس مار را تداعی نمیکند؟ چه اصراری دارند که این تصاویرشان را روتوش نشده بازتکثیر در معرض نمایش میگذارند؟! آمار داده است که در نتیجه شکافها و انشاقات حزب کمونیست کارگری، این تعداد و آن درصد از کادرها و اعضا تقسیم و تجزیه شده اند. و این همه شوق، این همه ذوق از شکست "استراتژی" کمونیستها، حتی اگر چنین شکستی را شاهد باشیم، را وقتی در کنار غم سنگین فراق از دورنمای بیرون آمدن جنبش یک مشت آخوند و اسلامی مرتجع و جنایتکار از "تنگنا"ها میگذارد، چه باید نامید؟ از کدام جنبش و از قدرتمندی کدام طبقه نیرو و "جسارت" میگیرند که جین و محافظه کاری و ملاحظه کاری ها و هر ذره احترام به گذشته های خود، وقتی خواسته یا ناخواسته با جنبش کمونیستی بوده اند، را کنار میگذارند؟

رضا مقدم، البته، به بخشی از تاریخ مباحثات در حزب کمونیست ایران، کانون کمونیسم کارگری و سوابق خود پرداخته است و به بعضی "فاکتها"ی دیگر در مورد پیشینه مواضع سیاسی و فکری حمید تقوایی و کورش مدرسی اشاراتی کرده و مدالهایی به خود در دوره قبل از عروج دوخرداد آویزان کرده است. این فاکتها البته، برای مخاطب بی خبر نوشته ایشان از تاریخ سی ساله اخیر کمونیسم در ایران ممکن است ارزش مصرفی داشته باشد، گرچه برای من معرفه اند و بنابراین از "رد" بحث حزب و قدرت سیاسی توسط نامبردگان، زیاد تعجب نکردم و تعجب نمیکنم. اما سوال این است که چرا یک توضیح فاکچوال هم در مورد "پیشینه" ایرج آذرین و مواضع اش از همان دوران تشکیل اتحاد مبارزان، در کنگره اول اتحاد مبارزان و در حزب کمونیست ایران و اینکه در دورههای سکوت به "چه مشغول" شد، به کسی نمیگوید؟ بیچاره دارد به مشغله های تنگنای جنبش خودش سرگرم است چرا نورافکن را هم به روی زندگی او متمرکز کرده ای؟ و سوال ایجاد میکند چرا در مورد خودش هم یک تصویر ابژکتیو نه یک تصویر ابری و راز آلود که یک تصویر واقعی برای "کارگر"ی که پا در زمین دارد، بدست نمیدهد؟ آیا کنجکاوها را تحریک نمیکند که بروند پیشینه "مبارزاتی" و "کارگری" او را هم مطالعه کنند؟

## رسته "همیشه منفردین" فعال کارگری

صرف پوشیدن مدعی "فعال کارگری" چیزی به کسی نمیگوید. "فعال کارگری"، آن نوع در قالب "منفرد" و بشدت شیفته و شیدای آکادمیسم دانشگاهی و متبخر و از خود راضی و اتفاقا بدون یک تاریخ قابل مشاهده در متن زندگی و مبارزه کارگری آن، برای من سالهاست شناخته شده است. این "صنف" بشدت عجیبی مفتون بحثهای پیچیده فلسفی و مغلق روشنفکران خورده بورژواست، چیزی میگویند ولی منظورشان چیز دیگری است، طرفدار انقلاب سفید شاه و اصلاحات خاتمی اند، ولی میگویند بخاطر کارگر و در سوز عشق به کارگر است. مارکسیسم را فقط به روایت روشنفکران دانشگاهی شنیده اند، اما مدعی اند که هر چیزی که خود میگویند از اصول "مارکسی" در آمده است و وقتی بحث و جدل را با آنان عمیق میکنید باز به نقل از همان تحصیل کردگان دانشگاهی، میگویند مارکس پاسخ مسائل یک قرن و نیم بعد از خودش را نمیدهد! از بس "کارگری"، و "عمیق" و البته نامفهوم مینویسند و میگویند که بحثهایشان را هیچ آدم کارگر واقعی و "معمولی" پشت دستگاههای کارخانه، نمیفهمند. فرد کارگر، و نه طبقه اجتماعی، را با هویت صنفی اش، پرستش میکنند و از این پدیده موهوم غیر اجتماعی و غیر طبقاتی، که البته بخش اعظم زندگی واقعی اش "غیر کارگری" و گاه "ضدکارگری" است، یک بت و یک موجود بدقلق، مدمغ و گنده دماغ و خودپسند و طلبکار از همه کس میسازند. این تصویر اجتماعی و طبقاتی از کارگر نیست، این بازتاب ذهنیت روشنفکر خورده بورژوا در لباس و تظاهر به کارگر است. این همان خورده بورژوایی است که قدرت اجتماعی طبقه کارگر از او یک "کارگر پناه" ساخته است. این تیپ و این رسته، از نظر لحن تحقیرآمیز و از خود راضی ای که دارد، حتی از صنف نویسندگان و ادبای مکتب ملی اسلامی، بدلحن تر، ریاکارتر و عوام فریب تر است. این پدیده، و این شیوه بحث، فقط میتواند محصول اختناق و فقر و استثمار باشد که کارگر آچار بدست را از انجمنهای آموزشی، از شرکت در فعالیتهای فرهنگی و سیاسی و هنری، از ورزش و تفریح و ارتقا و تعالی توان فکری و جسمی، از ایجاد تشکل و گردآمدن در سالنهای اجتماعات و ایراد سخنرانی، و از دسترسی به مارکس و داروین و علم و کتاب و دانش محروم کرده است. همانطور که مستمعین بی گناه در زیر اختناق و سرکوب، فقط با محصولات عقب مانده ادبی صنف نویسندگان ملی اسلامی روبرو هستند و بدون خطر دستگیری و محرومیت و سختی به محصولات فکری دانش و فرهنگ بشری دسترسی ندارند، فعال سوسیالیست جامعه ایران، در بستر اختناقی که جلو چشم ما بر جنبش کارگری و فعال

ایرج فرزاد

۲۷ اوت ۲۰۰۷

## زیر نویس:

(\* رضا مقدم در سخنرانی اش از جمله این جملات بیاد ماندنی را در اعتقاد خود به "قدرت" سیاسی طبقه کارگر بر زبان آورده است:

"منتها همانطور که گفتم جامعه ایران در یک بحران سیاسی اقتصادی عمیق است. جنبش اصلاحات در یک خلا این کار را نمیکند. نیروهای دیگری هم در صحنه هستند و برای مطالبات خود مبارزه میکنند. نیروهای سنت داری مثل جنبش کارگری و جنبش خلق کرد. جنبشهای دیگری هم بودند و هستند منتها از آنجانبه جنبش اصلاحات در میان آنها دست بالا یافته من حرفی از آنها نمی زنم.

فقط بگویم که جنبش دانشجویی و آن طبقه متوسط که بیشترین کادر جانفشان را تاریخا به جنبش چپ داده بود دیگر چنین نیست. در چند ساله اخیر کسی شاهد وجود یا رشد محافل کمونیستی در جنبش دانشجویی نبوده است. این همان جنبشی بود که بیشترین کادر و فعال را به جنبش چپ ایران داده بود و تاریخا پایگاه عمده نیروهای چپ بوده است. این همان جنبشی است که وقتی جنبش علیه شاه بالا گرفت در هر دانشکده اش گروه های طرفدار طبقه کارگر تشکیل شد و اعلام موجودیت کرد. عقاید و افکار جنبش اصلاحات بر جنبش دانشجویی و دانشجویان حاکم شده است و دست بالا پیدا کرده است.

در مورد جنبش زنان من چیزی نمیگویم. همانقدر که لازم بود رفیق ایرج (آذرین) گفت. آنچه که به عنوان جنبشهای قدیمی باقی مانده و جنبش اصلاحات هنوز نتوانسته است بر آن تسلط پیدا کند، یکی جنبش خلق کرد است و دیگری هم جنبش کارگری است. آنجوریکه اوضاع پیش میرود، به نظر میرسد که فرصت این دو تا هم دارد بسر میرسد و زمان زیادی ندارند." (رضا مقدم، بارو شماره ۱۰ و ۱۱، مرداد و شهریور ۸۱، ژوئیه و اوت ۲۰۰۲)



## تزا و تئوریهای شکست طلبانه

بخش اول متن کتبی و ادیت شده سخنرانی کورش مدرسی، "شکست ناسیونالیسم ایرانی و ملزومات عروج کمونیسیم"، در سایت ایشان انتشار یافته است.

من سعی میکنم نشان بدهم که نگرش حاکم بر این سمینار و متن کتبی شده بطور عموم غیر مارکسیستی و بطور مشخص در تضاد و تقابل با روشها و متدهای تحلیلی است که منصور حکمت از اوضاع سیاسی جامعه ایران، جمهوری اسلامی، و جناحهای آن و از جمله جایگاه "جنبش دو خرداد"، در چندین نوشته و مقاله از همان دوران عروج اسلام سیاسی مکتوب کرده است. بخش اول متن کتبی سمینار کورش مدرسی، در بیان تمام نمای یک سیاست آشکارا شکست طلبانه از فرط وفور موارد مشخص این موضع، برای هر کس که اندک آشنائی با مبانی سیاستهای کمونیسیم کارگری دارد، هیچ مشکلی باقی نگذاشته است. من فقط به گوشه های کوچکی از این سیاست هزیمت و دست شستن از سیاستهای انقلابی، و نه حتی کمونیستی، و متد تحلیلی آکادمیسیم امپیریستی، در تضاد و تقابل با مارکسیسم، میپردازم.

در دومین پاراگراف چنین آمده است:

" در تاریخ هر جامعه مقاطع تعیین کننده ای هستند که در آن سرزمین سیاسی در آن جامعه شخم می خورد، نقش احزاب تغییر می کند و سنتهای اجتماعی جایشان را به یکدیگر می دهند. این تغییرات آنقدر عمیق هستند که گاه بعد از چند سال بسیاری از مشخصه های سابق جامعه قابل باز شناسی نیستند.

جامعه ایران در آستانه چنین تغییر یا تحولی است. محور این تغییر اجتماعی شکست ناسیونالیسم ایرانی پرو غرب در نمایندگی کردن تلاش مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی است. در مصاف با جمهوری اسلامی ناسیونالیسم ایرانی پرو غرب در مقابل ناسیونالیسم اسلامی شکست عظیمی خورد. در نتیجه این شکست ناسیونالیسم ایرانی در ضعیف ترین موقعیت خود بعد از انقلاب ۵۷ ایران قرار گرفته است." ( خط تاکیدها از من است)

فکر میکنم شاید همین چند خط اوج سطحی نگری و " دیدگاه فلسفی" نویسنده ما را نشان میدهد.

کورش مدرسی در همین اولین جملات از چند حکم غلط و پیدشاوریهایی ذهنی شروع میکند و در بقیه نوشته به آن احکام "گوشت و پوست" میدهد. به "تغییر اجتماعی" اشاره شده است و آن "شکست ناسیونالیسم ایرانی پرو غرب" در "نمایندگی کردن تلاش مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی" است!

اجزا این حکم را که میشکافید با سقوط تحلیل گر ما به یک سطحی نگری پاورنکردنی و تئوریزه کردن دست شستن از، و کنار نهادن سیاستهای انقلابی میرسید. ناسیونالیسم یکی از گرایشات مهم اجتماعی در جامعه ایران است که ریشه تاریخی بسیار قدیمی تری، لااقل از دوره انقلاب مشروطیت، دارد که اتفاقا از همان دوران "پرو غرب" بوده است و در مقاطع مهمی حتی بستر اپوزیسیون "چپ" و کمونیسیم ملی ایران را هم تشکیل داده است. این ناسیونالیسم طی همه این دوران انواع احزاب سلطنت طلب، مشروطه خواه، در اشکال قانونگرا و سهیم در قدرت و "میلیتانت" و حتی مسلح و مخفی در اپوزیسیون را از خود تولید کرده است. در جریان تحولات سال ۵۷، یکی از رگه ها و احزاب این ناسیونالیسم ایرانی، از قدرت ساقط شد و اسلام سیاسی، و نه ناسیونالیسم اسلامی!، به قدرت خزید. من در ادامه به این پیش فرض غلط که کورش مدرسی رژیم اسلامی را نماینده ناسیونالیسم اسلامی شناخته است، بیشتر خواهم پرداخت و تناقضات این تبیین من درآوردی را خواهم شکافت. از همین اولین نحوه شناخت گرایشات اجتماعی، یعنی بازشناسی و تعریف ناسیونالیسم ایرانی در هیات تنها یک حزب آن، لایه سلطنت طلب و اکنون نیمه مشروطه خواه، به عنوان کل گرایش ناسیونالیسم پرو غرب، میتوان سرنخی به متد تحلیلی کورش مدرسی را یافت. و البته، آنوقتها که "مارکسیسم انقلابی"، هنوز "چپ سنتی" نبود و با دست و دل بازی و حاتم بخشی، پس از مرگ منصور حکمت از طرف کورش مدرسی به "سانتر" حزب کمونیست ایران اهدا نشده بود، بحث رابطه گرایشات اجتماعی و طبقات و احزاب طور دیگری مطرح شده بود. وقتی مباحثات پیکار و رزمندگان و وحدت کمونیستی و سازمان رزم انقلابی و وحدت انقلابی و کل طیف خط سه، که کورش مدرسی هم با این بحثها و در افزوده هایش نشان میدهد تعلق خاطر عمیقی با آنها داشته و کماکان حفظ کرده است، نگاه میکنید و تحلیل آنها را از احزاب و حتی نه طبقات، گرایشات اجتماعی و بحث ایدئولوژی آلمانی و تزهای فونز باخ پیش کش، در کنار تحلیل کنونی اش میگذارید، احساس میکنید که انگار همان متد و روش گاه با سطحی گری نازلتری از دقینه های آن دوران بیرون کشیده است. معلوم میشود که الصاق "چپ سنتی" به مارکسیسم انقلابی، فقط روی دیگر رد آنها است که به

این ترتیب به خواننده و حضار سمینار خود و شاهدان نزول "سیاست آوردنها"ی خود گفته باشد که او مباحث مهمی چون "سه منبع و سه جز سوسیالیسم خلقی" را در همان سالهای جدال کمونیسیم منصور حکمت با سنتهای سیاسی و فلسفی و اجتماعی کمونیسیم ملی و سوسیالیسم خلقی از بنیان و البته در سکوت عظمی، اصلا قبول نداشته است.

اولا ناسیونالیسم ایرانی فقط لایه طیف سلطنت طلب و دفتر رضا پهلوی و یا حزب مشروطه آقای داریوش همایون نیست. ثانیاً حتی همین دو جریان و تشکل، شکست، آنهم شکست "عظیمی" نخورده اند. میتوان فهمید که یک توهم "پروژوا دموکراتیک" و همان اوهام مرحله بندی کردن انقلاب ایران در ذهن کورش مدرسی ضربه سختی خورده است. انگار انتظار داشته اند که این بخش از اپوزیسیون ناسیونالیست، رژیم اسلامی را سرنگون کنند تا ایشان در دوره انتقالی "دولت موقت" شان را با آنها تشکیل بدهند و سپس "مسالمت آمیز" به مرحله بعدی وارد بشوند. این را من از تحلیلهای دوران اختلافات درونی حککا در نیابوده ام. کورش مدرسی در همین آخرین سمینارش بدون اینکه مساله ظاهراً مطرح باشد قسم میخورد و آیه می آورد که او نه به مرحله بندی که به "انقلاب بی وقفه" باور دارد! او در سیستم فکری اش همان سناریوی همیشگی یعنی سناریو کلیشه پردازی و کپی برداری ناشیانه از مراحل انقلاب فوریه در روسیه سال ۱۹۱۷ و "دولت موقت" را تکرار کرده است و به سمینار خود در سال ۲۰۰۲، که اتفاقاً منصور حکمت درست در نقطه مقابل او در چهارنوبت مختلف اظهار نظر کرده است، به عنوان "ماخذ" رجوع داده است! و این دیگر فقط حدس و گمانه زنی و یا کشف امتداد فکری او نیست. بعلاوه او صریح چنین توهماتی به ناسیونالیسم ایرانی و تعریف آن در قالب و محدوده دفتر رضا پهلوی و حزب آقای همایون را چنین نوشته است:

" نمایندگی کردن تلاش مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی"

این تصویر و برداشت از ناسیونالیسم ایرانی و تغییر و تحولات در آرایش حزبی آن، غلط، ایستا، غیر علمی و غیر مارکسیستی است و متعلق به دورانی سپری شده و بی توجه و لاقید نسبت به تحولات جهانی تر است. هیچ مساله ای، حداقل از دورانی که سرمایه داری آخرین بقایای تولید فنودالی و پیشا سرمایه داری را در مقیاس جهانی در هم پیچیده است، بدون توجه و متأثر از فاکتورها و تحولات بین المللی، بطور در خود و به شیوه آزمایشگاهی قابل بررسی نیست. ناسیونالیسم کرد، ناسیونالیسم دوران قبل از جنگ آمریکا در سال ۱۹۹۱ و سال ۲۰۰۳ نیست و ناسیونالیسم کروات و صرب و کوسوو و مقدونی هم، ناسیونالیسم دوران جنگ سرد نیست. ناسیونالیسم ایرانی فقط به جبهه ملی و حزب رستاخیز و دوران سلسله پهلوی محدود نیست.

ما با دوران فروپاشی اردوگاه سرمایه داری دولتی و پیروزی بازار آزاد در کشورهای بلوک شرق و تجدید آرایش احزاب ناسیونالیست در قالبهای کاملاً جدید حزبی و جنبشی و حتی "انقلابی" آن روبرو هستیم. احزاب ناسیونالیست سنتی تر و قدرتهای سابقاً ساقط شده بقایای خانواده تزار و رومانفها، جای خود را برای عرض اندام احزاب و جنبشهایی که به جنبش "دمکراسی" و انقلاب دمکراسی، از نوع خیابانی و باریکادی رومانی آن گرفته تا انقلاب مخملی و نارنجی در گرجستان و اوکراین و ... خالی کرده بودند. احزاب و جنبشها و حرکتی که تا فرارسیدن آن شرایط هیچ پیشینه تاریخی قابل ملاحظه ای در آن جوامع نداشتند. احزاب و

به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی که از دل یک انقلاب و با هدف سرکوب آن سر برآورد، بلوکی سیاسی حداقل در دوران اولیه عروج آن، در مقیاسی منطقه ای را شکل داد. حوادث و اتفاقاتی مثل ۱۱ سپتامبر و اشغال عراق توسط آمریکا در سال ۲۰۰۳، پرتاب شدن جریانات اسلامی به موقعیت "رهبری" جنبش مردم فلسطین و سر برآوردن میلیسهای اسلامی در کشورهای آفریقا و نیز بازتاب نفوذ سیاسی این بلوک جدید سیاسی در قدرتمند شدن سیاست "نسبیت فرهنگی" در قلب اروپا، نشان میدهد که این بلوک جدید و مدعی سهم شدن در قدرت سیاسی، تمام خصوصیات یک بلوک جهانی را دارد. این بلوک که در هیات رژیم اسلامی هم همان تناقضات روبنای اسلامی با محتوای روند مادی تحولات در بعد اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را با خود حمل میکند، بنابراین، تاریخا محکوم به فروپاشی است، هر چند سال هم که طول بکشد. رژیم اسلامی از این رو نماینده ناسیونالیسم" اسلامی نیست. این یک جعل تنوریک و یک "تحریف" صریح و زیرکانه و البته از روی محاسبات بقالانه برای حفظ پامنبریهایی "سیاست آوردنها"ها و توجیه "تنوریک" یک شکست طلبی آشکار و دست شستن از تعلق به یک نیروی فعاله انقلابی و کمونیست در پروسه این فروپاشی و سرنگونی و تبدیل شدن به نظاره گر در حاشیه تحولات سیاسی جامعه ایران است.

کوروش مدرسی میگوید:

**"گفتیم که یکی از مقدسات هویتی ناسیونالیسم ایرانی ترسیم یک ایران صنعتی و پیشرفته است. اهمیت پیشرفت تکنولوژیک و صنعتی و سرکوفت به جمهوری اسلامی به عنوان جریانی که ایران صنعتی را به عهد قدیم برمیگرداند یکی از تم ها اصلی تبلیغاتی و یکی از جذب های ناسیونالیسم است.**

**در کشمکش میان جمهوری اسلامی و آمریکا در یک چشم به هم زدن جمهوری اسلامی در موضع دفاع از منافع ناسیونالیسم ایرانی و ناسیونالیسم پروغرب در کنار آمریکا در موقعیت تهدید کننده شیرازه های زندگی مدنی و بنیاد های اقتصادی ایران قرار گرفتند."**

بلوک شوروی خیلی بیشتر از جمهوری اسلامی، کشورهای حوزه سیطره خود را "صنعتی" و "نظامی" کرد، یک طرف اصلی مذاکرات همیشگی در مذاکرات حول سلاح اتمی، آنهم در سطح "دوایر قدرت" در مذاکرات سالت ۱ و ۲ و ۳ و...بود. ساده اندیشی فوق العاده ای است که تصور کرد بلوک شوروی داشت تزار و ناسیونالیستهای روسی و یا بقایای خانواده رومانف را خلع سلاح میکرد. ساده اندیشی و سطحی نگری محض است که تصور کرد بلوک سرمایه داری دولتی داشت صرفا "آرمانهای بورژوازی صنعتی" روس را پیاده میکرد و در پرده آن مشغول "خلع سلاح" ناسیونالیسم روس بود. سرمایه داری دولتی در بلوک شرق، در مقیاس جهانی توسعه خطی ناسیونالیسم روس و ادامه نقشه های کشورگشایانه "پتر کبیر" و تحقق رویاهای اساطیر ناسیونالیسم روس و یا حتی کشش بالهای "نژاد اسلاو" نبود. یک سیستم مختص به خود در رابطه با اقتصاد، دولت، دیپلوماسی و تجارت خارجی و ارز و مبادله ارزی و جایگاه شهروندان و در رابطه با بلوک سرمایه داری بازار آزاد بود. رژیم اسلامی، به سلاح اتمی هم دست یافته است و به کشمکش با غرب و آمریکا روی آورده است، چون به عنوان یک بلوک سیاسی جدید در تقسیم جهان و بازار جهان، میخواید سهم خود را تثبیت و بلوکهای مقابل خود را از تعرض به حوزه قدرت خود "باز دارد". تمام

ناسیونالیستهای که نه چون "شاه پرستانی" که صرفا با بسیج یک عده مزدور و چماقدار و چاقوکشهای مثل شعبان بی مخ و گرفتن فتوای آیت الله کاشانی، که با دخالت مستقیم ناتو و بمباران بلگراد و بسیج "ارتش" های "آزادیبخش"، ناسیونالیسم را در اشکال "متلون" آن به جای رژیمهای "توتالیتر" نشانند و دولت ملی پشت سر دولت ملی سر کار آوردند و به ناتو پیوستند و کاندید ورود به بازار مشترک شدند. تقلیل گرایش ناسیونالیسم ایرانی پرو غرب به احزاب سنتی آن و در میان آنها به فقط یکی دو جریان و دفتر این یا آن والا حضرت، نه تنها سطحی است، بلکه اساسا نشانگر بی بضاعتی تنوریک و درکی ابتدائی حتی در مقیاس جامعه شناسی دانشگاهی است. این تحلیل غیر واقعی و ذهنی است، چون گرایشات اجتماعی را نه تنها حتی در چهارچوب طبقات اجتماعی توضیح نمیدهد، بلکه اساسا نسبت به تأثیرات متقابل روندهای گرایشات سیاسی و اجتماعی و طبقات اجتماعی در سطح جهانی لاقد و بی تفاوت و اصلا بی توجه است. این تحلیل کسی است که در این جهان زندگی نمیکند و به نظر میرسد حتی در سطح یک ژورنالیست معمولی دنیای بورژوازی "سواد" لازم را هم ندارد و بنابراین حتی قابل مقایسه با "کارشناسان" معمولی دنیای فعلی سیاست هم نیست. این دید و مند لاجرم نمیتواند بفهمد که یک تخته پرش ناسیونالیسم ایرانی پرو غرب، دیگر به روال سالهای دهه ۲۰ با لایحه مصدق و تظاهرات محدود به چند خیابان تهران و برکناری نخست وزیری که خود سلطنت بوده است، و یا لنگر گرفتن یکی دو کشتی جنگی انگلیس در آبهای خلیج سیر نمیکند. کورش مدرسی متوجه نیست که ناسیونالیسم ایرانی هست و نیست اش را به اشتها و آمادگی داریوش همایون و رضا پهلوی گره زده است.

از طرف دیگر ناسیونالیسم ایرانی قرار نیست و قرار نبوده که "تلاش مردم برای سرنگونی رژیم اسلامی" را "نمایندگی" بکند. این دیگر از کجا در آمده است؟ پوپولیسم عقب مانده و سوسیالیسم خلقی ایران، با آن همه کمبود منابع مطالعاتی و محدودیتهای تاریخی، خمینی و باند های اسلام سیاسی را "نمایندگی" تلاش مردم ایران برای سرنگونی رژیم شاه ننماید. متوهم ترین آنها گفتند که خمینی و اسلامیهها "انقلاب مردم علیه رژیم شاه" را "مصادره" کردند. اکنون کورش مدرسی از پیش و پس از این همه "تجربه" (تنوری و تحلیل مارکسیستی و این همه فوران اطلاعات پیشکش)، نمایندگی "جنبش سرنگونی" مردم ایران را به ناسیونالیسم ایرانی و بدتر از آن به فقط یکی دو لایه از مجموعه طیفها و شاخه ها و احزاب و سازمانهای آن بخشیده است.

این تحلیل، بنابراین، نه تنها بی ربط به مند تحلیلی جامعه و رابطه متقابل گرایشات اجتماعی با طبقات و احزاب مختلف و گاه متخاصم احزاب یک طبقه واحد هم هست، نه تنها یک دید بشدت سطحی مکانیکی و جزم است، بلکه فقط میتواند در چهارچوب یک "قالب" دکماتیک و ایستا معنی شود. این "دیدگاه" لازم شده است تا تحلیل از پیشی همان دمرحله ای و چند مرحله ای کردن انقلاب ایران و کلیشه پردازی از مراحل انقلاب اکتبر به خورد مستمعین هاج واج افاضاتی که به نام "درافروده" های کورش مدرسی به "حکمتیسم" قالب شده اند، راحت تر "هضم" شوند.

## ناسیونالیسم "اسلامی"

در همان جملات اول بدعت "تحلیلی" دیگری به عنوان نقطه حرکت کورش مدرسی، ماهرانه وارد شده است و آن تبیین جمهوری اسلامی به عنوان "ناسیونالیسم اسلامی" است. خیر! جمهوری اسلامی نماینده "ناسیونالیسم" از نوع اسلامی آن نیست. تمام بحث و جدل مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری در طول نزدیک به ۰۳ این بوده است که نشان بدهد رژیم اسلامی رژیمی برای سرکوب یک انقلاب و میدان آزمایش زورآزمایی اسلام سیاسی، بلوکی جدید در صحنه سیاست خاورمیانه، برای ادامه قدرت و تثبیت و تحمیل خود به جهان ما و به میدان سیاست دنیای پس از "انقلاب ۵۷" اضافه کرده است. بلوک شوروی سابق، یک بلوک جدید در جهان ما و قدرتی سیاسی در مقیاس بین المللی برای سهم شدن در اقتصاد و سیاست بود. این بلوک نوع انقلابی و "سوسیالیستی" حکومت تزار و امتداد ناسیونالیسم روسی نبود. گرچه ناسیونالیسم روس در شکست دادن انقلاب اکتبر در محدوده روسیه نقش مهمی داشت، اما بلوکی سیاسی، نظامی و اقتصادی که به نام اردوگاه شرق برپا شد، یک بلوک و یک مدعی سهم در تقسیم جهان در مقابل بلوکهای موجود در مقیاس جهانی بود. این بلوک تمام تلاش اش را کرد که با حفظ مناسبات سرمایه داری، با دولتی کردن آن و کنترل دولتی و "تنظیم" مکانیسمهای بازار از طریق "نقشه و برنامه های چند ساله"، قدرتی سیاسی و نظامی و فرهنگی و ایدئولوژیکی را در برابر قدرت سیاسی مدافعان دیکتاتوری بازار برپا نگهدارند. همین تناقض، یعنی تلاش و جنگ "سرد" و گرم برای حفظ بلوکی که از طریق قدرت دولتی و "پیمان ورشو" سعی میکرد بر مکانیسم حرکت سرمایه و پول و کالا، "کنترل" برقرار کند و هرج و مرج تولید ناشی از ذات تولید سرمایه داری را به این طریق مهار کند، نطفه فروپاشی و "سرنگونی" آن بلوک را بسته بود، اگر چه این پروسه فروپاشی نزدیک به ۷۰ سال طول کشید.

شقه شده از حزب کمونیست کارگری به زانده کلیسا و اکس مسلم و سوسیال دمکراسی و جناح چپ لیبر و راه کارگر و "فعالین" منفرد، و نیرو گرفتن حاشیه ای ترین و منزوی ترین جریانات سیاسی تاکنونی در عرصه خارج کشور از تکه های شق شده بسیار تلخ و در عین حال گویاست. حزب کمونیست کارگری را از حزبی متحد و وسیع و بزرگ و باز و خوشفکر و انقلابی که نوک پیکان مبارزه مردم ایران برای بزیر کشیدن جمهوری اسلامی و پستری اصلی "ته" گفتن به آن رژیم و اسلام سیاسی بود، به تکه پاره هانی که غرق در مناسک تملق متقابل اند، تبدیل کردند. این نقش مخرب، در تاریخ به همان نام ثبت شده است. پشت کردن به امید مردم و لنگر قابل اعتماد مردم ایران، در راستای منافع حقیر مقام و موقعیت طلبی و خط و خط بازی و الصاق و تثبیت تصویر همیشگی دستگاه مهندسی پروژوازی از چپ و کمونیستها که جایشان حاشیه جامعه و رفتن به درون و زندگی در عوالم تملق متقابل حول مقام و منصب درون فرقه ای است.

این بدعتها و تزهای من درآوردی و درون فرقه ای، بیان به قدرت رسیدن کسانی است که بدون تکه پاره کردن حزب کمونیست کارگری، طی سالهای سال، "هیچکس" نبودند و هیچگاه "روی خط کمونیسم منصور حکمت کار نکردند".

اما سقوط به این هزیمت طلبی و بلند کردن پرچم "پایان جنبش سرنگونی"، در حالی که هنوز بساط تملق متقابل در وصف و رسای بدعت گزاریهای درون فرقه ای دایر است، میتواند در ادامه با بی مسئولیتهای آوانتوریستی و ماجراجونی، پرده پوشی شود. آثارشیم و ماجراجونی در چنین مواردی همزاد همدیگراند. تجربه سازمان مجاهدین برای جبران توهم پراکنیهای رهبری در دوره نامه های سرگشاده به خمینی، پدر روحانی آنوقت مجاهدین، در رژه مسلحانه خرداد ۶۰، خیلی گویاست.

جامعه، مردم ایران، طبقه کارگر و الیت سیاسی و نسل انقلابیون جامعه ایران، باید و ناچار است کمونیسم منصور حکمت و حزب او را به روایت مستقیم خود او و از زبان خود او بشنوند و بر اساس آن آنرا "از زیر سنگ هم که باشد" دوباره بسازند. کمونیسم منصور حکمت را از زاویه مواضع و از لابلای در افزوده های کوروش مدرسی مطلقا نباید فهمید. از زاویه نگرش کوروش مدرسی میتوان به بد آموزیها و بقایای میراثهای پوپولیسم و سوسیالیسم خرده بورژوازی رسید و بار دیگر وجوهی از قیافه چپ ۵۷ ی را در پرتو آنها، برانداز کرد. اما کمونیسم منصور حکمت و نقد همان پوپولیسم و ماتریالیسم ماقبل کانت و دکارت و فونرباخ و تنوریهای مفسرین حاشیه نشین تاریخ را حتما باید مستقیما از آثار و نوشته ها و سخنان منصور حکمت آموخت.

این شکست طلبیها، راست رویها و فراخوان به هزیمت سیاسی و کناره گیری از نقطه امید و اتکای مردم ایران برای بزیر کشیدن رژیم اسلامی و اسلام سیاسی را در پرده "تداوم حکمتیسم" بعد از مرگ منصور حکمت، فرموله نکنید، دوستان گرامی! صمیمانه نیست، شرافتمندانه نیست.

ایرج فرزاد

۱۳ اوت ۲۰۰۷



تلاش منصور حکمت و حزب او برای قرار دادن کمونیسم بر نقشه ایران، و مباحث حزب و قدرت سیاسی و به پیروزی رساندن کمونیسم فقط از تلاش همیشگی کمونیستها برای کسب قدرت سرچشمه نگرفت. این تناقض ذاتی جمهوری اسلامی با منطق حرکت جامعه و حتی با همان قوانین و مکانیسمهای توسعه سرمایه داری جامعه ایران از این وقعت "رفتنی" بودن جمهوری اسلامی و مطلوب بودن آن هم از نظر مردم ایران و هم از نظر ناسیونالیسم و منافع و مقتضیات حرکت سرمایه داری سرچشمه میگرفت. رژیم اسلامی هم بر متن یک نوع مناسبات اقتصاد سرمایه داری به سلطه خود ادامه میدهد، اما این رژیم با همان معضلات و مشکلاتی که سرمایه داری دولتی بلوک شوروی روبرو بود، در سطحی دیگر و به روال دیگری روبروست. این تناقض، از دو سو، هم از جانب توده های مردم ایران و هم از جانب سرمایه داری بازار آزاد و محمل سیاسی آن، ناسیونالیسم ایرانی، در هر شکل و آرایش متغیری که احزاب و تشکلهای آن بخود بگیرند، زیر منگنه است و بنابراین سقوط و فروپاشی رژیم اسلامی یک امر محتوم است. فرصت شناسی کمونیستها و یک حزب کمونیستی و تشخیص این روندها، بحث آمادگی برای دخالت در این سیر عینی را به عنوان یک نقشه آگاهانه و تاثیر بر روند فروپاشی و سقوط رژیم اسلامی در دستور حزب منصور حکمت گذاشت. کوروش مدرسی با این مباحث شکست طلبانه، عملا از موضع کمونیسم و حزب آن از نظر دخالتگری سیاسی گامها به عقب نشسته است. این تزاها، تنوریزه کردن بی تاثیر و بی نقش بودن جریاناتی از نوع جریان تحت رهبری امثال کوروش مدرسی و پیوستن به زندگی همیشگی چپ غیر کمونیست و غیر کارگری در حاشیه تحولات جامعه است. خیلی ها، از جمله کوروش مدرسی و ایرج آذرین، با فاصله گرفتن از مبانی پایه ای تحلیل ماتریالیستی و مارکسیستی، به این نتیجه رسیده اند که یا دوره سرنگونی و جنبش برای سرنگونی جمهوری اسلامی بسر آمده است و یا اینکه این رژیم "ماندنی" است. آلترناتیو در هر حال دو نوع از موضع سیاسی و البته همسان است. یا پیوستن به پروژه اصلاح آن و یا کناره گیری از نیروی فعاله برای قرار گرفتن در نوک پیکان بزیر کشیدن رژیم اسلامی با این توجیه که در این "مرحله" قرار بود ناسیونالیسم ایرانی جنبش مردم برای سرنگونی رژیم اسلامی را "نمایندگی" کند. حال که چنین نیست، دوره انقباض و رفتن به حزب دوران خانه های تیمی و دوران "حفظ نیرو" فرسوده است. این تزهای شکست طلبانه در عین حال جواز کناره گیری از نیروی موثر و دخیل در روند تحولات جامعه و سپردن میدان به نیروهای بورژوازی است. تحولات شوروی و سقوط کشورهای اقمار آن، و یکه تازی نیروهای "تازه نفس" گرایش ناسیونالیستی، مدلی است که کوروش مدرسی در شرایط حذف و تضعیف و انشقاق حزب انقلابی و نیروی فعاله چپ و کمونیست، اتفاقا به برکت همین تزاها و بدعتها شکست طلبانه، در برابر هواداران بی خبر "خط" خود گرفته است.

اما تعریف جمهوری اسلامی به عنوان "ناسیونالیسم" اسلامی از یک طرف و آویزان کردن "نمایندگی" جنبش سرنگونی" به گردن یکی دو حزب و دفتر و شخصیت از گرایش ناسیونالیسم ایرانی پرو غرب، از طرف دیگر، برای کوروش مدرسی چند خاصیت مختلف دارد. اولین خاصیت آن تثبیت موقعیت باد آورده "لیدری" در پرده این در "افزوده" ها و پس از تلاش به ثمر رسیده اش در شق کردن حزب کمونیست کارگری حول همین سیاستهایی است که قرار بوده است "خلا استراتژیک" در سیاستهای حزب دوران منصور حکمت را "پر" کند. این سیاستها و تحلیلهای "نو" برخلاف ظاهر قضیه، اصلا از مساله اتمی و بی اشتباهی رضا پهلوی و داریوش همایون برای نمایندگی کردن جنبش سرنگونی مردم ایران سرچشمه نمیگیرد. آنها گوشت و پوست و ورژن "پخته" تر، تزهای مرحله بندی کردن انقلاب ایران و همان "خلا های استراتژیک" در سیاستهای حزب کمونیست کارگری در دوران حیات منصور حکمت اند. این تزاها هم آنوقتها بودند، اما نافع در گوشه ای محفوظ و مسکوت، در مقابل ارزیابی منصور حکمت از جمهوری اسلامی و دو خرداد، و تصادفا و دست بر قضا، همزمان و در راستای تزاها اپوزیسیون دوخردادی آقایان ایرج آذرین و رضا مقدم، در مورد "گذر مسالمت آمیز" و "دولت موقت" و انقلاب سفید آقای خاتمی. چشم انداز و تکالیف ایرج آذرین را با تزاها و درافزوده های کوروش مدرسی، از همان دوران "مستعفیون" تا حالا و تا این آخرین بحثهای کوروش مدرسی: "شکست جنبش سرنگونی" فقط مقایسه کنید.

دومین خاصیت این تزاها نوین و "سیاستهایی" که کوروش مدرسی "آورده" است، عبور از منصور حکمت" و بایگانی تمامی آن مباحث سیاسی و تنوریک او، پس از مرگ منصور حکمت است. و این از بدترین حملات برای پاکسازی کمونیسم منصور حکمت در پوشش و قالب عوامفربانه "تداوم حکمتیسم" است.

سومین خاصیت این تزاها نوین و البته "بی سابقه"، توجیه شکستها و انزواها و بی اهمیت کردن جنبش و تحزب کمونیسم کارگری، پس از تکه پاره کردن نیروی عظیم و جذاب و مورد اعتماد حزب کمونیست کارگری است. تکه پاره هانی که تنها خاصیتش برای درافزوده کنندگان محترم مقام و موقعیت و لیدری و صندلی های قیلا "داغ" است. این ها نسخه تبدیل کردن حزب کمونیست کارگری به هسته ها و سکتتهانی حاشیه ای و بی اهمیت، در حاشیه جریانات تاکنون حاشیه ای است. نگاهی به تظاهرات خارج کشور و تبدیل شدن نیروهای تکه های

کمتر" شد.

خام اندیشی است اگر فکر کنیم آمریکا، مردم ایران و یا حتی جمهوریخواهان و ملیون در اپوزیسیون به پدیده رفسنجانی بعنوان یک آلترناتیو در خود مینگریستند. برای همه، و هر یک به نوعی، جناح رفسنجانی مبین آغاز یک پروسه تغییر بازگشت ناپذیر در جمهوری اسلامی و نفی نهایی آن در آینده ای دور یا نزدیک بود. رفسنجانی بر مینای این پلاتفرم روندی را شروع میکرد. اما نه او و نه رژیم اسلامی آن را به پایان نمیبرد.

این تبیین چند مشکل اساسی داشت.

اولا بنا به ماهیت جمهوری اسلامی، موقعیتش در معادلات جهانی و نیز ترکیب جناحهای داخلی اش، این سیر حرکت نمیتوانست تدریجی بماند و یا حتی مراحل اولیه اش را در آرامش طی کند. تغییرات مستتر در پلاتفرم جامع رفسنجانی برای جمهوری اسلامی تکان دهنده تر از آن بود که بدون کشمکش حاد و تعیین تکلیف بنیادی در رژیم جلو برود. رفسنجانی برای پیاده کردن پلاتفرم خویش مبیایست در قدم اول، و نه حتی در قدم دوم، به یک نبرد سیاسی سرنویشت ساز بر سر خود جمهوری اسلامی، اسلام و ولایت فقیه و جایگاه اینها در ساختار سیاسی ایران وارد بشود. نبردی که با توجه به ترکیب و موقعیت نیروهای سیاسی بورژوازی حاکم در ایران هرگاه و از هر طرف آغاز شود، بشدت قهرآمیز و خونین خواهد بود.

ثانیا، اساسا بخشی از این تغییر ریل در حیطه قدرت رژیم ایران نبود. موقعیت اسلام و اسلامیت در رابطه با غرب، برای مثال، تنها توسط رژیم ایران تعیین نمیشود. مساله اعراب و اسرائیل، مساله تروریسم اسلامی و غیره، اگر نخواهیم عقب تر برویم، جدایی های استراتژیک تری میان سرمایه داری های پیشرفته آمریکا و اروپا با کشورهای به اصطلاح مسلمان نشین خاورمیانه و شمال آفریقا ایجاد کرده است. کشورهای اسلام زده، مستقل از جد و جهد و چانماز آب کشیدنهای رهبرانشان، در این عصر حوزه مساعد انکشاف سرمایه و تکنولوژی غربی نیستند.

ثالثا، برای اینکه سرمایه به صنعت پا بگذارد، بخصوص صنایع سنگین که دور گردش سرمایه در آنها طولانی است و حتی راه اندازی و به سود رساندن آنها به طول میانجامد، ثبات سیاسی و امنیت سیاسی سرمایه برای یک دراز مدت اقتصادی لازم است. برای جمهوری اسلامی دادن چنین تصویری از خود چه به سرمایه دار داخلی که فعلا تجارت و دلالی میکند و چه به سرمایه دار خارجی، بسادگی مقدور نیست.

به این اعتبار رفسنجانی عملا نتوانست، و در شکل موجود نمیتوانست، پلاتفرم خود را پیاده کند. بعد اقتصادی "سیاست رفسنجانی" از قضا ساده ترین و مورد توافق ترین بعد آن بود. هرچند وجوهی از این سیاست عملا ناکام باقی ماندند. آزاد کردن رابطه ریال و دلار به ثبات قیمتها و کاهش ارزش دلار منجر نشد، برای بنگاههای دولتی مشتری پیدا نشد، علیرغم کاهش شدید سطح دستمزدها، بخصوص به معادل دلاری آنها، تحرک جدی ای به سرمایه گذاری در بخش صنعتی در ایران مشاهده نشد. سرمایه تجاری پا به قلمرو صنعت نگذاشت. دلالی و معامله گری، بخصوص بازی با ارز، سودآورترین قلمرو برای سرمایه

## بحران آخر:

### ریشه های سیاسی بن بست اقتصادی رژیم اسلامی

منصور حکمت

این واقعیت که رژیم اسلامی از نظر اقتصادی به بن بست رسیده و سیاست اقتصادی جناح رفسنجانی به نتایج مورد نظر منجر نشده حتی توسط خود برنامه ریزان رژیم چندان انکار نمیشود. برنامه دوم، در فضایی از ناپاوری و دودلی نسبت به محورهای اصلی سیاست اولیه رفسنجانی، نظیر خصوصی کردن ها، شناور کردن و یک نرخ ریال، حذف سوپسیدها، آزاد کردن واردات و غیره، بعنوان یک برنامه برای بقاء اقتصادی و دفع وقت ارائه شده است. واقعیت اینست که هیچ جناح دیگری، نه دولتگراهای حزب الله سابق و نه افراطیون مدافع بخش خصوصی در جناح رسالت قادر نیستند و حتی تلاش جدی ای نمیکند آلترناتیوی به سیاستهای اقتصادی جاری پیشنهاد کنند. جمهوری اسلامی در یک فلج برنامه ای در قلمرو اقتصادی گرفتار است. این را همه حس کرده اند و به طرق مختلف وحشتشان را از عاقبت سیاسی روندی که هیچیک راهی برای توقف آن سراغ ندارند ابراز میکنند.

غالبا در تجزیه و تحلیل بن بست اقتصادی رژیم و در نقد ریشه ها و نتایج آن، تکیه یکجانبه و به اعتقاد من فرمال و ناپجائی بر پارامترهای اقتصادی درون ایران و از آن بارزتر بر اجزاء عملی "سیاست رفسنجانی" گذاشته میشود. بنظر من ریشه بن بست اقتصادی رژیم اساسا اینجا نیست. فاکتورهای بنیادی تری خارج از قلمرو "اقتصاد ایران" و روندها و تضادهای داخلی آن، رژیم اسلامی را بعنوان یک "پروژه اقتصادی" به شکست محکوم کرده اند. این فاکتورها جهانی و استراتژیکی اند، در اقتصاد سیاسی دوران حاضر ریشه دارند و به ماهیت و جایگاه خاص جمهوری اسلامی و جنبش اسلامی در جهان امروز برمیگردند. بعبارت دیگر این سیاست رفسنجانی نیست که اقتصاد جمهوری اسلامی را به بن بست رسانده است، بلکه برعکس این بن بست جمهوری اسلامی است که سیاست اقتصادی رفسنجانی را به شکست کشانده است. خروج سرمایه داری ایران از این سیر قهقرایی نیز منوط به کشف یا غلبه سیاست اقتصادی "درست" نیست. راه خروج بورژوازی ایران نیز اساسا راهی سیاسی است.

### شکست "پدیده رفسنجانی"

رفسنجانی بر مینای یک پلاتفرم مشخص در دور اول به ریاست جمهوری رسید. او صرفا یک حرکت اقتصادی در محدوده بازار داخلی را نمایندگی نمیکرد. پلاتفرم رفسنجانی، و یا بهرحال آن جهتگیری و افقی که چه غرب و چه بورژوازی صنعتی ایران در سیمای رفسنجانی جستجو میکرد، بر ارکان زیر متکی بود:

- ۱ - انتقال از اقتصاد نیمه دولتی، دستوری و مدیریت شده و اضطراری حاصل دوران خمینی به یک اقتصاد بورژوازی متعارف متکی بر بازار.
- ۲ - ایجاد ثبات و امنیت حقوقی و اداری برای سرمایه. اعاده تقدس مالکیت و مصون بودن سرمایه از تعرض ماوراء اقتصادی دولت و نهادهای اسلامی متفرقه.
- ۳ - بهبود رابطه با غرب. پیوستن به جامعه کشورهای متعارف. از این طریق قرار گرفتن در حوزه مجاز توسعه اقتصادی و صدور سرمایه، دسترسی به بازار خرید و فروش، منابع سرمایه گذاری، تکنولوژی و تخصص در بازار جهانی.
- ۴ - درجه ای از تخفیف در فشار فرهنگی و اخلاقی اسلام و رژیم اسلامی به مردم برای دادن نمای یک جامعه متعارف و قابل تحمل برای بورژوازی.

مستقل از اینکه رفسنجانی و مهره های اصلی این جناح خود تا چه حد صریح یا سربسته مواد این پلاتفرم را بیان میکردند، این تصویری بود که دول غربی، جمهوریخواهان و ملیون ایرانی در خارج کشور و مردم به عصبان آمده کشور از جناح رفسنجانی ساخته بودند. عبارت "جناح معتدل" که در میان دول غربی رواج یافت بر همین خصلت نمایی از جناح رفسنجانی متکی بود. باز به همین عنوان بود که رفسنجانی در میان اپوزیسیون ملی و لیبرال ایرانی در خارج کشور طرفدار پیدا کرد و برای توده مردم ایران سمبل "شر



## درباره احزاب بورژوایی

### الف: مقدمات

۱ - شیوه برخوردی که احزاب بورژوایی را بر مبنای شمارش و تفکیک لایه‌بندی‌های مختلف طبقات حاکمه در درون مناسبات تولید موجود، دسته‌بندی و ارزیابی میکند، شیوه‌ای مکانیکی و غیر مارکسیستی است. این شیوه نواقص زیر را دارد:

i - قادر نیست تعداد و تنوع احزاب سیاسی بورژوایی در یک کشور را توضیح دهد. اگر احزاب از لایه‌بندی‌های اقتصادی طبقات بورژوا استخراج شوند، آنگاه بدیهی است که تعداد این اقشار، تعداد و نوع احزاب در یک جامعه را تعیین میکند.

ii - بر تصویری استاتیکی از منافع طبقاتی در جامعه متکی است. پایه وجودی احزاب به موقعیت هر قشر در مناسبات موجود و داده شده تولید تقلیل مییابد. طبقات در این دیدگاه فاقد افق‌های دینامیک و دورنماهای عمومی اجتماعی ترسیم میشوند.

iii - میان عملکرد و فلسفه وجودی احزاب بورژوایی در دوره‌های متعارف تولید و انباشت، با دوره‌های بحران اقتصادی و سیاسی تمیز قائل نمیشود.

iv - قطب‌بندی‌های بین‌المللی بورژوایی و تأثیرات آن بر اشکال تحزب بورژوایی در یک کشور معین را در نظر نمی‌گیرد. این دیدگاه تصویری محلی و محدود از احزاب سیاسی به دست میدهد.

v - و مهمتر از همه، احزاب را مستقیماً و بلاواسطه از طبقات استخراج میکند و نه از مبارزه و کشمکش طبقاتی در متن روندهای تاریخی در یک جامعه.

۲ - احزاب سیاسی منعکس‌کننده جریان‌های مادی اجتماعی در متن اوضاع و احوال تاریخی معین هستند. منظور از جریان اجتماعی آن حرکات وسیع توده‌ای یک طبقه است که برای پاسخگویی به نیازهای اساسی طبقاتی در یک دوره معین صورت می‌گیرد. حرکاتی که بر جهان‌بینی معین تکیه دارد، مسائل اجتماعی معینی را هدف قرار میدهد، و روش عملی معینی را برای تحقق آن دنبال میکند. توسعه‌طلبی امپریالیستی که از نیازهای جامعه بورژوایی در یک دوره معین ناشی میشود، همراه خود طیفی از احزاب امپریالیست، توسعه‌طلب و عظمت‌طلب را در کشورهای سرمایه‌داری بوجود می‌آورد. به همین ترتیب ترقی‌خواهی ملی، تلاش برای تثبیت هویت ملی و یا کسب حق تعیین سرنوشت در تقابل با امپریالیسم و کولونیالیسم، جریان اجتماعی معینی است که در طول تاریخ یک کشور، تشکیل‌های سیاسی متعددی را ایجاد میکند. سوسیالیسم، یک نمونه دیگر از یک جریان اجتماعی طبقاتی است. در طول قرن اخیر نمونه‌های متعددی از چنین جریان‌های مادی اجتماعی در کشورهای مختلف وجود داشته‌اند که هر یک نه به یک حزب، بلکه به طیفی از احزاب سیاسی شکل داده‌اند. در تحلیل احزاب سیاسی بورژوایی ایران، باید مقدماتاً روشن کرد

در بازار داخلی باقی ماند. اما علت این ناکامی‌ها در خود این سیاستها نبود. مشکل بر سر عدم توفیق در اجرای ابعاد دیگر پلانترم رفسنجانی بود.

جمهوری اسلامی در بن بست است، زیرا در عصر کمبود سرمایه در سطح جهانی، در عصر شکست استراتژی‌های توسعه مبتنی بر حمایت از بازار داخلی، در عصر جهانی شدن سرمایه و نقش کلیدی سرمایه و تکنولوژی غربی در تولید صنعتی، در عصر بازار آزاد و رقابت تکنولوژیک برای بازارهای فراملی، هنوز یک "جمهوری اسلامی" است. کارگر ایرانی، با توجه به سطح عمومی توان صنعتی و فنی و عملی اش، جزو ارزانترین‌ها در دنیاست. اما حتی اگر مزد را به صفر برسانند و اعتصاب را با اعدام جواب بدهند، باز ایران به یک حوزه اقتصادی دارای رابطه ارگانیک با سرمایه داری غربی تبدیل نمیشود. مشکل رژیم ایران نظیر مشکل برزیل نیست. به روسیه شبیه است. مشکل سرمایه داری ایران اقتصادی نیست، سیاسی، ایدئولوژیک و حکومتی است.

آیا نفت را از قلم نیانداخته ایم؟ آیا معقول تر نیست کاهش بهای نفت را در بن بست رژیم برسمیت بشناسیم. بنظر من به دو دلیل نفت فاکتوری محوری نیست. اولاً، نفس سقوط قیمت نفت و ناتوانی تولیدکنندگان از ایجاد ثبات در بازار نفت مستقیماً به اوضاع سیاسی در خاورمیانه و بافت حکومتی آن ربط دارد. رونق نفتی سالهای هفتاد میلادی بدون وجود یک ایران و یک عربستان سعودی پرو - آمریکایی و غربی و طیفی از کشورهای نفتی با دولتهای متحد و مشتری آمریکا، عملی نبود. وجود جمهوری اسلامی و تکاپوی اسلامی و تضادها و کشمکشهای اساسی میان دول منطقه، فاکتور مهم تری در سقوط قیمت نفت در مقایسه با اشباع انبارهای اروپای غربی است. ثانیاً، در غیاب این فاکتورهای استراتژیکی و غیر اقتصادی (به معنای روزمره کلمه) اقتصاد ایران حتی در بدترین حالت به یک سوپسید چند میلیارد دلاری از محل نفت دسترسی دارد که بسیاری از کشورهایی که استراتژی صنعتی شدن را نسبتاً با موفقیت پیش برده اند، یا لاقلاً از ثبات و رشد بادوام تری برخوردار شده اند، از آن محروم بوده اند. بهای نفت مهم است و حتی از نظر عددی حیات و ممت رژیم به آن گره خورده است، اما مبنای بن بست امروز رژیم نیست.

20

### بحران آخر

شکست سیاست رفسنجانی و شروع تجدید نظر در ابعاد اقتصادی این سیاست، بنظر من گویای فلج رژیم اسلامی از نظر سیاست اقتصادی است. این البته دوران "نظم نوین" است و باید جا را برای محیرالعقولترین تحولات باز گذاشت. چه بسا شکاف در غرب، ظهور یک آلمان از ناتو جسته و اتمی و در تدارک جنگ با رقیب که دنبال متحدی در منطقه میگردد، نه فقط جمهوری اسلامی بلکه اسلام بطور کلی را برهاند. اما بر مبنای فاکتورهای قابل پیش بینی دنیای امروز، بنظر بن بست اقتصادی جمهوری اسلامی بن بست آخرش است. تجدید نظرها و سازماندهی اقتصاد صبر و دفع وقت شاید انفجار سیاسی محتوم را چند صباحی به عقب بیاندازد. اما مرحله مهم بعدی در سرنوشت جمهوری اسلامی، مرحله ای سیاسی است.

اولین بار در بهمن ۱۳۷۲، فوریه ۱۹۹۴، در شماره ۱۱ و ۱۲ انترناسیونال منتشر شد.

همه فایل‌های نوشتاری آثار منصور حکمت که تاکنون انتشار علنی یافته اند، و در بستر اصلی انتشار مجدد می یابند، از سایت آرشیو آثار او برگرفته شده اند. برای دسترسی به این آثار و لینکهای صوتی و دیگر منابع مرتبط با آنها به این آدرس مراجعه کنید:

<http://hekmat.public-archive.net>

که کدام جریان‌ها و بخش‌های بورژوازی اصلی در تاریخ معاصر ایران تفکر و عمل طبقه بورژوا و افشار مختلف آن را تحت تأثیر قرار داده و هدایت نموده‌اند.

۳ - جریان‌های اجتماعی، جریان‌های طبقاتی‌اند. هر گونه بررسی احزاب موظف است پایه مادی این احزاب را در طبقات اجتماعی نشان دهد. احزاب فاقد چنین پایه‌هایی، به سرعت به حاشیه سیاست در یک کشور رانده میشوند و به احزاب فرمایشی، تصنعی و بی‌تأثیر در سرنوشت سیاسی جامعه بدل میگردند.

۴ - با جهانی شدن تولید سرمایه‌داری و ادغام کلیه کشورها در یک نظام سرمایه‌داری جهانی (با روابط و مناسبات و نیز قطب‌بندی‌های اقتصادی و سیاسی درونی خود)، جریان‌های عمده بورژوازی در کشورهای مختلف هر چه بیشتر شکل و قالبی بین‌المللی بخود میگیرند. «عامل» بین‌المللی، جایگاه تعیین‌کننده‌ای در ارزیابی احزاب بورژوازی دارد.

۵ - در بررسی پایه طبقاتی احزاب بورژوازی، باید توجه کرد که بورژوازی صرفاً نباید بر مبنای موقعیت عینی اقتصادی و از پیشی قشرهای درونی‌اش، لایه‌بندی شود. اختلافات درونی بورژوازی، که سرچشمه وجود احزاب متعدد و متنوع در درون این طبقه است، صرفاً ترجمه مستقیم موقعیت متفاوت قشرهای درونی آن از لحاظ اقتصادی نیست. عوامل دیگری، نظیر افق عمومی بخش‌های مختلف این طبقه از نیازها و آلترناتیوهای تکامل جامعه بورژوازی (چه در مقیاس ملی و چه در مقیاس جهانی) (ایدئولوژی و جهان‌بینی‌ای که تحقق هر یک از این افق‌ها به گسترش آن وابسته است، تناسب قوایی که هر بخش از بورژوازی بین‌المللی با طبقه کارگر کشور خود یافته است، جایگاه کشورهای مختلف در تقسیم کار بین‌المللی، رقابت اقتصادی و سیاسی، و بطور کلی مجموعه شرایطی که موجب اختلاف و قطب‌بندی‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی در درون بورژوازی می‌گردد، باید در دسته‌بندی احزاب سیاسی این طبقه مورد توجه قرار بگیرد.

۶ - و بالاخره، عامل دیگر، مساله بحران اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی و عملکرد احزاب بورژوازی در چنین دورانی است. احزاب سیاسی بورژوازی در دوره انقلاب اساساً حول مساله انقلاب و ضد انقلاب آرایش میگیرند. در عین اینکه حفظ اساس نظام موجود، اختلافات اقتصادی آنها را تحت الشعاع قرار میدهد، روش مقابله با انقلاب و طبقه کارگر، به مبنای اختلافات جدی و مهمی در درون بورژوازی تبدیل میشود. دسته‌بندی احزاب بورژوازی در متن شرایط انقلابی باید عامل انقلاب را یکی از محورهای اساسی خود قرار دهد.

۷ - بطور خلاصه، با توجه به تمام عوامل فوق، شیوه برخورد صحیح به احزاب سیاسی بورژوازی مستلزم آن است که اولاً جریان‌های اجتماعی اساسی طبقه بورژوا، چه در مقیاس ملی و چه در مقیاس بین‌المللی باز شناخته شوند و فرقه‌ها و انشعابات درونی این جریان‌ها مد نظر قرار بگیرند. ثانیاً بر این مبنای عملکرد این احزاب در متن شرایط سیاسی و اجتماعی معین تحلیل شود. و ثالثاً، رابطه واقعی میان عملکرد و حرکت احزاب در یک کشور معین با قطب‌بندی‌های و فشارهای بین‌المللی موجود در اردوگاه بورژوازی ملحوظ شود و توضیح داده شود.

## ب: احزاب سیاسی بورژوازی در ایران

۱ - جریان‌های سیاسی و اجتماعی اساسی و مادر در درون بورژوازی ایران اینهاست:

۱ - ناسیونالیسم: قوی‌ترین بستر فکری و سیاسی اپوزیسیون بورژوازی در ایران در طول قرن اخیر بوده است. هم امروز هم ناسیونالیسم اساسی‌ترین نقش را در شکل دادن به تفکر و عمل احزاب سیاسی عمده اپوزیسیون بورژوازی ایران داراست و منشاء سیاسی و مشترک طیف وسیعی از سازمانها و نیروهای سیاسی، اعم از محافظه‌کار یا رادیکال در اپوزیسیون غیر پرولتری است. قدرت عمومی ناسیونالیسم ناشی از موقعیت فرو دست تاریخی ایران در مواجهه با کولونیالیسم و امپریالیسم بوده است. به این اعتبار کلیه گرایش‌های سیاسی اپوزیسیون بورژوازی ایران در تاریخ معاصر، عمیقاً تحت تأثیر نگرش و سیاست ناسیونالیستی بوده‌اند. ناسیونالیسم ایرانی امروز به شکل عام ابتدای قرن باقی نمانده، بلکه تحت تأثیر عوامل و گرایش‌های دیگر فرقه‌های مختلفی را از خود بیرون داده است (پایین‌تر به اینها میپردازیم) و لذا صرفاً با یک و یا تعداد معدودی از احزاب نمایندگی نمیشود.

ii - رفرمیسم اقتصادی: ترقی‌خواهی و صنعت‌گرایی کاپیتالیستی سنتا جزیی از ناسیونالیسم ایرانی بوده است. اما رفرمیسم، به معنای گرایشی که نوعی تعدیل ثروت را مد نظر دارد، حاصل فشار طبقه کارگر ایران از یکسو، و پیدایش مدل‌های اقتصادی دولتی (چه در غرب و چه در بلوک شوروی) در درون بورژوازی است. گرایش رفرمیستی

iii - اسلام و پان‌اسلامیسم: جریان اسلامی از اساس باید به دو بخش تقسیم شود. بخشی که اسلام را به بیانی برای تمایلات ناسیونالیستی و یا رفرمیستی بورژوازی و خرده‌بورژوازی ایران بدل کرده است (در انقلاب مشروطیت "دو سید"، در دوران ما شریعتی، مجاهدین و یا حتی خلق مسلمان) اساساً باید زیر تیتیر ناسیونالیسم ایرانی دسته‌بندی شود. اما جریان پان‌اسلامیسم یک جریان مستقل است که راه حلی منطقه‌ای برای کل کشورها و ملل اسلامی منطقه در مقابل بورژوازی قرار میدهد. این جریان هر چند همواره به عنوان یک گرایش فعال در درون اپوزیسیون بورژوازی ایران عمل کرده است، تا انقلاب ۷۵ قادر به ابراز وجود جدی سیاسی در حد دخالت در امر قدرت سیاسی نشد.

iv - لیبرالیسم: لیبرالیسم بدوا بعنوان جزء مکمل و لایتجزای ناسیونالیسم ایران مطرح شد. اما لاف‌لا در دوره رضاخان این ارتباط یک به یک را با ناسیونالیسم از دست داد. تفوق گرایش‌های عظمت‌طلبانه دولت‌گرا و مستبد در درون ناسیونالیسم ایران، لیبرالیسم را عملاً به گرایش‌های مربوط به افشار متوسط و ناتوان سرمایه در ایران محدود کرد. در دوره اخیر، اشکال جدیدی از لیبرالیسم، تحت تأثیر سوسیال دموکراسی اروپا، در چهارچوب "چپ" مطرح گشته است، که بطور طبیعی حاصل رادیکالیزه شده بخش‌هایی از جبهه ملی است. این گرایش‌های جدید به نام سوسیالیسم و خطاب به طبقه کارگر سخن میگویند، اما در واقع افق عملی‌شان آنان را به سرمایه خصوصی صنعتی در ایران مرتبط میکند.

v - سوسیالیسم: سوسیالیسم بی‌شک یک جریان اجتماعی بورژوازی در ایران نیست. اما روایت رویزیونیستی آن، بویژه از مجرای رویزیونیسم روسی، چنین شده است. این سوسیالیسم رویزیونیستی در ماهیت امر چیزی جز افق توسعه سرمایه‌داری دولتی و بوروکراتیک و تعدیل ثروت به منظور حفظ ثبات و کنترل «...» نیست. این جریان تأثیرات جدی‌ای بر اپوزیسیون خرده بورژوا - رادیکال، و نیز بر لایه‌های معینی از بورژوازی بوروکرات ایران داشته است و عملاً پرچمدار رفرمیسم اقتصادی سرمایه‌داری در ایران است.

۲ - این گرایش‌ها در طول تاریخ معاصر ایران با یکدیگر تلاقی و برخورد کرده‌اند و شاخه‌ها و زیرشاخه‌های جدیدی در سازمانیابی بورژوازی ایران بوجود آورده‌اند. اما مهمتر از این خود تحول اجتماعی در ایران و دوره‌بندی‌های آن است. عملکرد این گرایش‌های اصلی و شاخه‌های متنوع آنها در طی این دوره‌ها متنوع بوده و هر یک بر حسب «...» جای معینی را در سیاست بورژوازی در ایران احراز کرده‌اند. این دوره‌بندی اجتماعی را چنین میتوان خلاصه کرد:

۱ - انقلاب مشروطیت. اجتماعی شدن نیروهای بورژوازی به عنوان اپوزیسیون اصلی و غلبه افق بورژوازی بر جامعه (مبارزه ضد استعماری

قدرت را در دست گرفت. حزب توده بر مبنای محاسبات بین‌المللی‌اش (تنها محاسبات واقعی‌اش) به حمایت از رژیم پرداخت. اما ناسیونال رفرمیسم، ناسیونال - لیبرالیسم، و ناسیونالیسم اسلامی یکی پس از دیگری در اپوزیسیون قرار گرفتند و یک به یک کوبیده شدند. سرکوب نهایی حزب توده نشانه اعلام تعلق اردوگاهی رژیم در سطح بین‌المللی بود. نیروهای واقعی اپوزیسیون داخلی قبلاً قلع و قمع شده بودند. ماحصل حزبی این وقایع در ترکیب اپوزیسیون بورژوازی موجود در ایران چنین بوده است:

۱ - سلطنت طلبان، ناسیونالیست‌های عظمت‌طلب و کل استبداد ناسیونالیست مدرنیستی ایرانی برای اعاده اوضاع قبل از انقلاب تلاش میکنند.

۲ - جریان لیبرال - ناسیونالیستی جبهه ملی، کل موضوعیت سیاسی و اقتصادی و نفوذ فکری خود را از دست داده و به طیفی از محافل و نیروها که فاصله سلطنت طلبان و جریانات ناسیونال - اسلامی در داخل و خارج حکومت موجود را میپوشانند بدل شده است.

۳ - ناسیونالیسم اسلامی به عنوان اپوزیسیون دولت اسلامی (و تحت رهبری جناح پان‌اسلامیست) در داخل و خارج دولت شکل گرفته است. این جریان بر حسب موضع خود در قبال شیوه «...» دولت موجود و نیز بر حسب دیپلماسی بین‌المللی خود به دستجات معینی تقسیم میشود. مجاهدین جناح افراطی این بخش را تشکیل میدهند که ضمن تعلق عمومی به اردوگاه غرب، خواهان مناسبات دوستانه و حتی درجه‌ای از اتکاء به بلوک شرق هستند. بعلاوه مجاهدین بطور اخص تحت تأثیر رفرمیسم اقتصادی - دولتی که از بحران حزب توده و اردوگاه رویونیسم بر اپوزیسیون بورژوازی افراطی ایران تأثیر گذاشته است. نهضت آزادی جناح محافظه‌کار ناسیونالیسم اسلامی ایران را تشکیل میدهد و در پیوند بنیادی و علنی با امپریالیسم آمریکا و اروپای غربی است و تمایلات جدی ضد روسی دارد.

۴ - با قطبی شدن طیف پوپولیسم رادیکال توسط مارکسیسم از یکسو و لیبرالیسم چپ از سوی دیگر و اضمحلال این طیف، ناسیونال رفرمیسم عملاً توسط چپ طرفدار اردوگاه شوروی نمایندگی میشود. عنصر ناسیونالیسم بطور جدی سازمان‌هایی نظیر راه کارگر، اقلیت و حتی کشتگری‌ها را از جناح "انترناسیونالیست" اردوگاه رویونیستی، یعنی حزب توده (که صرفاً منافع سیاست خارجی شوروی را دنبال میکند) جدا میکند. از لحاظ آلترناتیو سیاسی و اقتصادی، راه حل کل طیف رفرمیست یکی است. سرمایه‌داری دولتی و بوروکراتیک، تعدیل ثروت، کنترل دولتی بر حیات و کارکرد سرمایه در کشور، اجزاء ثابت برنامه اقتصادی تمام سازمانها و جریاناتی است که ناسیونال رفرمیسم ایران را نمایندگی میکنند.

۵ - لیبرالیسم چپ. این حاصل رادیکالیزاسیون جبهه ملی در جهت سوسیال دموکراسی است.

- ضدفودالی)

۲ - یک کاسه شدن قدرت سیاسی و تشکیل دولت متمرکز توسط رضاخان. مساله انقلاب اکتبر

۳ - دوران بحران پس از جنگ دوم و فیصله یافتن نهایی آن پس از جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد (تفوق بین‌المللی آمریکا).

۴ - اصلاحات ارضی سالهای ۱۹۶۲ تا ۶۷ و تثبیت سرمایه‌داری در ایران

۵ - شکوفایی نفتی و رونق اقتصادی

۶ - بحران و انقلاب ۵۷ (بحران حکومتی امپریالیسم)

احزاب سیاسی بورژوازی امروز ایران حاصل گذار این گرایشات اساسی بورژوازی از مجرای این تحولاتند.

در دوره اول ناسیونالیسم، لیبرالیسم، ناسیونالیسم اسلامی و رفرمیسم اقتصادی را در یک مجموعه مرکب و بدون تفکیک بنیادی مشاهده میکنیم. جالب اینجاست که سوسیال دموکراسی انقلابی ایران نیز عملاً با این گرایش عمومی اپوزیسیون بورژوازی (جنبش ملی ضد استبدادی) همسو است. بدنبال انقلاب مشروطه و بویژه پس از انقلاب اکتبر، سوسیال دموکراسی انقلابی عمیقاً راه خود را از اپوزیسیون ناسیونالیستی ایران جدا کرد و یک گرایش مستقل در اپوزیسیون را تشکیل داد. هسته‌های اولیه تفکیک ناسیونالیسم ایرانی به شاخه‌های لیبرال و دولت‌گرا بوجود آمد. با بوجود آمدن دولت رضاخان اولین انشعاب جدی در ناسیونالیسم ایرانی، به صورت جدایی ناسیونالیسم لیبرالی از ناسیونالیسم عظمت‌طلب و دولت‌گرا بوجود آمد. اولی بعدها به معنای شکل‌گیری کل طیف جبهه ملی به عنوان سختگوی سرمایه خصوصی و متوسط تبدیل شد و دومی مبنای اولیه استبداد سلطنتی و مدرنیستی آریامهری را ساخت. دوران پس از جنگ دوم دوره ظهور احزاب رفرمیست و رشد آنها در اپوزیسیون بورژوازی است. نه فقط نفوذ حزب توده، بلکه نفوذ اندیشه‌های توده‌ایستی، تحت عنوان "ناسیونالیسم واقعی" به شدت در میان روشنفکران بورژوا و نیز جنبش سندیکایی کارگران اشاعه یافت. تقابل رفرمیسم با ناسیونالیسم لیبرالی برجسته شد. دومی عملاً پایه اقتصادی خود (اقتصاد آزاد) را تفکیک و برجسته کرد (در تمایز با رفرمیسم دولت‌گرای طیف توده‌ای). هر دو جریان، به علاوه، مرزبندی‌های موجود میان لیبرالیسم و رفرمیسم با مذهب را عمیق‌تر و برجسته‌تر کردند. جریان اسلامی از ناسیونالیسم دور شد و در عمل به عنوان عنصر ثالثی در جدال دو جریان عمده اپوزیسیون بورژوازی ظاهر شد. جبهه ملی و حزب توده در عین حال منعکس کننده قطب‌بندی امپریالیستی جدیدی در سطح بین‌المللی بودند. کاهش نفوذ انگلستان به نفع آمریکا پس از جنگ دوم، و قد علم کردن شوروی به عنوان یک پای اصلی تقسیم جهان، معادلات بین‌المللی حاکم بر اپوزیسیون ایران را تغییر داد. در بحران ملی کردن صنعت نفت تکلیف نهایی این جدال روشن شد. اصل تعلق ایران به منطقه نفوذ آمریکا، عملاً بر خلاف تناسب قوای واقعی موجود نیروها در ایران به طور قهرآمیز مسجل شد. آمریکا به عنوان قدرت فائده بورژوازی بزرگ ایران، و ناسیونالیسم عظمت طلبانه، استبدادی و دولتی در ایران را مورد حمایت قرار داد.

موقعیت ناسیونالیسم لیبرالی بشدت تضعیف شد. لیبرالیسم (و نه ناسیونالیسم) کارایی خود را از دست داد. در قطب دیگر پرچم رفرمیسم اقتصادی با رسوایی حزب توده، از دست این جریان خارج شد. نقد لیبرالیسم و جدایی جریان رفرمیسم از حزب توده (که بیش از پیش به موقعیت مدافع صرف منافع شوروی سقوط میکرد) پایه‌های فکری نوع جدیدی از اپوزیسیون رادیکال در ایران را بوجود آورد که دیگر نه به بورژوازی بلکه به خرده بورژوازی ایران متوسل میشد. با اصلاحات ارضی و استقرار سرمایه‌داری در مقیاس وسیع، به میدان آمدن کارگران و استیصال خرده بورژوازی سنتی، از یکسو گرایشات سنتی اپوزیسیون موضوعیت خود را از دست دادند و از سوی دیگر ناسیونالیسم و رفرمیسم ماتریال اجتماعی جدیدی یافت. این ناسیونال رفرمیسم پایه جنبش چریکی و جریان پوپولیستی در ایران است. شکوفایی نفتی و رونق وسیع اقتصادی عملاً بورژوازی ایران را از صحنه سیاست به انباشت و انباشت «...» معطوف کرد. بحران انقلابی سالهای ۵۶ و ۵۷ سازمان‌نیافتگی و ناآمادگی سیاسی بورژوازی ایران را به نمایش گذاشت. سقوط سلطنت، نیروهای سیاسی اپوزیسیون غیرپرولتاری را بار دیگر فعال کرد. جریان پان‌اسلامیستی به عنوان تنها آلترناتیو واقعی به حل مساله انقلاب (پس از آنکه لیبرالیسم بورژوازی به عبث آزموده شد و ناتوانی خود را اثبات کرد) به نیابت از کل بورژوازی

## در نقد تنوری دوران

## بحث منصور حکمت در سمینار مشترک با حمید تقوایی - کردستان ۱۳۶۱ ر ۶ ر ۱۳۶۱

متن پیاده شده از روی نوار

\* \* ۱ \* \*

اینها سؤالی است که در رابطه با موضع ما مطرح شده:

۱ - نظر خود را در مورد "تنوری دوران" که بمثابة متدولوژی تعیین استراتژی و تاکتیک در مقاله "به زیر پرچم دروغین" از طرف لنین مورد تأکید قرار گرفته است بگوئید، آیا در تدوین برنامه به این مقوله توجه شده است؟

۲ - لنین پس از انقلاب اکتبر که به شروع دوران نوین که به عصر جهانشمول امپریالیسم پایان داده است اشاره میکند، با توجه به اینکه در برنامه، عصر امپریالیسم چهارچوب تبیین شرایط جهانی قرار گرفته، آیا به نظر شما این به معنی بازگشت به عقب از دوران جدید مورد نظر لنین نیست؟

۳ - نظرتان راجع به مقوله تضاد اساسی جهان چیست و در شرایط کنونی کدام است، آیا میتواند بیش از یک تضاد اساسی وجود داشته باشد؟

۴ - نظرتان راجع به "راه رشد غیر سرمایه‌داری" که لنین با توجه به شرایط جدید جهانی پس از انقلاب اکتبر برای کشورهای عقب‌مانده که در آنها صورتبندی اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌داری بوجود نیامده، یا در مراحل ابتدایی انکشاف آن است، پیشنهاد میکند چیست؟

۵ - در برنامه به شکست سوسیالیسم در شوروی و چین اشاره شده، آیا امکان دارد که یک نظام تولیدی به صورت قهقریایی به عقب تغییر کند؟

۶ - نظرتان در مورد کشورهای بلوک شرق، ویتنام، کوبا، کره شمالی که به کشورهای سوسیالیستی مشهورند چیست؟

۷ - آیا شکست سوسیالیسم در پراتیک و مقیاس جهانی بمعنی ابدی بودن سرمایه‌داری و نادرستی تنوری م.ل. نیست؟ چه تضمینی برای پیروزی پرولتاریا وجود دارد؟

۸ - نظرتان را در مورد انقلابات دمکراتیک-ضد امپریالیستی بیان کنید، و با توجه به اینکه هژمونی پرولتاریایی در این انقلابات وجود ندارد، سرشت و سرنوشت آن چیست؟ بطور مشخص نظرتان راجع به انقلاب فلسطین، الجزایر، یمن دمکراتیک چیست؟ آیا ما مجازیم از انقلابی که فردا مقابل آن میایستیم امروز حمایت کنیم؟

۹ - میدانید بعد از جنگ دوم جهانی با پیدایش سلاحهای گرم و هسته‌ای، دگرگونی عظیمی در جنگها و معادلات نظامی گذشته بوجود آمده است. در صورت درگیری جنگ هسته‌ای ظرف مدت کوتاهی دیگر هیچ اثری از تمدن و حیات بشری در سیاره ما بر جا نخواهد ماند. اکنون قریب چهل سال از جنگ دوم امپریالیستی که در طی آن امپریالیسم آمریکا جسارت خود را در بکار بردن سلاح اتمی و نابودی چند صد هزار انسان نشان داده میگذرد. و علیرغم بحرانهای اقتصادی فزاینده کشورهای سرمایه‌داری و کوشش آنها برای دامن زدن به یک جنگ

لیبرالیسم چپ میتواند منشاء شکل‌گیری نوعی سوسیال دمکراسی مدرن در ایران باشد. اما با توجه به فقدان یک پایه سندیکایی در جنبش کارگری که بتواند با این طیف در ارتباط نزدیک قرار بگیرد و نیز با توجه به عدم کارایی نهادهای انتخابی و دمکراسی بورژوایی در جامعه تانکونی ایران، شکل‌گیری یک سوسیال دمکراسی قدرتمند حول این جریان بسیار نامحتمل بنظر میرسد. لیبرالیسم چپ لاجرم بصورت یک جنبش روشنفکران و عامل فشار برای به سازش کشیدن کمونیسم در ایران با جناحهای صنعت‌گرا و ناسیونالیست بورژوازی ایران عمل میکند. بخش وسیعی از جریانات تروتسکیستی در این طیف قرار میگیرند.

۶ - کلیه گرایشات مانوئیستی، همانطور که عملکرد آنها در طول انقلاب نشان داد، شاخه‌های افراطی ناسیونالیسم ایرانی با تمایلات ضد روسی جدی هستند. این گرایشات که عملاً به بحران و تشتت افتاده‌اند، گریزی جز این نخواهند داشت که مداوما در کنار فراقسیونهای ناسیونالیستی اسلامی و غیراسلامی در ایران قرار بگیرند.

۷ - و بالاخره باید به احزابی از نوع حزب توده و رنجبران اشاره کرد. این جریانات فلسفه وجودی خود را از نمایندگی کردن اردوگاه بین‌المللی خود در ایران میگیرند و به عنوان مؤسساتی برای پیشبرد سیاست خارجی این اردوگاهها تلاش میکنند. در عرصه داخلی این احزاب مؤتلفین داخلی خود را بر حسب نیازهای روز اردوگاههای متبوع خود جستجو میکنند.

نوعی دسته بندی احزاب

۱ - سلطنت طلبان.

جریان ضد انقلابی، آنتی کمونیست هار، نماینده سیاسی بورژوازی بزرگ ایران، متحد طبیعی امپریالیسم آمریکا در شرایط ثبات سیاسی، عظمت طلبی و شوونیسم ایرانی

۲ - ناسیونالیسم اسلامی.

مجاهدین: آنتی کمونیست با گرایشات شدید ضد انقلابی، طرفدار غرب با حفظ توازن در سیاست خارجی و دیپلماسی، طرفدار سرمایه‌داری بوروکراتیک دولتی نهضت اسلامی: آنتی کمونیست، ضد انقلابی، نماینده سیاسی بخش خصوصی سرمایه، طرفدار اقتصاد رقابتی، طرفدار علی آمریکا

۳ - ناسیونال رفرمیسم.

راه کارگر، اقلیت، شاخه‌هایی از اکثریت، طرفدار اردوگاه رویونیستی، بر مبنای منافع ملی با اردوگاه و احزاب رسمی آن در تقابل قرار میگیرند، مدافع سرمایه‌داری بوروکراتیک دولتی

۴ - لیبرال ناسیونالیستی.

جامعه سوسیالیست‌ها (نیروی سوم)، (برخی محافل و نشریات که دیده‌ام و «...»)، موضوعیت خود را از دست داده‌اند، طرفدار غرب، ضد روسی، آنتی کمونیسم پوشیده تر، طرفدار اقتصاد آزاد - مانوئیست های سه جهانی و بعد از آن

۵ - لیبرالیسم چپ.

وحدت کمونیستی، اتحاد چپ، شاخه‌هایی از تروتسکیستها، چپ‌نویسی‌ها

۶ - احزاب اردوگاهی.

حزب توده، رنجبران

## نادر (منصور حکمت)

تایپ شده از روی کپی نوشته دستنویس

\* کلمات بین دو علامت « » خوانده نشده‌اند.



اگر از مارکسیسم این را بگیریم چیزی از آن نمیماند، این را بگوییم که مارکسیسم دیگر روشنگر نیست، مارکسیسم دیگر قرار شده آزادیخواه نباشد، مارکسیسم دیگر قرار شده برابری طلب نباشد، مارکسیسم قرار شده ضد استثمارگر نباشد، مارکسیسم قرار شده ضد استبداد نباشد، مارکسیسمی که علیه مذهب و هر نوع خرافه در طول تاریخ بشر اعلام جنگ کرده، قرار شده این خرافه‌ها را تحکیم کند و تنوریش هم این است که یک دوران جدیدی شروع شده است!

اگر یک دوران جدید شروع شده که به این معنی مارکسیسم را عوض میکند خوب طبعاً باید یک ایدئولوژی انقلابی دیگری جایش گذاشت. ولی واقعیت این است و ما این را نشان میدهیم که اتفاقاً این مارکسیسم است که پته این شارلاتانها را روی آب میریزد، مارکسیسمی که به این نسل جدید اپورتونیستها و رویزونیستها جواب کافی میدهد. که مارکسیسم به این معنی، این اصولش همیشه مد نظر است. هیچ دورانی، هیچ تحولی در شرایط ابرکتیو جهان نمیتواند باعث بشود که مارکسیسم سوسیالیست نباشد، باعث بشود که مارکسیسم انقلابیگری نباشد. وقتی از تاکتیک صحبت میکنیم و میگوییم این اصول بر این "تنوری دوران" و فرضاً هر تنوری دیگری ناظر است، بر تعیین تاکتیکهای ما در هر دوره و در هر مقطع ناظر است، تعیین تاکتیکهایمان، هدف از تاکتیک که عوض نشده، این ناظر بر تعیین تاکتیکهای ماست، تاکتیک ما مشخص است که چیست. تاکتیک برای کمونیستها خنثی کردن تلاشهای ضد انقلاب چه در حکومت و چه در اپوزیسیون حکومت از یک طرف، و آموزش دادن و متشکل کردن طبقه برای رهایی قطعی آن از طرف دیگر است. ناظر بر این است که در هر دوره مشخص، در هر شرایط ویژه اجتماعی-سیاسی کمونیستها برای متشکل کردن طبقه کارگر، آگاه کردن به منافع مستقل خودش، سوق دادنش به سمت قدرت سیاسی و خنثی کردن تلاشهای ضد انقلابی‌ای که علیه آن میشود، چه میکنند. مارکسیسم چیزی جز انقلاب جاری و جریان‌یافته نیست. تاکتیک ما همین است. بنابراین اصلی که ناظر بر این تاکتیک ماست دارد برای ما روشن میکند که چگونه تاکتیکهایی انتخاب کنیم که بیشترین آموزش، بیشترین تشکل و بیشترین امکان را به طبقه کارگر برای نزدیک شدن به قدرت سیاسی میدهد. اگر بگوییم اصلی که بر تاکتیکهایمان ناظر کرده‌ایم از این به بعد میگوید که نه تشکل طبقه کارگر لازم است، نه آگاهی لازم است و نه نزدیک شدنش به قدرت سیاسی و این خصوصیت دوره جدید ما است! کسی که این حرف را میزند یک شارلاتان، یک شارلاتان بورژوای ساده لوح که شاید فقط بتواند یک کمپ جهانی مثل خودش را مجاب بکند، بیشتر نیست. کسی بیاید بگوید تنوری‌ای از مارکس و از لنین درآورده‌ام که نتیجه‌اش این میشود که: من میگویم مذهب مترقی همان سوسیالیست است، من میگویم پلیس سیاسی پدیده جالبی است باید به آن کمک کرد، من میگویم اعدام انقلابیون دستاورد خوبی برای مبارزه علیه بورژوازی است این را باید اشاعه داد، من میگویم باید اپورتونیسیم را در تشکیلات و در تنوری و در تاکتیک پیاده کرد، هر روز مثل باد موضع عوض کرد این مطابق دوره جدید است، من میگویم خیانت اصل است و انقلابیگری آمریکایی است! اگر کسی این را میگوید باید فقط زد توی گوشش. یعنی این را باید بعنوان یک پرووکاتور، بعنوان یک تحریک کننده که ضد انقلاب آشکار او را فرستاده که احتمالاً در صفوف ما شلوغ بکند، احتمالاً شناسایی بکند، با آن رفتار کرد. ما برای برخورد با این موجودیت سیاسی در هر مقطع بعنوان

جهانی جدید جهت، برون رفت از این بحرانها، موفق به شروع آن نشده‌اند. از طرفی بلوک شرق به رهبری اتحاد شوروی دست به کوششهای وسیعی جهت کاهش سلاحهای هسته‌ای، خلع سلاح عمومی و مبارزه علیه جنگ جهانی و حمایت از جنبشهای ضد جنگ در دنیا زده است. نظر خود را نسبت به این سیاستها، مبارزه در راه صلح و پیشگیری از جنگ بیان کنید. صلح یا جنگ کدام یک در عمل به انقلاب جهانی یاری میرساند؟

۱۰ - حزب کمونیست اتحاد شوروی سیاست خود مبنی بر تشنج زدایی، همزیستی مسالمت‌آمیز و مسابقه مسالمت‌آمیز را شکل نوین مبارزه طبقاتی منطبق بر شرایط بغرنج کنونی جهان میداند که در پرتو آن صلح را به کشورهای امپریالیستی طالب جنگ تحمیل میکند، امپریالیسم را در پایه‌ای‌ترین عرصه مبارزه طبقاتی یعنی اقتصاد شکست میدهد، شرایط گسترش مبارزه انقلابی پرولتاریا و جنبشهای دمکراتیک عمومی و ضد جنگ در کشورهای سرمایه‌داری و مبارزه رهایی‌بخش در کشورهای عقب‌مانده را فراهم میکند. این حزب برای اثبات درستی مشی خود به گسترش کمی و کیفی این دو روند انقلاب جهانی پس جنگ دوم و بویژه پس از اتخاذ این مشی اشاره مینماید. نظر خود را در این مورد بیان کنید.

این ده سؤالی است که مطرح شده، منتها قبل از اینکه ما به این سؤاها پردازیم و اصلاً برای اینکه به این سؤاها پردازیم، یک چهارچوب دیگری را برای صحبت کردن در پیش بگیریم. چون برای همه ما واضح است که این سؤاها از یک دانشکده‌ای نازل نشده، از آسمان نیامده است. این سؤالات، سؤالات مشخصی است که یک دیدگاه معینی در مقابل جنبش کمونیستی ما قرار میدهد و نتیجه‌گیری‌های عملی خودش را هم از آن میکند. سؤاهاهایی که با موجودیت جریانات معینی گره خورده، سند هویت آنها و پایه خط مشی سیاسی- عملی آنها است. سؤاهاهایی که به هر حال تشکلهای معینی در ایران بر مبنای اینها شکل گرفته و این تشکلهای عملکرد مشخصی در این مقطع انقلابی ایران دارند. برای این، ما سعی میکنیم به این سؤاها در رابطه با کل این جریان پاسخ بدهیم. در متنی از بحث جواب میدهیم که در آن به استنتاجات سیاسی- عملی این دیدگاه میپردازیم، به نیروهای سیاسی‌ای که این دیدگاه را مطرح میکند و نتایجی که از این دیدگاه میگیرند برخوردار میکنیم، ماهیت موجودیت این نیروها را توضیح میدهیم، به پایه‌های تزلزل "خط سه" در برابر این دیدگاه برخوردار میکنیم و دورنمای مبارزه‌مان علیه این دیدگاه را توضیح میدهیم. به هر حال در این چهارچوب مبانی تنوریک سعی میکنیم به آن برخورد کنیم. کلاً فکر میکنم روشن است که این دیدگاه رویزونیسم مدرن است. یعنی این سؤالات، اساساً سؤالاتی است که رویزونیسم مدرن و نمایندگان تشکیلاتی و سیاسی‌اش در ایران در مقابل جنبش کمونیستی قرار میدهند و با پاسخ خودشان که به این سؤالات میدهند، روایت مشخصی از باصلاح مارکسیسم خودشان را بعنوان مارکسیسم در مقابل دیدگاه‌های جنبش کمونیستی قرار میدهند و نتیجه‌گیری‌های سیاسی- عملی متفاوتی میکنند و بعنوان نتیجه‌گیری‌های مارکسیستی سعی میکنند به این جنبش بقبولانند. اساس این تنوریه‌ها طبعاً همانطور که از این سؤالات مشخص است این است که ما در یک دوران جدیدی بسر میبریم، این دوران خصوصیات جدیدی دارد و روی تاکتیکهای نیروهای سیاسی طبقه کارگر در هر کشور تأثیر میگذارد و این تأثیر در جهات معینی است. تجربه جنبش ما مشخصاً و جنبش جهانی نشان میدهد که این تأثیر در چه جهت معینی است. اساس این دیدگاه، دیدگاه سازش طبقاتی، نه فقط کنارگیری از انقلاب بلکه خیانت به انقلاب و فروختن منافع طبقه کارگر در هر انقلاب و در صحنه جهانی به منافع بورژوازی است. این تم بحث ما است؛ یعنی این سؤالات از یک دیدگاهی که میخواهد نیروهای سیاسی طبقه کارگر را به اینجا بکشاند مایه گرفته است و ما هم در این چهارچوب به آن برخورد میکنیم.

\* \* ۲ \* \*

مارکسیسم یک جهانبینی رهایی‌بخش است، یک جهانبینی آزادیخواهانه بشر است. در تمام زمینه‌های برابری و مبارزه علیه ستم و استثمار، مارکسیسم اوج تصور عدالتخواهی بشر است. این مارکسیسم است. مارکسیسم این عدالتخواهی و این برابری‌طلبی و این آزادی را به مبارزه طبقه معینی پیوند میدهد و میگوید که این طبقه موتور بدست آوردن چنین شرایط آزاد و انسانی است. هدف مارکسیسم آزادی بشر است، این را "مانیفست کمونیست" به روشنی ذکر میکند و میگوید که این طبقه که هیچ چیزی ندارد از دست بدهد، این طبقه که هیچ منفعتی در ستم و استثمار ندارد و همه چیزش را در همین رابطه از دست میدهد و از دست داده است، طبقه‌ای که دچار بیحقوقی کامل اقتصادی- سیاسی است، این طبقه امکان این را دارد که برای رسیدن به این جامعه آزاد و انسانی، به جامعه سوسیالیستی موتور محرکه‌اش باشد. طبقه‌ای که از نظر اقتصادی در این دوره رو به رشد میگذارد، طبقه‌ای که منسجم و متشکل میشود، طبقه‌ای که میتواند حکومت خودش را برقرار کند و این حکومت بر انتقال به آن جامعه ایده‌آل ناظر باشد. بنابراین

ولی احتمالا در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، یعنی در تمام کشورهای که جنبش‌های دمکراتیک-انقلابی می‌تواند در آن پا بگیرد همین سؤالات را می‌گذارد. سؤالاتی که پاسخش را او با روح سازش طبقاتی و خیانت به انقلاب، خودش میدهد و ما حتی باید دقیقا از همان منابعی که او برای پاسخگویی استفاده میکند، صد و هشتاد درجه حرف مخالفش را بیرون بکشیم و با همان شمشیر لنین به گردنشان بکوبیم.

این رویزونیسم، اولاً ما برایش تئوری داریم. میدانیم بورژوازی چندی است به نام مارکسیسم حرف می‌زند و برای ما طبیعی است که ببیند بگویند مارکس گفته این، مارکس گفته آن. در زمان خود لنین هم رویزونیسم یک پدیده مشخص شده‌ای بود. این جریان، جنبش کمونیستی به معنی مارکسیستی کلمه، به معنی مارکسیسم انقلابی واضح است که چند ده سال است عقب نشسته است. یک طرفش روسها هستند با رویزونیسمی که مشخصاً پایه‌اش یا در بورژوازی آنجا جستجو بشود، یک طرف قطب چین است؛ اینها رویزونیسم‌های رسمی هستند، تعریفات خودشان را هم دارند. حالا ما جواب “تئوری دوران” را هم بدهیم آنطرف دیگر “سه تا دنیا” هست که این سه دنیا دوتایش بر علیه یکی متحد میشود. گور پدر مبارزه طبقاتی! بهتر است برویم پشت رژیم محمد رضا شاه، این میگوید برویم پشت رژیم جمهوری اسلامی آن یکی میگوید برویم پشت رژیم محمد رضا شاه. و اساساً سازش طبقاتی و خیانت به انقلاب و کمک به ضد انقلاب است. اینها دو قطب رسمی جهانی هستند و احزاب سیاسی‌ای که در کشورهای مختلف دایر میکنند را نباید بسادگی گفت خوب یک حزبی است متعلق به خرده‌بورژوازی کشوری است که میبینیم. حزبی است متعلق به یک اردوگاه جهانی. ما باید با اینها دربیفتیم. اینها منحطترین تئوریه‌ها را در طول این چند ده سال بخورد جنبش کمونیستی داده‌اند و اساساً تعریفات خودشان را طوری اصل کمونیست قرار داده‌اند که برای کمونیست کردن یکی باید اساساً از اینکه مارکس چه نگفته و لنین چه نگفته، شروع کرد. آموزش‌هایی که در روال عادی کمونیسم داده میشود و حتی پوپولیست‌ها در آن مکتب پرورش پیدا کرده‌اند که بعداً به آن اشاره میکنیم.

این آموزش‌های آنهاست و باید این را جابجا کرد. در کنار اینها قطب‌های رویزونیستی خرده‌پا، شاید به همان مقدار جهانی ولی غیر رسمی، وجود دارد. تروتسکیسم، کمونیسم اروپایی، آنارشیزم سبک جدید که داشتیم، از حزب کمونیست ایتالیا، حزب کمونیست اسپانیا، از آن نوع کمونیسم اروپایی از بین‌الملل چهار از نوع احزاب تروتسکیستی و این جریان‌ها روشنفکر-چریکی هم داریم. در اروپا که این را هم که یک نوع جدید مارکسیسم مطرح میکنند و استنتاجات خودشان را از آن میکنند. این هم یک نوع رویزونیسم است، این هم مثل بختک روی جنبش ما افتاده است. کنار اینها اشکال بومی رویزونیسم یا گرایش‌های رویزونیستی را داریم که آنجا انقلابیگری هر طبقه دیگری خودش را به اسم مارکسیسم بیان میکند و ناگزیر است که این کار را بکند چون مارکسیسم تئوری انقلاب شده است. الان از زمان لنین تاکنون مارکسیسم تئوری انقلاب است، هیچکسی نمیتواند ادعای انقلابیگری بکند بدون اینکه بنحوی به طبقه کارگر اعلام بکند که یا من مارکسیست هستم یا به آن سمپاتی دارم، یا شصت در صد از آن تأثیر پذیرفته‌ام. بنابراین همه چیز به اسم مارکسیسم پخته و بیان میشود و این دیدگاه‌هایی که در ایران هم بوده خوب از دیدگاه شریعتی بگیر تا آل‌احمد تا همان نقطه نظرات لیبرالیسم ایران و دکتر مصدق تا نظرات مذهبی

یک فرد و یک هسته کمونیستی احتیاج نداریم که تئوری‌هایش را از بیخ یک بار مرور بکنیم. آزدانی هم که می‌آید ما را دستگیر کند، یا فرار میکنیم یا به او پشت پا میگیریم، با پلیس سیاسی مبارزه میکنیم، قیام میکنیم، اسلحه دست میگیریم و ارتش را می‌کوبیم. حالا در ارتش سرتیپی پیدا بشود و بگوید آقا “تئوری دوران” عوض شده و شما نباید قیام بکنید، به حرفش گوش نمیدهیم، نمایاںیم در پادگان با او “تئوری” بحث بکنیم.

ولی واقعیتش این است که ما برای زدن پنبه این جریان کنکرت و مشخص در یک کشور، باید ریشه‌هایش را بخشکانیم و باید این پدیده را بشناسیم و نابودش کنیم. دقیقاً آن چیزی که به تاکتیک‌های ما در این دوره، ناظر است خصوصیت جهان امروز، یعنی حاکمیت رویزونیسم به اردوگاه جنبش کارگری است. می‌گوییم اگر چیزی هست در رابطه با مسائل جهانی که امروز باید مد نظر باشد قبل از هر چیز این واقعیت است که رویزونیسم پنجاه-شصت سال یا پنجاه سال است یا چهل سال است (روی مقطع دقیقش نمیخواهیم صحبت کنیم)، دهها سال است که دارد جنبش ما را در چنگال خودش فشار میدهد و مزخرف‌ترین، سازشکارانه‌ترین و ضدانقلابی‌ترین عقاید بورژوازی را به اسم مارکسیسم بخورد نسل بعد از نسل طبقه کارگر و انقلابیون کمونیست میدهد.

اگر ما وارد بحث تئوریک میشویم برای این است که خودمان قبل از اینکه او جلویمان سوالی طرح کند، این سؤالات را برای خودمان مطرح کرده‌ایم و میدانیم که مشکل ما آن است و میدانیم باید یک جنبش در مقابل این جریان سازمان بدهیم و دقیقاً درسنگرهایش پیشروی کنیم، از بینش ببریم، چون رویزونیسم دقیقاً آن مانع فکری و سیاسی را سر راه جنبش کارگری تشکیل میدهد. اگر اینها واقعا جز این نتیجه می‌گرفتند جای تعجب بود. جریانی که دهها سال است جنبش کارگری را از مسیر اصلی خودش منحرف میکند طبعاً شکل مشخص پرورش هم در کشور ما این است، تعریفات مشخص تئوریکی را مطرح میکند، توجیهات مشخص عملی را مطرح میکند. ولی ما چون با اینها مواجه هستیم به فکر این نبودیم که به این مسائل جوابگو باشیم بلکه واقعیت رویزونیسم را بعنوان یک خصیصه اساسی جهان امروز و مبارزه طبقاتی در جهان امروز میشناسیم. جنبش ما هم برای اینکه اینها را نابود کند حرکت کرده‌است. او نیامده بگوید “تئوری دوران” تا ما در تکاپوی جوابگویی‌اش حرکت بکنیم. جنبش ما یعنی جنبش کمونیستی ما یعنی جنبش طبقه کارگر جهان امروز برای اینکه به حملاتی که اینها به این اردوگاه کرده‌اند پاسخگو باشد، حرکت کرده‌است. حرکت اتحاد مبارزان هم در طول این سه سال جز این چیزی نبوده است. جزئی از این حرکت و تجسمی از این حرکت بوده است. حرکتی که آخرش مشخص است، آخرش کندن گور همه اشکال رویزونیسم است. برنامه ما این را اعلام میکند و ما را موظف میکند.

پس بحث تئوریک با اینها داریم، نه با این عنوان که تا جواب اکثریتی‌ای که در ماشین پاسدار نشسته را از نظر تئوریک ندهیم، نمیدانیم تصمیم بگیریم که سوار ماشینش بشویم یا نشویم، نمیدانیم باید دنبالش راه بیافتیم یا نیفتیم، اینکه مشخص است. جواب تزار هم مشخص است، جواب سلطنت هم مشخص است، جواب ارتجاع نظامی مشخص است، جواب ارتجاع حزب توده‌ای هم از نظر عملی مشخص است که رفقای ما باید چکار بکنند. ولی برای ساختن بین‌المللی در مقابل اینها، برای اینکه هر حرکت اینها را از پیش خنثی کرده باشیم و دقیقاً عقبشان رانده باشیم و سنگرهایشان را گرفته باشیم، میلیونها کارگر را از زیر نفوذشان درآورده باشیم، ما موظفیم به این جریان پاسخ تئوریک بدهیم. و این را آغاز کرده‌ایم؛ چطور آغاز کرده‌ایم؟ ما باید ابتدا با آن جریان‌ها رویزونیستی کوچکتر و ابتدایی‌تر ولی فوری‌تری که سد راه بوجود آمدن جنبشی شدند که بتواند پاسخ اینها را بدهد، مبارزه کردیم. مبارزه علیه پوپولیسم برای ما یک مبارزه درخود نبود. یک جایی در “اسطوره...” بیان کرده‌ایم که اول ما جواب اینها را میدهیم تا بعداً جلوتر برویم و جواب کسانی را بدهیم که اساساً با ما اختلاف دارند. مبارزه با پوپولیسم یعنی مبارزه در صفوف آن انقلابیونی که لااقل از انقلابیگری دست نکشیده‌اند، از اینکه آرمان پرولتاریا سوسیالیسم است دست نکشیده‌اند، از اینکه انقلاب شریف است و ضدانقلاب پلید است، دست نکشیده‌اند. میخواهد انقلاب بکند و میخواهد طبقه کارگر را به قدرت برساند، با تفکرات تحریف‌آمیز این کار را میکند. ما در این سطح مبارزه کرده‌ایم تا بتوانیم آن نیروی اولیه‌ای که شرط حمله کردن و تعرض کردن به رویزونیسم مدرن است را بدست بیاوریم و سه سال بعد از آغاز حرکت ما، ما به جاهای بسیار تعیین کننده‌ای در این پروسه دست پیدا کرده‌ایم.

جنبش ما به این ترتیب جنبشی است دقیقاً در مقابل همین دیدگاه، اساس مبارزه ما در آینده چندین سال دیگر، مبارزه علیه این دیدگاه خواهد بود و مطمئنیم که این راه یا باید تا ساختن یک بین‌الملل کمونیستی در مقابل این دیدگاه جهانی ادامه پیدا بکند یا به هر حال این تا آخر سر بر سر ما حاکم است و خیانتش را به جنبش طبقه کارگر همچنان ادامه میدهد. بنابراین از خود رویزونیسم صحبت بکنیم؛ از اینکه این بازتاب عملی-کنکرت یک جریان رویزونیستی جهانی در یک کشور معین است. امروز جلوی من و شما این سؤالات را می‌گذارد شاید جلوی کمونیست یک کشور دیگر سؤالات دیگری را بگذارد،

توده‌های زحمتکش علیه امپریالیسم، علیه این فنودالهای جدید. خوب از این چه استفاده‌ای میکنند؟ از اینجا بحث “دوران” را میگیرند، میگویند خوب بعد این در چه دورانی است؟ بعد می‌رود در متون بعد از انقلاب اکتبر حدود پنج- شش تا جمله پیدا میکند شاید بیشتر هم باشد یا پنج- شش تا پاراگراف، که لنین گفته با پیاده شدن بین‌الملل و تشکیل بین‌الملل و با انقلاب اکتبر، ما وارد دوران جدیدی شده‌ایم. دوران رو به بالا داشتن پرولتاریا، دوران دیکتاتوری پرولتاریا، دوران انقلاب کمونیستی و اشاره‌ای کرده که این دوران اساسا جمع شدن توده‌های کارگر و زحمتکش در سراسر جهان به دنبال جنبش شورایی است و مبارزه دیگر از آن حالت حتی مبارزه دمکراتیک بصورت مبارزه بطور مشخص برای نوع مشخصی از دمکراسی است یعنی دمکراسی شوروی و بدنبال و با کمک و تحت رهبری آن طبقه کارگر پیروزمند در آن کشور، این دوران، این خصوصیت این دوران است.

از اینجا آن وقت نتیجه تاکتیکی مشخصی میشود. منتها الان فکر میکنم ما روشنتر نشان بدهیم که چطور همین استدلالات کاملا ۱۸۰ درجه از نظر تاکتیکی، از نظر عملی، عکس آن چیزی است که آنها نتیجه میگیرند. خود لنین عکسش را نتیجه گرفته، قطعنامه هم راجع به آن صادر کرده، وظایف ما را در همین دوران جدید هم مشخص کرده است در دوران چهارم باصطلاح، دوران چهارم فرض کن ما الان در آن هستیم. طبعاً (رفیق آنجا یادداشت‌هایش را دارد) نتیجه مشخص این است که خوب پرولتاریا در یک کشور قدرت را بدست گرفته و ساختمان سوسیالیسم را شروع کرده است، هژمونی طبقه کارگر و مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی به این ترتیب در سطح جهانی در رابطه با مبارزه این کشور سوسیالیستی شده بر علیه امپریالیسم و مبارزات امپریالیستها علیه این کشور سوسیالیستی شده مطرح است و طبقه کارگر دیگر الزاما در هر کشوری نباید دنبال سرنوشتی بورژوازی کشور خودش به نیروی خودش باشد، بلکه میتواند با تبعیت و اتکا به آن پرولتاریا، افشار دیگر را سوق بدهد و به اهداف پرولتاریا برسد، به اصطلاح بجلو برود، منتها او نتیجه‌اش این است که بنابراین لزومی ندارد که کار پرولتاریا بکند. کافی است که خرده‌بورژوازی یک کشور طرفدار آن کشور باشد و بتواند در تبعیت آن کشور درش بیاورد، در تبعیت آن کشور سوسیالیستی و دیگر هدف‌تأمین است. آنها از آن عدم استقلال طبقه را نتیجه میگیرند، نکردن کار کمونیستی را نتیجه میگیرند، مطلوب نبودن و ضروری نبودن هژمونی طبقه کارگر در این کشورها را در انقلاب دمکراتیک نتیجه میگیرند. آنها از آن سازش طبقاتی با خرده‌بورژوازی را نتیجه میگیرند، آنها فی‌الواقع دوران اول را نتیجه میگیرند یعنی اینکه در کشورهای خودشان از یک بخشی از بورژوازی باید حمایت بکنند که آن بورژوازی سر به سوی آن کشور میتواند بگذارد و از آن کشور تبعیت بکند.

طبعاً اجزانش اینها است، اجزانش این است که در این دوره جدید آنها روایتی از این بحث “دوران چهارم” میگیرند که گویا در این دوران تمام اصول مانیفست کمونیست میتواند نقض بشود چون در یک کشور طبقه کارگر سنگر حکومتی بدست آورده و میتواند کمک بکند. در صورتی که ما الان در بحثمان اینجا فکر کنم روش نشان میدهم از خود نقل قول‌هایی از لنین در همان متونی که اتفاقاً به آن استناد میشود که کاملاً بر عکس است. این امکان، این سنگر جدید در یک کشور جدید که بدست آمده، به پرولتاریا امکان میدهد که سریعتر به طرف انقلاب کمونیستی حرکت کند، سریعتر به

افراطی، همه اینها بالأخره یک بیان مارکسیستی هم پیدا میکنند، یک معادل مارکسیستی هم در جنبش کمونیستی تحویل جامعه میدهند، دیدگاه انقلابیگری خرده‌بورژوایی در یک کشوری هم مثل مارکسیسم حرف میزند.

این قطب رویزیونیسم مدرن که حزب توده و اکثریت و پس فردا راه کارگر یا همین امروز اصل راه کارگر و اقلیت و امانت‌دیر یا زود به این تعلق خواهند گرفت. این قطب اساسی‌ترین قطب است. بین‌الملل را اساساً باید در مقابل اینها ساخت چون رویزیونیسم را به یک ماشین امپریالیستی اقتصادی متکی کرده است، باید جلوی این ایستاد. حالا پوپولیسم چیست یا چین اصولاً توانست که این رویزیونیسم را چنان پایدار و چنان منسجم بکند و چنان به پایه‌های اقتصادی مستحکمی در چین متکی‌اش بکند که پایدار بماند، بنظر می‌آید آنقدر موفق نشده ولی آن را هم باید زد. ولی اساس بین‌الملل در مقابل قطبهای رسمی رویزیونیستی و بویژه مدرن باید ساخته بشود و ما هم به همین کمر بستیم و هدف بزرگی است و طبعاً مبارزه طولانی‌ای را هم میطلبد. ولی در مورد اینها من فکر میکنم که میشد وارد این شد که مباحثی فکری‌ای که اینها مطرح میکنند و توجیهاتی که برای این عملکرد ضدانقلابی و خیانت‌کارانه در تمام کشورهای دنیا، از نقض انترناسیونالیسم، نقض انقلاب علیه بورژوازی، نقض حزب لنینی، نقض استقلال طبقه کارگر، نقض اصل معامله نکردن با بورژوازی، نقض اصل اتکاء به نیروی طبقه کارگر و غیره، از نقض تمام اصول مارکسیسم، اتکای اینها به این را نشان میدهد.

به هر حال مسأله‌ای که اینجا مطرح میشود مسأله “تنوری دوران” است. ظاهر قضیه این است که این خط مشی رویزیونیستی مدعی است که مارکسیسم به هر حال از زاویه جهانی و از زاویه تناسب نیروهای طبقات در صحنه جهانی و موقعیت طبقات در صحنه جهانی تاکتیکی‌هایش را برای هر کشور نتیجه میگیرد، این ادعا را میکند که اساس روشش این است. در مقابل جنبش کمونیستی یا آن چیزی که بنام جنبش کمونیستی در ایران مطرح بوده طبعاً ادعا میکند که آنها از موضع ناسیونالیستی، با دیدن شرایط صرفاً یک کشور و دورنمای باصطلاح انقلاب در یک کشور نتیجه‌گیری میکنند. بنابراین تاکتیکی‌هایشان بکلی وارونه درآمده است.

اساس تنوری این بحث تا آنجا که اینجا مطرح شده و ما شنیده بودیم بحث “زیر پرچم دروغین” و “تنوری دوران” است که در صحنه جهانی تاریخ جهان از نظر ابرکتیو دورانه‌های مختلفی را پشت سر گذاشته و اساس بحث این است که امروز چه دورانی است؟ ما در چه دورانی بسر میبریم و این وضعیت جهانی مبارزه طبقاتی به چه صورتی است؟ لنین در این کتاب در مقابل کسانی که مبارزه برای دمکراسی و انقلاب را از زاویه دوران قبل، “دوران اول” باصطلاح خودش، نگاه میکنند و مسأله را به صورت این نگاه میکنند که کدام جریان بورژوایی، پیرویش در مبارزات متقابل بورژوایی بفع رشد جنبش پرولتاری و اهدافش است، آنها را مورد انتقاد قرار میدهد، تأکید میکند که ما نه در دوران اول ما نه حتی در دوران دوم در دوران سوم بسر میبریم. دوران اول دوران رشد انقلابات بورژوا- دمکراتیک و جنبشهای ملی- بورژوایی علیه نظام فنودالی بود. دوران دوم، لنین بحث میکند که، دوره تثبیت آن بورژوازی بعنوان طبقه حاکم است و دوره مجتمع شدن نیروهای یک طبقه جدید در مقابل آن است، نیروهای یک دمکراسی جدید، و دوره سوم دوره عروج این دمکراسی جدید و مبارزاتی است که این دمکراسی جدید علیه آن بورژوازی‌هایی میکند که امروز در موقعیت فنودالهای سابق قرار گرفته‌اند، سرداران و سردمداران سرمایه‌مالی.

آنهايي که در جنگ امپریالیستی اول صحبت از این میکنند که پیروزی کدامیک از این نیروهای امپریالیستی به نفع جنبش پرولتاری است، سوسیال شوونیست‌هایی هستند که استنتاجاتشان را باز هم به صورت تحریف‌آمیز از شرایط مشخص ۱۸۵۹ میگیرند و بحث‌هایی که مارکس در آن دوره کرده است. لنین دقیقاً اینجا میگوید که گویا چون مارکس در یک سالی حدود نیم قرن پیش چنین کاری را کرده و از این زاویه دیده که حرکت کدام بورژوازی به نفع پرولتاریا است، پیروزی کدام بورژوازی به نفع پرولتاریا است و مطلوب‌تر است، امروز هم ما باید همان کار را بکنیم! حال آنکه ما نباید این کار بکنیم و ما باید از زاویه واقعیات تاریخ جدید آنرا ببینیم، دوره تاریخی جدید را ببینیم. این مسأله دوران “سوم” در بحث “پرچم دروغین” است. این تماماً خصلت انقلابی افکار لنین را روشن میکند. لنین در اینجا نتیجه میگیرد که از هیچ‌کدام نباید حمایت کرد، بلکه باید دید کدام طبقه در این دوره در رأس دمکراسی قرار گرفته است. اگر در یک دوره‌ای بورژوازی در رأس دمکراسی است، و دمکراسی، دمکراسی آن طبقه است. امروز در دوران ما، دوران امپریالیسم، این طبقه کارگر است، طبقه جدید است که در رأس جنبش انقلابی، در رأس انقلاب و ترقی قرار گرفته است و بنابراین مبارزه برای دمکراسی از طریق حمایت از این بخش یا آن بخش از بورژوازی نیست، بورژوازی تمام خصلت‌های دمکراتیکش را از دست داده و مسأله این است که این طبقه جدید منادی دمکراسی است.

تا اینجا که رویزیونیستها نمیتوانند از آن استفاده بکنند، اساس بحث را آورده گذاشته روی استقلال طبقه کارگر و دمکراسی پرولتاری و مبارزه طبقه کارگر در رأس تمام

اینها را اشاره میکنیم.

منتها این را میخواستیم بگویم که اساس بحث ما این است که آن دوره دوره چه نوع انقلابی است، حالا کسی که نمیخواهد انقلاب کند چه به این تئوریاها اصلا! کسی که میخواهد به انقلاب خیانت کند چکار دارد به این بحث که این دوره چندم است؟! و این سفسطه‌گری دقیقا از آنجایی است که این تئوری را دقیقا میخواهد به تئوری ضد انقلاب، به تئوری تمکین طبقات زحمتکش و پرولتر به بورژوازی تبدیل بکند. خوب این نمیشود. لنین هم به هر حال یک پدیده واحدی است، برو صد تا نقل قول از جای دیگر هم بیاور ما میتوانیم دو خط آنطرفترش را بخوانیم. لنین دقیقا منظورش را روشنتر بیان میکند.

\* \* \* \*

من فکر میکنم با توجه به بحثی که تا اینجا شده میشود یک جمعبندی کرد و دو سه تا از سؤالیهایی که اینجا مطرح شده را بطور مشخص جواب داد. مشخص است که بحث دوران از نقطه نظر لنین بحث شرایط جهانی انقلاب در هر دوره است. مشخص است که این انقلاب برای دموکراسی و آزادی و رهایی از استثمار است برای لنین در هر دورانی. اگر یادتان باشد ما در همه نوشته‌ها هم گفته‌ایم که مبارزه علیه امپریالیسم شاخص مبارزه برای دموکراسی است. هر نیرویی که ادعا میکند علیه امپریالیسم مبارزه میکند ولی آن دموکراسی‌ای را که باید نهایتا این امپریالیسم را شکست بدهد، آن جریان طبقاتی دمکراتیکی که باید درمقابل این سلطه امپریالیسم بایستد و نابودش کند، آن را سازمان نمیدهد و آن را از زنجیر رها نمیکند، این شارلاتان است حتی اگر بالای منبر برود و به آمریکا فحش بدهد و یا به شوروی فحش بدهد.

به هر حال اصل بر این است که تز “دوران” یا باصطلاح “تئوری دوران” اینجا برای لنین به چه معنی است اینجا روشن است. اصل بر این است که یک دوره مشخص از تناسب قوا در مبارزه برای این اهداف دمکراتیک و رهایی‌بخش و برای اهداف پرولتاریا بوجود آمده این دوره دوره‌ای است متناظر با بدست گرفتن قدرت در یکی از بزرگترین کشورهای دنیا و امکاناتی که این برای پرولتاریا ایجاد میکند. لنین در آن سخنرانی در خطاب به کمونیستهای آذربایجان میگوید که از این شکافی که بوجود آورده‌ایم استفاده بکنید تاکتیکیهای ما را تقلید نکنید، این روشن است که میگوید برای همان اهدافی که همیشه مارکسیسم انقلابی داشته، برای آن اهدافی که طبقه کارگر همیشه داشته و بر اساس همان روشهای همیشگی طبقه کارگر با همان نیروی طبقاتی مستقل دارد تاکتیکیهای مشخصی را در این دوره دنبال میکند. این تاکتیکیها باید با توجه به این تناسب قوای جدید در سطح جهانی باشد. این تاکتیکیها بنابراین باید از یک کارهایی اجتناب بکند که قدیم رایج بوده یا مجبور بودیم یا به ما تحمیل میشد و اساس این تاکتیکیها این است که چگونه بیشتر روی استقلال طبقه کارگر بکوبیم چطور بی‌مشقت‌تر و کم‌مشقت‌تر به سمت دموکراسی شورایی، یعنی دموکراسی نوع پرولتری حرکت بکنیم و این زحمتکشان جهان خود بخود به این صورت به این جهت، جهت گرفته‌اند. بحث سر این است که چطور مبارزه برای دموکراسی بهتری در دستور شما قرار میگیرد، بحث بر سر این است که چطور آن شکل معین دموکراسی که هم الان بدست آمده، دموکراسی شورایی است، بحث بر سر این است که چطور قاطعتر با طبقات دیگر در جنبشهای ملی-دمکراتیک مرزبندی بکنیم، بحث

سمت ساختن سوسیالیسم حرکت کند، سریعتر زیر پای اپوزیسیون خرده‌بورژوازی را خالی کند، سریعتر با توهمات خرده‌بورژوازی مبارزه بکند و حتی موظف باشد در کشورهای که سرمایه‌داری در آن رشد نکرده صف مستقلش را تشکیل بدهد و حتی در مقابل جنبشهای بورژوا-دمکراتیک یک جایی بایستد. نه فقط سازش طبقاتی نیست بلکه قدرتی است برای یکسره کردن کار بورژوازی کشورخودی. یعنی میگوید که پشتت را بده به این پرولتاریای پیروز شده و محکمتر بزن به صف بورژوازی کشور خودت. این از آن نتیجه گرفته که پشتت را بده به او بگذار بورژوازی، پشتت را بده به او و تو بنشین او را تشویق بکن که دارد بسمت آن اردوگاه میآید.

و اگر مشخصا ادامه بحث این است که یک فرض دیگر این بحث هم خود همان اردوگاه است، که اردوگاهی که یک چنین حرفهایی از آن در میآید و کلامدارک ابرکتیوی را میشود ارائه کرد چقدر که همان اردوگاه مربوطه است که قرار بود دست پرولتاریا را بگیرد؟ همان را در جنبشهای تک تک کشورها به صدر جنبشهای ملی و آزادیبخش و دمکراتیک ارتقاء بدهد. به هر حال میگویم این را مشخصتر فکر کنم رفیق روی آن یادداشت دارد روی آن صحبت بکنیم و بعد اگر لازم باشد بصورت نامرتب وارد میشویم و همین جنبه‌های تئوریکش را هم توضیح میدهم.

\* \* \* \*

اینجا صحبت از این است که کدام طبقه در رأس جنبش قرار گرفته است؟ ببین اینجا همین یک کلمه کافی است که ما اصلا لازم نباشد در این شرایط بحث بکنیم، برای اینکه بحث بر سر این نیست که کدام طبقه در رأس تاریخ و در رأس دنیا قرار گرفته است، بحث بر سر این نیست که کدام طبقه بر رأس اقتصاد قرار گرفته است، صحبت بر سر این است که کدام طبقه در رأس انقلاب آن دوره قرار گرفته است. حالا کسی میخواهد از انقلاب دست بشوید و کنار بکشد با این بهانه که فلان طبقه در رأس دنیا است، این اساسا دارد همین متد را نقد میکند. مارکس میخواهد تعیین کند که در این دوره که طبقه کارگر در رأس انقلاب است در جهان یا طبقه بورژوازی در رأس انقلاب است، لنین هم دارد به همین اشاره میکند. ما هم این را باید مشخص بکنیم که پرولتاریا در دوره سوم در رأس انقلاب است. انقلاب جنبش جهانی، جنبش پیش‌برنده تاریخ، این طبقه کارگر در رأس آن است، دموکراسی امر طبقه کارگر شده است. این در برنامه ما به وضوح هست اصلا از همینجا بحث را در برنامه اتحاد مبارزان و برنامه حزب کمونیست شروع کرده‌ایم که دموکراسی امروز در سطح جهانی امر طبقه کارگر است. ما هم دقیقا این متد را گرفته‌ایم، او آمده و اصلا انقلاب نکردن را نتیجه گرفته است، آخر انقلاب نکردن به این متد چه ربطی دارد؟ اگر میخواهید بگویید نباید انقلاب کرد چون دوره فلان است، خلاصه یک بابایی باید بیاید مشخص بکند انقلاب در کجا جریان دارد و در رأس کی هست؟ او که میخواهد کنار کشیدن خودش را از انقلاب و خیانت کردن خودش را به انقلاب با این متدولوژی توجیه کند که باصطلاح چون دوران فلان است دیگر باید از انقلاب کوتاه آمد، انقلاب اساسا در دستور نیست؛ تمکین و سازش با طبقات دیگر در دستور است. اینجا رفیق، من فکر میکنم خیلی روشن نشان داده است، لنین دارد میگوید چون این طبقه در رأس است و چون این طبقه یک سنگر جهانی گرفته و چون این طبقه در گرفتن این سنگر، شکل جدیدی از دموکراسی را بعنوان شعار و پرچم انقلاب تعیین کرده دنیا در انقلاب کردنش به این نگاه میکند و دیگر میخواهد به این تاسی بکند، اصلا دنیا چپ شده نه اینکه راست شده، دنیا از آن طرف نوع مشخصی از انقلابیگری را فهمیده و به آن تخفیف نمیدهد و حتی به التقاطش با مجلس مؤسسان آزاد هم تخفیف نمیدهد، همان شورایی را میخواهد، همان سوویت را میخواهد حتی اگر دهقان ایرانی باشد، حتی اگر بدبخت آفریقایی باشد. یک آقای شارلاتان عجیب و غریب پیدا شده که از این نتیجه گرفته که نه چون این عصر است و چون پرولتاریا آن سنگر را گرفته، ولایت فقیه الان هدف ما است، اینها هستند مترقی‌های ما! او میگوید شورا را حاضر نیستیم با مجلس مؤسسان دمکراتیک بورژوازی قاطی‌اش بکنم حتی یک ذره، همه چیز شوراها، این دارد شوراها را میگوید با همان تئوری. او آمده میگوید توده‌ها رو به سوویت گذاشته‌اند این آمده میگوید مجلس خبرگان درست است در آن باید شرکت کرد نماینده هم معرفی میکند. این دیگر اصلا یک شارلاتان است. فکر کنم همینقدر را برای یک نفر بگویید. آن آخر چه ربطی دارد، آن تئوری به این، تئوری‌ای که میگوید چون دوره چهارم دوره پیشروی قاطع ماست و سنگرهایی را در یک کشور اساسی بدست گرفته‌ایم، پس دیگر خیلی موانع برایمان قابل رد شدن است و دیگر اصلا نباید تخفیفی برای بورژوازی قائل بشویم و باید برویم به سمت سوسیالیسم و آشکالی که انقلاب سوسیالیستی داده است. و حتی آنجا که پرولتاریا قدرت کامل را در دست ندارد، یکی آمده از آن نتیجه گرفته که نه اینجا باید هم برویم پشت سلطنت هم برویم پشت جمهوری اسلامی هم برویم پشت حکومت نظامی‌ای که فردا جمهوری اسلامی را بیندازد و اصلا نباید انقلاب کنیم و زنده باد مذهب، مذهب با سوسیالیسم تناقضی ندارد.



بر سر این است که چطور بیشتر بر منافع مستقل طبقه کارگر پافشاری بکنید و آشکال مختلف توهمات بورژوازی و خرده‌بورژوازی از جمله مذهب، از جمله توهم استقلال، از جمله توهم دموکراسی طبقات غیرپرولتری را بکوبید. اینها را بکوبید! خودتان را مجزا و مستقل کنید، بر اصولتان بیشتر پافشاری کنید و آن سازشها را نکنید.

اساس بحثها این است که دوره جدید به این حرکت تاکتیکی ناظر است که فکر کنم نوشته‌هایی را که رفیق خواند و همینطور بحثهای دیگر این را کاملا روشن کرده و میکند. بنابراین، "تئوری دوران" که متدولوژی تعیین تاکتیک است آیا ما قبول داریم یا نه، به این معنی خوب واضح است. اولاً، "تئوری دوران" به این معنی ما به آن نمیگوییم "تئوری دوران"، یک حکم مشخصی در مارکسیسم-لنینیسم است که مارکس بکار برده لنین بکار برده و ما اتحاد مبارزان و برنامه حزب کمونیست هم بکار برده ایم. اساس این است که میگوییم: در هر دوره، انقلاب به رهبری چه طبقه‌ای، بر اساس نیروی کدام طبقه در جریان است و برای چه اهدافی مبارزه میکند. روی این دوره، دوره‌ای که لنین مطرح میکند از دوره سوم اینطوری متمایز میشود که دراینی که هر دو یک طبقه در رأس هستند، هر دو طبقه کارگر در رأس است و برای انقلاب و آزادی از چنگال سرمایه‌داری مبارزه میکند، پیروزی انقلاب درشوروی خصلت بسیار ضد سرمایه‌داری، خصلت بسیار ضد بورژوازی و خصلت بسیار سازش‌ناپذیری به جنبش کارگری در تمام نقاط جهان باید بدهد. با توجه به این سنگری که بدست آورده است. و میگوید اتحاد شوروی دست دراز میکند دستتان را بگیرد و این توده‌های زحمتکش را شما با این پیروزی در شوروی همه را متوجه این نظام جدید کردید آسانتر است دهقاتها را درشورای ده متشکل کردن و شورا میخواد. در خود ایران دیدیم که وقتی بلشویکها سر کار آمدند چطور بورژواهای مفلوک ایران هم زنده باد لنین و زنده باد بلشویسم را سر دادند. یعنی آن بحث دیگر خیلی مشخص است آیا ما این متدولوژی را قبول داریم، این متدولوژی را قبول داریم بله، ولی این متدولوژی را قبول نداریم که این دوران چهارم ناظر بر این است که ما باید ببینیم منافع شوروی چه را اقتضا میکند. اگر منافع شوروی اقتضا میکند که تمام این تزهایی که خوانده شده را زیرش بزنید، استقلال طبقه را از بین ببرید که هیچ، نیروهای مستقل طبقه را جلادی کنید، کشتار کنید، مثله کنید، بکن. اگر منافع شوروی اقتضا میکند که بجای اینکه با این توهمات خرده‌بورژوازی مبارزه کنید، به آن دامن بزنید بکن، اگر آخوند آمده سر کار از او دفاع بکن و بگو اصلا روحانیت مترقی است و بند (ج) خیلی مترقی تر از تزهایی لنین سر مسأله ارضی است، شوراهای کارخانه را بکوب و بجایش ولایت فقیه را و سلسله مراتب انجمن اسلامی را بنشان، منافع شوروی اقتضا میکند و "تئوری دوران" هم گفته همه باید دور مبارزه شوروی علیه امپریالیسم جمع بشویم. اگر شوروی دارد این را میگوید این را میگوییم، این سرکلید و شاه کلید بحث ما راجع به این است که آن شوروی حتما عوض شده است. آن شوروی حتما آن شوروی لنینی نیست که وقتی به سنگری دست پیدا میکند میگوید بیشتر بتازید! محکمتر بکوبید! این یک شوروی ای است که میگوید من چون اینجا هستم هیس هیس دعوا راه نیندازید آقا شلوغش نکنید این یارو بورژوا با من رفیق است میخوام با او تجارت بکنم و امثالهم. این خودش حرکت سرپل حرکت ما برای تحلیل آن شوروی است ولی کاری به این ندارم، اساس بحث ما این است که تاکتیکمان در قبال انقلاب مشخصتر و قاطعتر باید بشود در این دوره و این اساس تئوری دوران است. ما این را رعایت کردیم، آیا ما این را قبول داریم؟ آیا در تدوین برنامه به آن توجه شده؟ جریانی که اصلا این را در دید کمونیستی ما آورد که از معضلات جهانی معضلات ایران را نتیجه گرفت ما بودیم با "خطوط عمده". یادتان هست که ما آنجا بحث کردیم عصر چه هست؟ عصر سرمایه‌داری، عصر انحصارات امپریالیستی و دموکراسی امر طبقه کارگر است. بنابراین هیچ قشری از بورژوازی نمیتواند دمکرات باشد. این بحث ما بود دیگر، این یک موقع هویت ما با این جمله "هیچ قشری از بورژوازی نمیتواند انقلابی و دمکرات باشد" مشخص میشد. به چه دلیل، نه به این دلیل که ما بازارگان را میشناختیم، بنی صدر را میشناختیم، بختیار را میشناختیم. به این دلیل که میگفتیم عصری است که بورژوازی در آن نمیتواند در رهبری انقلابات دمکراتیک قرار بگیرد، نمیتواند اصلا خصوصیات انقلابی از خودش نشان بدهد، خصوصیات دمکراتیک از خودش نشان بدهد. یا گفتیم کسی که میخواد دمکرات باشد باید این خصوصیات را داشته باشد که حاضر است از طبقه کارگر و اهداف مستقلش تبعیت بکند و حاضر است دموکراسی نوع طبقه کارگر، آن حدش که در این انقلاب ظرفیتش هست را دنبال بگیرد و پیاده کند. این اصلا اساس متدولوژی ما بود در مقابل تمام کسانی که میگفتند سرمایه‌داری ایران ناموزون است، سرمایه‌داری ایران غیرصنعتی است، سرمایه‌داری ایران همچنین است، سلطنت شاه همچنان است، تمام دیدشان به یک کشور کوچک سلطنتی و مشکلات آن کشور سلطنتی، و چگونه از شر این کشور سلطنتی راحت بشوند و از سلطنتش راحت بشوند خلاصه میشد. و ما به او گفتیم دموکراسی عصر ما این است، طبقه کارگر ما نقشش این است و ما باید برویم پشت این برنامه ام.ک. با همین روح نوشته شد. برنامه حزب کمونیست

سیاسی- عملی ضد انقلابی در مقابل احزابی که جستجوگر خط مشی کمونیستی هستند، تحریقاتی از تنوری مارکس و لنین را مطرح میکنند برای اینکه از آن تنوری سازش طبقاتی و تنوری خیانت به انقلاب را نتیجه بگیرد و عمل ضد انقلابی خودش را هم توجیه بکند. ما هم این تنوری را نگاه کردیم و نشان دادیم که خود لنین در همان موقع زنده و حی و حاضر از این بحثها استنتاج تاکتیکی را هم کرده و این استنتاج تاکتیکی تأکیدی بر ضرورت پیش افتادن انقلابیگری پرولتری در جنبشهای دموکراتیک، تأکیدی بر استقلال صفوف طبقه، تأکیدی بر مبانی اصلی مارکسیسم در رابطه با وظایف جنبش کارگری و غیره و نه فقط بر این عقاید هیچ صحه نمیگذارد بلکه کاملا به عکس، دست اینها را رو میکند.

تا اینجا بحث "دوران" این بود، حالا دیگر به جزئیاتش وارد نمیشویم که آنها از "تنوری دوران" چه میفهمند و ما چه میفهمیم. بعد نشان دادیم که برنامه ما اساسا مبتنی به یک دید بین‌المللی از موقعیت جنبش کارگری است و این ما هستیم که مارکسیسم را زنده بکار بستیم و نشان میدهم که زنده بودن مارکسیسم هیچ تناقضی با اصول پایدارش ندارد و آنها هستند که تنوری‌ای را در مقابل تنوری مارکسیسم قرار میدهند و اسمش را هم "تنوری دوران" گذاشته‌اند. یکی دیگر از جلوه‌های تنوری سازش طبقاتی در آن دیدگاه، تنوری "راه رشد غیر سرمایه‌داری" است که ظاهرا باز یک مورد دیگر از اینکه جنبش کارگری باید حتی با توجه به دستاوردهایی که در روسیه داشته، شرایط عینی را به نفع انقلاب کمونیستی و به نفع رسیدن به سوسیالیسم با سرعت بیشتر و مشقت کمتر تغییر بدهد، تبدیل شده به عکسش، یعنی اینکه از نظر اقتصادی کشورهای عقب افتاده، کشورهای تحت سلطه که در آن مناسبات سرمایه‌داری پیشرفت نکرده میتوانند بدون اینکه مشقت نظام سرمایه‌داری را و دوران رشد آن را از سر بگذرانند، با کمک این جنبش شورایی و دورنمایی که برایشان ترسیم کرده و با کمک قدرت پرولتاریایی که در یک کشور پیروز شده، از این راحت بشوند و مستقیما به سوسیالیسم گذار کنند، این به سازش با طبقاتی تبدیل شده که اساسا منافی جز ابقاء سرمایه‌داری ندارند. باز یک استنتاج تاکتیکی انقلابی برای یک کشور معین، به یک توجیه تنوریک برای تاکتیکیهای سازشکارانه و ضد انقلابی تبدیل شده است. این بحث لنین اینجا خلاصه راه رشد غیر سرمایه‌داری را نشان میدهد و موارد کاربرد این بحث را:

آیا ما میتوانیم این ادعا را صحیح بشماریم که مرحله سرمایه‌داری تکامل اقتصاد ملی برای آن ملتهای عقب افتاده‌ای که اکنون آزاد میشوند و در میان آنها اکنون پس از جنگ جنبش در راه ترقی مشاهده میگردد اجتناب ناپذیر است؟ ما به این پرسش پاسخ منفی دادیم، هرگاه پرولتاریای پیرومند انقلابی مرتبا در میان آنها تبلیغ کند و دولتهای شوروی با تمام وسایلی که در اختیار دارند به کمک آنان بروند، در این صورت تصور اینکه مرحله سرمایه‌داری تکامل برای ملل عقب افتاده اجتناب ناپذیر است نادرست خواهد بود. ما نه تنها باید در کلیه مستعمرات و کشورهای عقب افتاده کادرهای مستقلی از مبارزان و سازمانهای حزبی ایجاد کنیم، نه تنها برای تأسیس شوراهای دهقانی فوراً به تبلیغ بپردازیم و بکشیم تا آنها را با شرایط ماقبل سرمایه‌داری سازگار کنیم بلکه انترناسیونال کمونیستی باید این حکم را اثبات و از نظر تنوریک مستند سازد که کشورهای عقب مانده با کمک پرولتاریای کشورهای پیشرو میتوانند به نظام اجتماعی شورایی رسیده و پس از طی مراحل معین تکامل بدون

باید انقلاب بورژوازی و خرده‌بورژوازی را در مقابل طبقه کارگر تحکیم کرد و سازمانهای طبقه کارگر را از بین برد، طبقه کارگر را در توهم آموزش داد و با توهم پرورش داد، تاکتیکش این شده است. این دیگر وضوح خیانتش دیگر اصلا انکارناپذیر است.

در رابطه با اینکه بحث امپریالیسم پایان داده شده، سؤال دوم، که بنابراین به معنی بازگشت به عقب است، همچوقت تاریخ به این معنی به عقب باز نمیگردد که عین آن مسائل قدیم دوباره تکرار بشود. مسائل قدیم در پرتو شرایط جدید ممکن است تکرار بشود، محتوای جدیدی پیدا بکند، آنطور که لنین در همین "زیر پرچم دروغین" همین جملات را میگوید، میگوید آن اشکال قدیم ممکن است با محتوای جدیدی تکرار بشود. یعنی ما برگشته‌ایم به اصل حاکمیت بورژوازی و انقلابات پرولتری به این معنی که آن حرفهای لنین هم همچوقت ناقض این اصل نبود، بلکه اشکال مشخص پیشبرد این انقلاب را در باصلاح دوره چهارم بیان میکرد، خودش هم در همین دوره چهارم است. او هم این را میگفت ولی به هر حال اساس مسأله این است که بله، ما در شرایطی امروز به سر میبریم که حاکمیت امپریالیسم در سطح جهانی، زوال و پوسیدگی و گندیدگی‌اش و تبدیل شدنش به اربابان استبداد است و ارتجاع و همه این نیروهای دیگر یک روح امپریالیستی در آنها دمیده شده، نیروهای ارتجاع. آخوند هم دیگر آخوند فنودال و آخوند خرده‌بورژوا نیست. آخوند امپریالیست است. این عصر ما است، خصوصیت عصر ما است. همه چیز مهر امپریالیسم و مقابله امپریالیسم و پرولتاریا و مقابله سرمایه‌داری در بالاترین مرحله‌اش با جنبشهای پرولتری در جهان، اعم از دموکراتیک و سوسیالیستی، این روح در همه کشورها در جنبش مبارزه طبقاتی دمیده شده و حرکت ما منطبق بر همین شرایط است. این عصر عصر قدیم نیست برای اینکه عصر قدیم عصری بود که رویزیونیسم در آن سلطه نداشت. اتفاقا عصر جدیدی اگر امروز تعریف میکنیم این است که امروز احیای بین‌الملل، احیای شرایطی که لنین از آن حرف زده وظیفه ما است، احیای آن، ولی نه از طرق قدیم، چون ما نمیتوانیم علیه پدیده‌ای که آمده همان شرایط را نابود کرده به طریق قبل از آمدنش مبارزه کنیم. امروز رویزیونیسم وجود دارد، قطب جهانی است، پایه اقتصادی پیدا کرده، بازتاب ایدئولوژیک یک جریان امپریالیستی به جناح امپریالیسم در سطح جهانی از نظر اقتصادی و سیاسی است، ما باید علیه آن، یک بین‌الملل بسازیم نه علیه بین‌الملل دوم، نه علیه سوسیال شوونیسم اپوزیسیون، نه علیه اشرافیت کارگری صرفا کشورهای اروپایی، بلکه اساسا علیه یک جریان رویزیونیستی که به ایدئولوژی یک قطب امپریالیستی تبدیل شده یا به این معنی به آن عمل میکند. علیه رویزیونیسم مدرن، اشکال مختلف رویزیونیسم، باید یک بین‌الملل بسازیم. و آنوقت که بین‌الملل بسازیم این حرفها صد مرتبه و صد چندان بر آن صدق میکند. آن وقت با قاطعیتی خیلی بیشتر از حالا تاکتیکیمان باز هم به سمت قاطعیت و به سمت برجسته شدن خصلت ویژه پرولتریش حرکت خواهد کرد.

پس سؤال دوم هم مشخص است، دوران چندم میخواهید اسمش را بگذارید یا هر چند؟ عدد که نمیگذاریم روی اینها، میگوییم خصوصیات شرایط جدید این است: انقلاب اکتبر و آن دستاورد طبقه کارگر باز پس گرفته شده و ما در ویرانه‌های آن نشستیم، باید آن ویرانه‌ها را هم تخریب کنیم، ما باید رویزیونیسم را در هم بکوبیم و دوباره بین‌المللی بسازیم که بتواند با همان قاطعیت به سراسر جهان بگوید که به سمت من خط بگیرد. ولی حتی جنبشهای امروز، جنبشهای پس از حاکمیت رویزیونیسم است نه قبل از حاکمیتش. و این شرایط ویژه امروز جهان با شرایط آن دوره فرق میکند. حالا "برگشت به عقب" است به آن معنی یا صادق نبودن بحثهای لنین راجع به اینکه یک کشوری هست که دستتان را بگیرد، بله! به این معنی اوضاع عوض شده است. هیچ کشوری نیست که سوسیالیسم در آن مستقر باشد و دست جنبش ما را بگیرد.

در رابطه با "تضاد اساسی جهان" این را به بحث راجع به متدولوژی پوپولیستی تفکر موکول میکنیم که از پایه با همین تنوری، با تنوری رویزیونیسم مدرن شریک هستند و یکی هستند. یعنی اساسا متافیزیک بجای ماتریالیسم دیالکتیک را نشاناندن و از آنجا استنتاجات تنوریک کردن. ما به "تضاد اساسی جهان" در "زیر پرچم دروغین" برنخورده‌ایم، به آن که تضاد اساسی جهان این است بلکه از تناسب قوای جهانی و مسأله انقلاب در جهان صحبت میکنند. اصولا فرمولبندی کردن این به این صورت که در هر موردی یک تضاد اساسی وجود دارد که ما باید بنشینیم تشخیصش بدهیم و بعد بالکل یک دنیای نوینی روابط جدیدی، را روی آن تضاد در ذهن خودمان بنا بکنیم، این طبعاً روش ما نیست و آن را در رابطه‌ای که بخواهیم در رابطه پوپولیستها و رابطه‌شان با رویزیونیسم مدرن صحبت کنیم. آنجا بحث میکنیم.

اما در مورد راه رشد غیر سرمایه‌دارانه و غیره من فکر میکنم شما ادامه صحبتتان را بگیرید ما بعد به این سؤال سه برمیگردیم.

\* \* \* \* \*

آنجا اساس بحث این بود که در یک اپورتونیزم معین و یک رویزیونیسم معین با یک نتایج

است و طبقه کارگر باید به آن فروخته شود. این باز هم یک جلوه از یک تنوری خانانانه است که دیدیم چطور نیروهایی که اول راه رشد غیر سرمایه‌داری را با این معنی عمومیش برای آنطور کشورها می‌پذیرند چهار قدم بعد که حرکت میکنند از نظر سیاسی در کنار حزب توده و در کنار آن سیاستهای خانانانه و ضد انقلابی قرار می‌گیرند.

مسئله در مورد اقتصاد ایران این است: از نظر اقتصادی یک پاسخ به سرمایه‌داری ایران میشود داد که از نظر عینی مشخصا ممکن است، آن پاسخ سوسیالیسم است. در مقابل هر نظام سرمایه‌داری فقط میشود سوسیالیسم را قرار داد. اینکه در مقابل نظم فئودالی میشود چه را قرار داد یک بحثی است ولی در مقابل نظام سرمایه‌داری فقط میشود سوسیالیسم را قرار داد و نیروهای سوسیالیست یعنی طبقه کارگر سوسیالیست و حزب کمونیست و نیروهای کمونیست در یک چنین کشوری، آن نیروهای ترقی‌ای هستند که لنین بحث میکند. اگر از نظر اقتصادی، پس از انقلاب راه رشد غیرسرمایه‌داری را مطرح میکنیم نیروهای کمونیستی و اگر از نظر سیاسی و اشکال دمکراتیک مطرح میکنیم که دیگر روشنتر است، جنبش شورایی باید اساس حرکت ما باشد. یعنی آن چیزی که در ایران با همان دیدگاه، با دیدگاه لنین، قابل حمایت است این است که باید جنبش کمونیستی استقلالش را حفظ بکند، که حتی در مورد کشورهای نیمه فئودال و عقب افتاده این حرف را زده، و غنی بشود و تبلیغش را تشدید بکند، صفوف مستقل را سازمان بدهد، شوراهای دهقانی بوجود بیاورد و هم اینکه اساس دمکراسی در این کشور باید دمکراسی شورایی باشد. حال این نیروهایی که می‌گویند راه رشد غیر سرمایه‌داری و حزب توده و اکثریت بعنوان اصل‌کاری‌هایشان، از استبداد به این بهانه دفاع میکنند!

باز می‌گویم که اساس بحث بر سر این است که چه نوع دمکراسی‌ای را باید حمایت کرد. اینها نفس اینکه کلا باید از دمکراسی حمایت کرد و نه از استبداد را، با این بهانه زیر پا می‌گذارند. یعنی اقتصاد را چنان از سیاست جدا میکند و چنان تعریف میکند که میشود از نیروهایی که واقعا سرمایه‌داری را تبلیغ میکنند، سرمایه‌داری را تحکیم میکنند، حاکمیت سرمایه بر کار را تثویز می‌کنند و به آن صورت قانونی میدهند و یا انقلاب بر علیه این استثمار را خلع سلاح میکنند و به روی این انقلاب اسلحه میکشند، اینها را گذار کم مشقت بسوی سوسیالیسم قلمداد میکنند و آن نیروهای اصلی اجتماعی را که طرفدار دمکراسی هستند و طرفدار یک دمکراسی شورایی و یک جنبش بالفعل شورایی هستند، اساس برنامه‌شان را شورا تشکیل میدهد و نیروهای معرفی کننده سوسیالیسم بعنوان آلترناتیو این نظام هستند، آنها را قلع و قمع میکنند، که چه؟ که این کشورها میتوانند از راه رشد غیر سرمایه‌داری عبور کنند!!

این خصلت اپورتونیستی این دیدگاه است، خصلت خانانانه این دیدگاه است. فکر کنم در مورد ایران مثل روز روشن است. آیا در کشورهای عقب‌مانده‌ای در آفریقا یا در آسیا به هر دلیلی که این شکل برایشان رو به پیشرفت است، میتوانیم بحث کنیم که خوب، باید دمکراسی شورایی و جنبشی که بر مبنای تبلیغات پرولتاریای انقلابی در این کشورها هست حتی به همان فرم کوچکش و حزبهای کمونیستش، این را باید حمایت کرد. مشخصا در مورد کشورهای که این نوع انقلابات ملی-مکراتیک در آنها شکل گرفته و راه سرمایه‌داری را در مقابل خودشان نگذاشته‌اند و خواسته‌اند سمتگیری سوسیالیستی داشته باشند، سؤال اساسی این است که آیا اینها در جریان

عبور از سرمایه‌داری به کمونیسم نائل بشوند.

این بحث راه رشد غیرسرمایه‌داری برای کشورهای ماقبل سرمایه‌داری است با وجود پرولتاریای پیروزمند و انترناسیونال کمونیستی. فکر کنم اینکه کلا این مسأله در رابطه با ایران مطرح میشود خودش اولین تحریف تنوری است، اینجا صحبت از کشورهایی است که مرحله سرمایه‌داری را طی نکرده‌اند، در آن پرولتاریای کوچکی وجود دارد و این پرولتاریا باید سیاستش طوری باشد که لزوما این کشور از مرحله سرمایه‌داری گذر نکند. یعنی نیروهایی که تحکیم مناسبات سرمایه‌داری و رشد سرمایه‌داری اهدافش را تشکیل میدهند توسط پرولتاریا مثلا حمایت نشوند، بلکه یک راه رشد غیرسرمایه‌داری، به کمک پرولتاریای پیروزمند در روبروی این کشورها قرار بگیرد که بعد از طی چند مرحله بتوانند نظام شورایی و سوسیالیسم را پیاده کنند. خوب این اول اساس بحثش باز، سازش‌ناپذیری طبقه کارگر است یا فراتر رفتن از شرایط عینی هر کشور معین است به سمت سوسیالیسم نتیجه میشود. یعنی با توجه به اینکه سوسیالیسم در یک کشور پیروز شده، با توجه به اینکه پرولتاریای سوسیالیست در یک کشور مستقر است، با توجه به اینکه انترناسیونال کمونیستی دست کمک به این نوع کشورها دراز میکند، پرولتاریای کوچک این کشورها میتواند باز هم نسبت به بورژوازی از نقطه نظر اقتصادی تخفیف قائل نشود و اجازه ندهد که الزاما از مرحله سرمایه‌داری گذر کند بلکه با اتکا به آن جریان بتواند خودش را تا مرحله سوسیالیستی بکشانند. خوب این اساس بحث گفتیم که بدتر قاطعیت علیه نیروهای بورژوازی را تأکید میکند. ولی در مورد یک بحثش، یک جنبه از بحث راه رشد غیرسرمایه‌داری به این معنی برای آن نوع کشورها یک تنوری حرکت قاطع‌تر و سریع‌تر و تعیین کننده‌تر پرولتاریای آن کشور و حرکت مستقل‌تر احزاب کمونیستی در آن کشورها از آن استنباط میشود. اینجا خودش می‌گوید که کادرهای مستقلی از مبارزان و سازمانهای حزبی ایجاد کنیم، برای تأسیس شوراهای دهقانی فوراً به تبلیغ بپردازیم. این بحث سر این است که نیرویی که میخواهد این کشور را از آن موقعیت قبل از سرمایه‌داری بیرون بیاورد و مستقیما به سمت سوسیالیسم ببرد، همان پرولتاریای انقلابی است. از این بحث هیچ نتیجه نمیشود که افشار اجتماعی دیگری هستند و آنها پرچمدار راه رشد غیر سرمایه‌داری هستند.

اگر این نتیجه میشود که این استعداد و امکان در این کشورها بوجود می‌آید و شرایط جهانی مساعدی هست که پرولتاریای این کشورها را به سمت گذر کردن از بالای مرحله سرمایه‌داری سوق میدهد و با اینکه کوچک است این کار را بتواند موفقیت آمیز انجام بدهد، این یک بحث است و یک بحث این است که این به ایران چه مربوط است؟ ریشه تنوری راه رشد غیر سرمایه‌داری دقیقا به تنوری سازش طبقاتی تبدیل شده است. اصلا تنوری راه رشد غیرسرمایه‌داری مگر بنا نیست درباره کشورهایی باشد که ماقبل از سرمایه‌داری هستند، عقب مانده هستند، اشکال پاتریارکال و فئودالی در آن حاکمیت دارند؟ در ایران سرمایه‌داری، در ایرانی که طبقه کارگر صنعتی، طبقه کارگر مزدی مبنای استثمار امپریالیستی، مبنای استثمار کاپیتالیستی را در این کشور تشکیل میدهد، مسأله راه رشد غیرسرمایه‌داری دیگر پوچ است. کشورسرمایه‌داری باید برود دوباره راه رشد غیر سرمایه‌داری را طی بکند؟ مطرح کردن این برای یک کشور سرمایه‌داری معنی‌ای جز این ندارد که آلترناتیو غیر سوسیالیستی جلوی سرمایه‌داری بگذارد. او آلترناتیو غیرسرمایه‌داری جلو فئودالیسم گذاشته، این یکی اینجا آمده آلترناتیو اقتصادی غیرسوسیالیستی جلوی یک نظام سرمایه‌داری گذاشته است. همین اولین جلوه اپورتونیسم و ریزیونیسیم در همین دیدگاه است.

راجع به این فکر میکنم زیاد لازم نباشد صحبت کنیم چون تاز راه رشد غیرسرمایه‌داری نتیجه عملیش این بوده که اینها معتقد باشند که یک نیروهای ضد امپریالیستی و با سمتگیری سوسیالیسم در طبقات دیگر بوجود آمده که این نیروها را باید حمایت کرد و آنها خودشان پرچمداران حرکت به سمت خروج از سرمایه‌داری هستند. در واقع دقیقا این معنی را دارد و حمایت کردن از آنها، استقلال طبقه کارگر را فروختن به مسأله حمایت کردن از آنها. حتی جنبش کمونیستی- کارگری را در کل نه فقط استقلالش را بلکه خودش را فروختن به آن جریان با اعلام اینکه اینها دشمنان سرمایه‌داری هستند در حالی که عملا چه در واقعیت عملی نیروهایی که اینها ادعا میکنند دشمنان سرمایه‌داری هستند و استعداد مطرح کردن راه رشد غیرسرمایه‌داری را برای ایران دارند، واقعیت عملیش این است که اینها سرمایه مالی و حاکمیتش را تثبیت میکنند. اینها طبقه کارگر را به دنبال نیروهایی می‌فرستند که به جنبش بورژوازی و آنهم بورژوا- دمکراتیک نه، بورژوا- بوروکراتیک، میخواهد رنگ سوسیالیسم بزند، که حتی خودش هم زیاد سعی نمیکند رنگ سوسیالیسم بزند. این میخواهد به آن جنبش رنگ سوسیالیسم بزند. خود طرف با هزار لفظ و با هزار شیوه عملی ضدیتش را با سوسیالیسم و دفاعش را از مالکیت خصوصی بر وسایل تولید اعلام میکند، فتوا میدهد، قانون بر علیه سوسیالیسم و اشکال شورایی اداره کشور صادر میکند، وضع میکند، خود طرف ضدیتش را با کمونیسم پاره‌ها و بارها در حرف و در عمل اعلام میکند، این میخواهد بگوید این سمتگیری سوسیالیستی

امروز در وینتام انقلابی در جریان نیست، در کوبا اصلا انقلابی در جریان نیست. حالا پرولتاریای انقلابی آن کشور در چه وضعیتی بسر میبرد باید این را با بررسی مبارزه طبقاتی در آن کشور، مسائل مبارزه طبقاتی در آن کشور تعیین کرد. کما این که در شوروی هم بعد از انقلاب اکتبر مبارزه طبقاتی ختم نشد. ما همین دید متافیزیکی را راجع به شوروی هم نداریم که چون انقلاب شده و ما امروز میگوییم شوروی دیگر سوسیالیستی نیست این تناقض است! مبارزه طبقاتی بعد از انقلاب اکتبر ادامه پیدا کرد و امروز به نفع بورژوازی فیصله پیدا کرده است. به همان دلیلی که می‌توانیم بگوییم با وجود اینکه از انقلاب اکتبر و از دستاوردهایش حمایت کرده‌ایم، امروز از شوروی حمایت نمیکنیم، در مورد کشورهای مختلف بلوک شرق هم همین حرفها را می‌شود زد، با توجه به اینکه جنبشهای آنها خیلی‌هایش اساسا پایه‌ای اصلی جنبش است. این یک پله هم عقبتر می‌رود از اولش، از جنبش پرولتاری در شوروی!

برای این است که اینجا هم صحبت اینکه: هژمونی پرولتاریا در این انقلابات وجود ندارد، اینهم دقیقا یک بحث است. مسأله هژمونی پرولتاریا مسأله یک یا صفر نیست. درست است هژمونی پرولتاریا همیشه وقتی مسلط باشد یک پیگیری و تداوم در مبارزه انقلابی را ما شاهدیم، ولی در این کشورها به هر حال بحث بر سر این است که به این جنبشها برای همان چیزهایی که الان رفیق از لنین خواند و تفسیر کرد برخورد بکنیم نه به عنوان اشکال دگمی از پدیده‌ها که یا اینطوری‌اند یا آنطوری‌اند، اگر اینطوری‌اند همیشه اینطوری‌اند اگر آنطوری‌اند همیشه آنطوری‌اند... چه در مورد شوروی و وینتام و این کشورها.

اینجا لنین، همین که قبلا گفتیم، راجع به اینکه چرا اصلا راه رشد سرمایه‌داری و غیر سرمایه‌داری را مطرح میکند، را جمع‌بندی میکند. بحثش را ادامه میدهد و میگوید که: «ولی این بوضوح ثابت شده که ایده شوراها با آرمانهای دورافتاده‌ترین ملتها نزدیکی دارد.» پس مسأله بر سر ایده شوراها، بر سر یک نوع حکومت در این کشورها است، نزدیکی‌شان به سوسیالیسم معنی دارد. این از طریق ولایت فقیه نیست از طریق شوراها است. جنبش در این کشورها، حتی در آن کشورهای عقب افتاده، دارد راه رشد غیر سرمایه‌داری را با معنی اینکه اینجا مطرح شده (باز می‌گویم رشد اقتصادی نیست، طی کردن مراحل و بعد سوسیالیستی شدن است) جلو پای اینها میگذارد که یک طوری جنبه سیاسی از شوراها، از دموکراسی شورایی، دفاع میکند. بنابراین پوچترین حرف است که نیروهای استبداد در این کشورها طرفدار راه رشد غیر سرمایه‌داری است. و بعد {لنین} ادامه میدهد که: این سازمانها، شوراها میبایست با شرایط نظام اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری سازگار گردد و فعالیت احزاب کمونیست در این سمت میبایست فوراً در سراسر جهان آغاز گردد. من می‌خواستم اهمیت کار انقلابی احزاب کمونیست را نه فقط در کشورهای خود بلکه در کشورهای مستعمره و بخصوص در میان سپاهیان که ملل ستمگر برای مطیع نگهداشتن ملیتهای مستقل از آنها استفاده میکند نیز متذکر شوم. بحث اینجا تمام بر سر کار انقلابی و احزاب کمونیست و شرایط متفاوت است نه درز گرفتن کار انقلابی احزاب کمونیست. این تمام این تژها باز معنی عملیش، قضاوت عملیش این است که شکل و شیوه کار انقلابی مستقل احزاب کمونیست چیست. تمام آن چیزهایی که از اینها نتیجه میشود بر عکس است.

رشدشان و در جریان پیروزی‌شان توانسته‌اند به این اصل لنینی وفادار باشند؟ آیا اساسا آن احزابی که در جریان انقلابشان بر علیه نیروهای امپریالیستی که بر آنها حاکم بوده‌اند، بر این جنبشها سلطه داشته‌اند، این نظرات و دیدگاههای انقلابی بعد از پیروزی با توجه به یک سمتگیری اقتصادی معین همچنان این جریانات را با همان خصات انقلابی نگه میدارند؟ ما مشخصا از هر جنبش ملی انقلابی‌ای دفاع میکنیم. از خصوصیات جنبش کمونیستی است که از این جنبشها دفاع میکند. وینتام یک نمونه از این جنبشها است، کوبا نمونه دیگری از این جنبشها بود. ولی مشخصا بعد از پیروزی نیروهای دموکراسی در یک کشور آیا اساسا روی سمتگیری اقتصادی‌ای که بوجود می‌آید، آن برنامه‌هایی که در دستور کار این دولتهای ناشی از این انقلابات قرار می‌گیرد، به همان درجه انقلابی است؟ وقتی که جلو آن راه رشد غیرسرمایه‌داری با اتکا به روسیه را بگذاریم همین که چگونه همین کشورها در حرکتشان نمایند دموکراسی انقلابی هستند، بتدریج به مبلغین و نشر دهندگان تنوری راه رشد سرمایه‌داری نوع روسی آن تبدیل میشوند.

اینجا سوالشان در رابطه با وینتام، کره شمالی و کوبا: من فکر میکنم همه انقلابیون از انقلاب کوبا دفاع کرده‌اند و باید میکردند، همه انقلابیون از انقلاب وینتام دفاع کرده‌اند، و از جنگ کره شمالی علیه آمریکا دفاع کرده‌اند. ولی معنی این نیست که چون از دوره انقلابش دفاع کرده‌اند، حالا هم که پرولتاریای انقلابی در دل آن جنبش نوانسته مورش را بکوبد، نتوانسته در سیاستهای اقتصادی و سمتگیری طبقاتی این اقتصادها سکن را در دست بگیرد، تا ابد چون از انقلاب وینتام دفاع کرده‌ایم از هر حکومت وینتام هم دفاع میکنیم!

اینجا بحث اینکه آیا میشود از انقلابی که میدانیم بالآخره علیه آن میایستیم دفاع کنیم؟ به نظر من این باز هم متافیزیک است. که هیچ تضمینی نبود، هیچ آیه‌ای نیامده بود، هیچ ضرورت از پیشی‌ای وجود نداشت که در وینتام احتمالا تجربه مثلا فرض کنید روسیه تکرار بشود، که انقلاب به بحران و به بن‌بست و به انحطاط کشیده شود. حالا دقیقا وینتام چه شده، امروز مورد بحث ما نیست. مسأله این است که از آن انقلاب باید دفاع کرد و باید سعی کرد که بر اساس حرکت کمونیستها در یک جنبش دموکراتیک با توجه به رهنمودهای لنینی کمینترن حرکت بشود و با توجه به شرایط ویژه امروز که بعضی از آن پیش‌فرضهای لنین امروز موجود نیست. ولی حالا اگر این انقلاب پیروز بشود و این مبارزه طبقاتی که در دل این جنبش دموکراتیک است شکل بگیرد و اوج بگیرد و بنفع طبقات معینی فیصله پیدا بکند، خوب وینتام همان جای دنیا واقع شده ولی دیگر این جنبش را نمایندگی نمیکند. کما اینکه انقلاب ایران یک نمونه است، هیچکس حق ندارد که از انقلاب ایران دفاع نکند - ولی فردا پس از استقرار جمهوری اسلامی دیگر قابل دفاع نیست. یعنی انقلاب را با حکومتش تداعی نباید کرد. باید دید که رشد جریان انقلابی‌ای که علیه آمریکا می‌جنگد و آن خط مشی و آن شعارهای انقلابی، امروز در چه قالب جدیدی باید در آن کشور خودش را نشان داده باشد از همان باز دفاع میکنیم. حالا در وینتام جریان ضد امپریالیستی که وجود داشت آن درجه‌ای که این جنبش مهور پرولتاریا را به خودش پذیرفته بود امروز در زمینه ساختمان اقتصادی وینتام، در زمینه حرکت از این به بعدش، خودش را در چه ایده‌ها و در چه قطب‌بندی‌ای در درون آن جامعه وینتام نشان میدهد. این یک دید متافیزیکی است در اینکه وینتام را بعنوان یک کلیت در نظر می‌گیرد و وینتام را همیشه میبندد نه مبارزه طبقاتی در وینتام را. آنجایی که این مبارزه طبقاتی به رهبری دموکراسی انقلابی و قطعا با شرکت فعال پرولتاریای انقلابی در آن مقطع علیه امپریالیسم آمریکا در جریان است وینتام یک کلیت دموکراتیک انقلابی است که همان قوانین لنینی در آن صادق است. یعنی در آن یک جنبش مبارزه طبقاتی هم درگیر است بین نیروهای موجود در مبارزه ضد امپریالیستی. حالا پیروز شده و آن اساس خصلت اساسی وینتام و اینکه وینتام از این به بعد چی هست، باید مبارزه طبقاتی‌ای که در آن جریان دارد و دارد اوج می‌گیرد تعیین کند، خوب این را باید دید. این چیزی نیست که از پیش بشود راجع به آن حکم داد.

اصلا اینطور نیست که ما از انقلابی که میدانیم از فردا نحوه دیگری به آن برخورد میکنیم الان دفاع میکنیم. اولاً از پیش معلوم نیست که نحوه دیگری برخورد بکنیم و خود آن حرکتها انقلابی است که ناگزیر حتی رویونیستها را به دفاع از سیاستهای انقلابی مجبور میکند. این الان واقعیت این طور است که این کمینترن نیست که سیاست انقلابی را به جنبشهای کشورهای مختلف تحمیل بکند و در آن اشاعه بدهد. برعکس، انقلابات واقعی کشورهای تحت سلطه است که رویونیستها را مجبور میکند ادعای انقلابی‌گری بیشتری بکنند، به انقلاب تمکین بکنند و پی آن بیافتند. آنجایی که آن پتانسیل انقلابی آن جنبش تمام بشود و یک بخشی از انقلابش به سازش کشیده بشود آن وقت سیاستی که فرض کنید از طرف شوروی به اینها تحمیل میشود، دیگر سیاست انقلابی نیست.

من فکر کنم این هم به یک معنی روشن است که موضع ما در قبال وینتام، کوبا، کره شمالی، یمن، جنبش فلسطین و غیره هم از موضع تاکتیک لنینی در این عصر است. جنبش انقلابی به درجه‌ای انقلابی است که به شیوه‌های انقلابی برای اهداف انقلابی مبارزه میکند و وقتی دیگر با آن شیوه‌ها برای آن اهداف مبارزه نکند، یک جریان انقلابی نیست.

\* \* ۶ \* \*

در تمام اینها منافع اقتصادی ویژه خودش را دنبال میکند. میشود راجع به فاکت‌های اینها صحبت کرد. ولی گفتیم بحث ما از فاکت در نمی‌آید، از جوهر این قضیه در می‌آید که شوروی سوسیالیستی نیست چون عملکرد سوسیالیستی ندارد. سوسیالیسمی که ما با کنگره کمینترن، که همینجا از آن نقل قول آوردیم، میشناسیم. سوسیالیسمی که لازم نیست روی ده تا برچسب بنویسیم سوسیالیسم سوسیالیسم، مثلا: بخدا این پول شکل ظاهری روابط تولید سوسیالیستی است، این حزب درست است که یک خرده عیب دارد ولی هنوز پرولتری است، باور کنید این سوسیالیست است! سوسیالیسم چیزی است که دقیقا به همان دلیلی که لنین در کمینترن دارد بحث میکند اگر سر کار آمده باشد نه فقط پرولتاریا و زحمتکشان کشورهای مختلف، آرایش شورایی به خودشان میگیرند بلکه بورژواها هم حس میکنند که پدیده عجیبی با پتانسیل زیاد و با قدرت تغییر زیاد در دنیا بوجود آمده و آنطور علیه‌اش توطئه میکنند.

امروز شوروی مدافین زیادی در خود دولتهای بورژوایی دارد. تا آمریکا میاید روی شوروی سفت بگیرد، صدای اروپای غربی در می‌آید. یعنی آن شوروی لنینی که محاصره‌اش میکنند و میکوبندش با شوروی‌ای که امروز به آن پول قرض میدهند و زیر بغلش را میگیرند و تکنولوژی میدهند و مواظبتن مبدا قدرت خریدش پایین بیاید که بازار غله از این طرف خراب بشود، یا قدرت صادر کردنش پایین بیاید که صنایع غرب از آن لطمه بخورد یا نتواند وامهایش را بازپرداخت بکند، فرق دارد. آن شوروی این شوروی نیست. بنابراین لازم نیست ده جلد کتاب روی آن بخوانیم و پانزده سال در خود شوروی جمهوری به جمهوری بگردیم تا بفهمیم این شوروی سوسیالیستی نیست. این شوروی سوسیالیستی نیست، یک دلیلش این است که حزب توده نمایندگیش میکند و آن هم از این حمایت میکند. شوروی سوسیالیستی نیست به همه آن دلایلی که گفتیم و حالا پس میشود با این تز رفت که پدیده‌ای که پشت این همه حرکت خیانت‌آمیز به انقلاب - لاقل به انقلاب ما که مثل روز دیده‌ایم - هست، نمیتواند سوسیالیستی باشد. ملاک ما همیشه اینطوری بوده است.

وقتی کائوتسکی از جنگ امپریالیستی دفاع کرد، لنین اول کشف نکرد که این اشرافیت کارگری است. اول گفت این نمیتواند سوسیالیستی باشد. این نمیتواند نماینده منافع پرولتاریا باشد، چون از جنگ امپریالیستی حمایت میکند. بعد رفت تحقیق کرد (تحقیق، البته بمثابة تحقیق دانشگاهی نه)، بحث را باز کرد، تشریح کرد و گفت این چه نوع اپورتونیسیمی است و پایه‌اش هم چه نوع قشر اجتماعی‌ای است.

این برخورد ما به شوروی هم برخوردی از تئوری یا از تحلیل اقتصادی بر واقعیات شوروی نیست، برخوردی از واقعیت شوروی به پایه‌های اقتصادی این واقعیت است، برای اینکه حرکت‌های بعدی‌اش را بیشتر بشناسیم؛ وگرنه اینقدرش را که دیده‌ایم که میشناسیم. برای اینکه ببینیم این برخوردش به نیروهای طبقات در کشور ما و مبارزه طبقاتی و انقلابی در کشور ما چگونه است نباید تئوری اقتصادی را تحلیل کنیم، خودش رادیو دارد، رادیوشان را باز میکنیم، برنامه خودش را میگوید. برای اینکه ببینیم اینها از چه نوع احزابی دفاع میکنند لازم نیست برویم اقتصادش را نگاه کنیم، این حزب توده را میبینیم و با گوشت و پوستمان میشناسیم. برای اینکه ببینیم تجاوزگری نظامی میکند یا نمیکند لازم نیست برویم اقتصادش را ببینیم. خوب میبینیم از ترس ارتشش خلیها در دنیا نمیتواند جنب بخورند. در تقسیم امپریالیستی جهان شرکت میکند؛ بلکه، میبینیم

گفتیم اساس این مسأله، یکی از اهرمهای این بحث، این است که شوروی سوسیالیستی است و این بحثها مال آن دوران است و یک رکن نتیجه‌گیری‌ها از جانب رویونیستها، سوسیالیستی بودن شوروی است. اینجا میرسیم به همین سؤال که همه این حرفها را ما گفتیم بدون اینکه هنوز لزومی داشته باشد حتی به مسأله سوسیالیستی بودن و یا نبودن شوروی برخورد کنیم، ولی الآن اساسا تیر خلاص هم باید به این ها زد: آیا شوروی سوسیالیستی وجود خارجی دارد؟ آیا بین‌الملل کمونیستی وجود خارجی دارد؟ برای این تزاها بفرض با همه آن بحثهای "دوران"ی که آنها میکنند آیا متکی نیست به وجود یک شوروی سوسیالیستی؟ به یک بلوک سوسیالیستی؟ اساس بحث ما یعنی یکی از پایه‌های بحث آنها در ضمن این است که چنین چیزی هم نیست. این که رفیق هم گفت، دفاع کردن از شوروی سوسیالیستی در مقابل امپریالیسم و گرد آمدن حول آن و طبعاً در خیلی جاها منافع فوری بعضی جنبشها را به منافع آن تابع کردن، بلکه، میتواند وجود داشته باشد. به شرطی که یک چنین شوروی سوسیالیستی و یک چنین بین‌المللی وجود داشته باشد. امروز بحث ما این است که شوروی سوسیالیستی نیست و این قطب سوسیالیستی و این بین‌الملل وجود ندارد. درباره این که این بین‌الملل وجود ندارد، روشن است، وجود ندارد. فکر کنم کسی هم ادعا نمیکند که بین‌الملل وجود دارد. آن چیزی که الآن وجود دارد چیزی است به اسم اردوگاه سوسیالیسم، یعنی اردوگاه سوسیالیسم شوروی و اقمارش، شوروی و کشورهای بلوک شرق است. بحث ما، اساسش در برنامه گفته شده است. ما معتقدیم که پیشروی پرولتاریا در ساختمان سوسیالیسم در این کشور به شکست کشیده شده، دستاوردهایش را بورژوازی پس گرفته و روی آن ساخته است، نیروهای مولدهای که پرولتاریا رشد داده امروز در خدمت یک نیروی امپریالیستی است و سیاستها دیگر اصلا سیاستهای پرولتری نیست که بخواهیم راجع به آن و راجع به جنبه‌های مختلفش در کشورهای مستعمره و غیره صحبت بکنیم.

بحثی که در مورد احیای سرمایه‌داری در شوروی هست فکر میکنم اینجا وارد بحث تکنیکی‌اش نباید شد، اصلا روش ما این نیست که اینجا مثلا فاکت بیآوریم از اینکه بلکه اینقدر نیروی کار به این صورت با خلع ید از بالا، اساس اقتصاد مالکیت در دست بورژوازی نوحاسته شوروی قرار گرفت و مثلا از نیروی کار خلع ید شد و الآن حاکمیتی بر وسائل تولید و مالکیت اجتماعی وسایل تولید ندارد. این بحثهایی است که میشود کرد، مسأله اساسی‌ای که ما را بعنوان انقلابیون یک کشور معین منوجه مسأله ساختمان شوروی و کل شوروی بعنوان یک اردوگاه سیاسی- طبقاتی میکند، دقیقا همین نوع بحثهایی است که از آن تحویل میگیریم و همین ارتباطات و روابطی است که شوروی در سطح جهان با نیروهای طبقه کارگر در کشورهای مختلف برقرار میکند، عقایدی است که از آن دفاع میکند، سیاستهایی است که پی میگیرد و بالاخره ماهیت اقتصادی‌ای است که پیدا کرده است. گفتیم چون جای بحث افنای در مورد اقتصاد شوروی نیست و کلا در مورد این بحث افنای کتابهای زیادی هست، بتلهایم هست. چیزهایی هست که اینجا گفتیم و بود. راجع به جزئیات اقتصادی‌اش الآن بنظر من نباید وارد بحث شد.

میشود از این صحبت کرد که بلکه آنجا اینقدر درصد کشاورزی‌اش هنوز خصوصی است، بلکه اینجا پول اساس مناسبات اقتصادی است، بلکه برنامه‌ریزی در ارتباط با بازار است، تولید برای مبادله است، طبقه کارگر حاکمیت جمعی بر وسائل تولید ندارد، مگر بگوییم حزب حزب کارگری است که آن هم دیگر قبول داریم حزب حزب رویونیستی است، این را دیگر در آخرین سطح توده‌های جوان یعنی فدایی‌های جناح چپ و امثالهم هم میگویند که حزب شوروی رویونیستی است. لاقل میشود با سیاسی- تئوریک نشان داد که شوروی رویونیستی است و این حزب حزب پرولتاریای شوروی نیست، حزب پیشتاز طبقه کارگر نیست و اگر آن حزب کنترل وسایل تولید را دارد این پرولتاریا نیست که کنترل وسایل تولید را دارد و خلع ید از پرولتاریا از بالا انجام شده است.

در مورد سیاست خارجی‌اش میشود دیگر نشان داد، میلیتاریزم و تجاوزطلبی و سرکوب انقلابات در کشورهای اقمار خودش، خیانت به انقلابهای کشورهای دیگر، شرکت در تقسیم جهان، معامله کردن روی انقلابات مختلف و معامله کردن روی سرنوشت خلقهای کشورهای تحت سلطه، اینها جزء سیاست روزمره شوروی شده است. در زمینه احزاب باصطلاح کمونیستی که حمایت میکند، نمونه حزب توده جلو چشممان است، حزب مقاطعه‌کارها را حمایت میکند و این حزب این سیاستها را دارد از جمهوری اسلامی حمایت میکند، از ببرک کارمل حمایت میکند، جمهوری اسلامی را اینطور بر سر این جنبش حاکم کرده، حق تعیین سرنوشت را از ملت افغانستان و ملت لهستان و چکسلواکی و ملت مجارستان را هم دریغ میکند و سیاستش درمقابل اینها تجاوزگری و دست بردن به اسلحه است. در سطح جهانی رقابت سایه به سایه‌ای با آمریکا و با اروپای غربی دارد، و

البته استدلال‌هایی میکنند، میگویند استالین در فلان سخنرانی گفته که این سوسیالیسم برگشت ناپذیر شده است. خوب این حرف استالین بیشتر برگشت پذیر است تا واقعیت، واقعیت این است که استالین آنجا بله، اگر چنین چیزی گفته باشد حرفش غلط از آب در می‌آید. لنین که اینجا درباره جمهوری سوسیالیستی شوروی صحبت میکند خودش میگوید که چه نیروهایی در این جریان میتوانند ما را به زوال بکشند. میگوید خرده‌بورژوازی هست که علیه ما مبارزه میکند (مقاله درباره مالیات جنسی). مسأله مبارزه طبقاتی در بینش ما اساسا چیزی نیست که یک جایی فیصله پیدا بکند و بنشینیم دست روی دست بگذاریم. سوسیالیسم چین و شوروی به این معنی قابل برگشت است. برای اینکه مبارزه طبقاتی هنوز فیصله پیدا نکرده است. اگر از پیش امکان پیروزی بورژوازی را نمی‌گذاریم چرا با آن مبارزه میکنیم؟ اگر مبارزه ما شرط لازم قابل برگشت نبودن این است، خوب وقتی میگوییم مبارزه جنبش پرولتری به انحراف کشیده شد معنی این است که امکان شکست خوردنش هست و شکست خورده است. اتفاقا آن چیزی که آنجا بوجود آمده این است که از آن دستاوردهای ساختمان اقتصادی سوسیالیسم، یک سرمایه‌داری مقتدری ساخته شده است که به شدت انحصاری است، سرمایه‌داری‌ای که دستاوردهایی در زمینه برنامه ریزی و مدیریت اقتصادی داشته است. یک سرمایه‌داری انحصاری مقتدر دولتی بوجود آمده که در صحنه جهانی میتواند با نیروهای امپریالیستی رقابت کند و فی‌الواقع با کمکی که پشت سر خودش مجتمع کرده، به یک قطب اصلی رقابت امپریالیستی تبدیل شده است.

### در مورد سلاح اتمی

در مورد سلاح اتمی هم همینجا بنظر من میشود اشاره کرد. وقتی ما معتقدیم که این جریان امپریالیستی و یک قطب امپریالیستی است، این که به دلیل سلاح اتمی، جنگ اتمی نشده، فرض کنیم این فرضیه درست باشد که جنگ اتمی نشده، جنگ نشده به دلیل اینکه فوراً اتمی میشود و اتمی هم نشده برای اینکه بلوک به اصطلاح سوسیالیستی بمب اتم دارند! فرض کنیم دو تا بلوک امپریالیستی‌اند که هر دو بمب اتم دارند، باز هم جنگ اتمی نمیشود؛ چون امپریالیستها هم علاقه‌ای ندارند بزنند دنیا را نابود کنند. امپریالیست هم بالاخره پدیده‌ی دنیایی است، پدیده‌ای مربوط به آخرت که نیست. انتقام خودش را در جهان میخواهد بگیرد. و اساسا آن جنگی که نشده، جنگ اتمی یا جنگ سراسری بین آمریکا و شوروی، به هزار صورت در کشورهای مختلف دنبال شده است.

امروز در لبنان چه اتفاقی افتاده؟ آیا این تجدید تقسیم لبنان نیست؟ یا لاقلاً اعاده تقسیم قبلی‌اش و از بین بردن نفوذ او در این منطقه است؟ در مورد خود افغانستان چه اتفاقی افتاده؟ در ویتنام چه اتفاقی افتاده؟ مگر ویتنام بعد از جنگ دوم منطقه نفوذ آمریکا نبوده؟ امروز جنگ شده بیست سال جنگ شده حال چشم رویش ببندیم؟ جنگ جهانی یعنی چه؟ فقط یعنی جنگی که ستونهای پانصد هزار نفری سرباز در منطقه آژاس و لورن بچنگند؟ یا اینکه در تمام دنیا هر گوشه‌اش را انگشت بگذاری بگویی سر این منطقه دعوا است و دارد در آن جنگ میشود. آفریقای جنوبی و رودزیا را داریم. تمام آن منطقه آنگولا و موزامبیک و غیره را داریم، خاورمیانه را داریم. الان مشخصا جنگ ایران و عراق است، در افغانستان این جنگ و درگیری هست. در لهستان دارد اشکال مشخصی پیدا میکند. در ایرلند هست، که ایرلند هم یک سر آن بالاخره جنگ امپریالیستی است. در آمریکای لاتین که هیچوقت تعطیل نشده است.

همه‌اش دارد در تقسیم جهان شرکت میکند، لازم نیست باز برویم اقتصادش را ببینیم که آیا مجبور است در تقسیم جهان شرکت بکند؟ و این که میکند. اقتصادش را نگاه میکنیم تا قانونمندی این حرکت را پیدا کنیم و بتوانیم آینده این جریان و اشکال مبارزه با این جریان و تغییر این جریان را بشناسیم نه اینکه فاکت‌هایی را که دیده‌ایم را باور بکنیم یا نکنیم. فاکت را همیشه باید باور کرد.

بنابراین، اساس این بحث‌هایشان هم به این ترتیب بنظر من زیر سؤال میرود. یعنی مسأله شوروی با این شیوه، از درون تزه‌ای اینها باید بیرون کشیده بشود و دیگر با توجه به آن چیزی که قبلا در مسأله شوروی گفتیم همه ساختمانش بهم میریزد. مسأله اینست که در ضمن آن دوره‌ای هم که لنین صحبتش را کرده، دوره‌ای است که با حاکمیت سیاسی طبقه کارگر در یک کشور و افتادن امکانات اقتصاد یک کشور در اختیارش، و یک بین‌الملل که بر اثر پیروزی توانسته متشکل بشود، دارد حرف میزند نه از ساختمان سوسیالیسم. نفس اینکه آن شرایط وجود ندارد، اعلام اینکه بگوییم آن شرایط وجود ندارد، دیگر احتیاجی ندارد برویم ببینیم ساختمان اقتصادی سوسیالیستی در شوروی به کجا کشیده شده است. باید بگوییم آن بین‌الملل وجود ندارد، آن سیاست لنینی وجود ندارد و آن پرولتاریا در آن قدرت نیست، که فکر کنم با وجود تمامی بحث‌های تاکتونی کمونیسم جهانی، این را میشود اثبات کرد و به هر کسی که یک جو همت داشته که این را ببیند و یک مقدار به انقلابیگری خودش پایبند بوده، اثبات شده است.

برگشت ناپذیری فرماسیونهای اقتصادی؟

یک بحثی که اینجا شده این است که آیا فرماسیونهای اقتصادی قابل برگشت هستند؟ مثلا چین و شوروی که در برنامه گفته‌اند سرمایه‌داری در آنها احیا شده، آیا ممکن است سرمایه‌داری در سوسیالیسم، در یک جریان سوسیالیستی، یک کشور سوسیالیستی احیا بشود؟

این بحث بنظر من دو وجه دارد: یکی اینکه آیا از نظر تاریخی ممکن است دنیا از مرحله برده‌داری به فئودالی برود و دوباره به برده‌داری برگردد یا دوباره از سرمایه‌داری به فئودالی بازگشت کند؟ یکی دیگر اینکه در یک کشور معین آیا میتواند یک پیروزی مشخص اقتصادی - سیاسی پرولتاریا از او پس گرفته شود؟ اینها یک بحث است، یک بحث هم این است که خود آن سوسیالیسم با چه تعابیری به آن سوسیالیسم گفته شده است؟ آیا معنی آن این بوده که مالکیت اشتراکی شده و الآن نیروهای مولده کاملا در چهارچوب مناسبات تولید سوسیالیستی دارند فعالیت میکنند و به حرکت در می‌آیند؟ یا اینکه این سوسیالیسم در این کشور یک جریان زنده و رو به جلو است و مثلا سرمایه‌داری دارد در آن عقب مینشیند و مواضعش را دارد به نفع سوسیالیسم از دست میدهد، این هم یک بحث است. وقتی ما میگوییم در شوروی سرمایه‌داری احیا شده، منظورمان این است که اصلا کلا مبارزه طبقاتی در این کشور هیچوقت تعطیل نشده است. دستاوردهای اقتصادی و سیاسی پرولتاریا هر دو، در این کشور پس گرفته شده است. روزی که اسم این کشور را گذاشتند جمهوری سوسیالیستی، خودشان گفتند منظورمان اقتصادش نیست، الآن اقتصادش سوسیالیستی نیست ولی گفتند جمهوری سوسیالیستی شوروی. اصولا سوسیالیسم دوره متناظر با دیکتاتوری پرولتاریا است. ولی اینکه ساختمان سوسیالیسم قابل پس گرفتن است؟ فاکت شوروی نشان میدهد بله، پروسه ساختمان اقتصادی سوسیالیسم در این یا آن کشور و این یا آن بخش جهان، در شرایطی که جدال بین پرولتاریا و بورژوازی فیصله پیدا نکرده و مسأله قدرت سیاسی در سطح جهانی به نفع پرولتاریا حل نشده، خوب طبعا قابل اعاده است. در تاریخ هم در مورد جامعه سرمایه‌داری این هست، در مورد جامعه فئودالی این هست، چادر نشین‌هایی که حمله میکنند و اقتصادهای پیشرفته را دوباره صد سال به عقب بر میگردانند.

در مورد چین که تازه معلوم نیست چقدر از این ساختمان را شروع کرده بود. ولی در مورد شوروی که میدانیم این ساختمان را شروع کرده بود، مشخص است که به سرانجام قطعی نرسیده و همینطور تا زمانی که قدرت سرمایه‌داری در بیرونش محاصره‌اش کرده است، این چیزی نیست که بشود پایانش را اعلام کرد. ساختمان سوسیالیسم در یک کشور آغاز شده و پیش رفته ولی پیروزی سوسیالیسم را به صورت دگم چسبیدن که این قابل ناپودی نیست، این دیگر یک دگم است. کما اینکه به قول سوال بعدی با یک بمب اتمی میشود دوباره دست‌آورد هایش را از آن پس گرفت. دست‌آورد‌های سوسیالیستی پرولتاریا در شوروی از نظر تنوریک قابل پس گرفتن هست. هیچ حکم تنوریکی نمیشود داد که انقلاب سوسیالیستی در شوروی نمیتواند به شکست کشیده شود، نیروهایی که بخواهند آن را به شکست بکشند، در دل آن کشور و در سطح جهانی وجود ندارند، و نمیتوانند آن قدرت را پیدا کنند که به شکستش بکشانند، بنابراین به حکم تنوریک این سوسیالیستی میماند حتی وقتی که هزار و یک فاکت، هزار و یک مشاهده به ما میگوید که سوسیالیستی نیست، تنوری جلوی ما را میگیرد که به این اذعان کنیم. فاکتها نشان میدهند سوسیالیستی نیست از نظر تنوریکی هم هیچ دلیلی نیست که به صورت جبری بگوییم سوسیالیسم در کشور شوروی برگشت ناپذیر شده است.

چند منطقه آرام بوده: اروپای شمالی، آمریکای شمالی و خود روسیه وگرنه در سراسر نقاط جهان جنگ بوده و اگر اتمی نشده دقیقا به این خاطر است که خصلت جنگ امپریالیستی در این دوره، شاید به خاطر بمب اتم و خطرات درگیری و رویارویی دو قدرت امپریالیستی در این سطح، میتواند به نتایج مخرب و ناخواسته‌ای از جانب آنها منجر بشود. اینکه "بمب اتم سوسیالیستی" جلو "بمب اتم کاپیتالیستی" را گرفته هیچ لزوم تئوریکی ندارد. بمب اتم امپریالیستی جلو بمب اتم امپریالیستی را گرفته و اینها جنگ را به اشکال مختلف در مسأله تقسیم جهان پیش برده‌اند و حالا ممکن است حاد بشود و به بمب هم بکشد. ولی واقعیت این است که در این چهل سال جنگ نشده و این به خاطر بمب اتمی است ربطی به سوسیالیستی بودن یکی از این بمبها ندارد.

## تشنج زدایی و صلح

بحث تشنج زدایی و صلح، اینجا گفته شده که، فاکتی که اینها برای درستی خط مشی میگویند این است که جنبشهای انقلابی رشد کرده‌اند. این خاصیت عصر امپریالیسم است. خاصیت رشد قطب‌بندی طبقاتی در سطح جهان است. خاصیت رشد آگاهی پرولتاریا است، خاصیت رشد تشکک است. خاصیت کشیده شدن کشورهای هر چه بیشتری به حیطه نفوذ سرمایه و لذا قطبی شدن مبارزه طبقاتی در آن کشورها است. اینکه در دنیا دارد انقلاب میشود را به حساب خودش گذاشته در حالی که همه‌اش سعی میکند روی انقلابات سرپوش بگذارد و آنها را بخواباند! این حرف نشد. اینکه میتواند نشان دهنده درستی مشی آمریکا هم باشد. میتواند اثبات درستی مشی ریگان هم باشد. بالاخره این یک فاکت است، هر کسی میتواند بگوید مال من است، به خاطر کار من است. مثل اینکه بگویند ابرکتیو معلوم شده که این به خاطر سیاست حزب توده است که در ایران انقلاب شده است! به خاطر سیاست شوروی است که در فلسطین انقلابی در جریان است؟ به خاطر سیاست شوروی است که در السالوادور مردم میخواهند بجنگند؟ یا در آفریقا مردم علیه تبعیض نژادی میجنگند؟ به خاطر رشد معادن، رشد صنایع، رشد امپریالیسم و از آن طرف رشد جنبش کارگری و انقلابی است. اتفاقا سیاستهای آن همیشه به سرپوش گذاشتن بر آن انقلابات و خفه کردن آن انقلابات و به وسعت پیدا نکردن آن انقلابات منجر شده است. حداکثر، انقلابات عظیم را به انقلابات نیمچه وسط تبدیل کرده و به سازش کشانده است.

و مسأله صلح، تحمیل صلح به کشورهای امپریالیستی طالب جنگ، میگویم امروز اگر از این زاویه نگاه بکنید صلح همان قدر برای شوروی مطرح است که دقیقا برای آمریکا. برای اینکه جنگ به آن صورت میتواند به جنگ مخربی با آن وسعت تبدیل بشود. این تئوری آن را توضیح میدهد. البته میگویم فقط این تئوری نیست که ما مطرح میکنیم، الزاما این تئوری را مطرح نمیکنیم. ما میگویم از این که صلح بوده و جنبشهای آزادیبخش رشد کرده‌اند و بمب اتم جلو بمب اتم را گرفته در نمیآید که یکی از این طرفین سوسیالیستی است و مشی آن پرولتری است، چنین چیزی از آن بیرون نمیآید.

یکی از روشهای علمی تفکر هم این است که آدم ببیند که اگر یک تئوری دیگری بدهد علاوه بر این، ده فاکت دیگر را هم توضیح میدهد یا نه. یعنی در مقابل تمام این ادعا که سوسیالیستی هستم چون دنیا صلح است، سوسیالیستی هستم چون جنبشهای دمکراتیک رشد کرده‌اند، سوسیالیستی هستم چون کسی بمب در نکرده و جنگ آغاز نشده، میشود یک تئوری ای گذاشت که نه فقط این فاکتها را توضیح بدهد، بلکه دهها فاکت از میان فاکتهایی در مورد عملکرد احزاب طرفدار روس را هم توضیح بدهد. اپورتونیس‌مشان را توضیح بدهد به اضافه اینکه صلح را هم توضیح میدهد. این تئوری چیزی جز از این نیست که شوروی به یک قطب رقابت امپریالیستی تبدیل شده است. وقتی حالا از ورای این دریچه نگاه کنیم به همان واقعیتی که میخواهیم با "تئوری دوران" و آن بحث سوسیالیستی بودن شوروی به آن نگاه کنیم، اگر از ورای بحث امپریالیستی بودن شوروی به آن نگاه کنیم، میبینیم که با پذیرش اینکه سرمایه‌داری اینجا احیا شده، تمام مسائلمان توضیح داده میشود. میبینیم که مشخص میشود که اینها دقیقا شارلاتان سیاسی هستند، مشخص میشود حمایت از جمهوری اسلامی نمیتواند مارکسیسم باشد و این روشن است که نیست. مشخص میشود این جنایات نمیتواند به اسم انقلاب و انقلاب به اسم آمریکا قلمداد بشود، مشخص میشود که دوره چهارم باصطلاح بیشتر شبیه دوره اول نیست. همه اینها مشخص میکند که لنین همان لنین است و میتواند همان لنین بماند و اینها هستند که از او کنار کشیده‌اند. در صورتی که همه این تناقضات را طرف میخواهد با این توضیح بدهد که صلح شده! و دنبال صلح را گرفته‌اند. تازه مگر این هم که شوروی صلح را تحمیل کرده و آنها هم پذیرفته‌اند یک فاکت اثبات شده است؟ یک چیزی میگوید دیگر، آمریکا هم میگوید من صلح طلب هستم.

به هر حال از این مسأله بگذریم. راجع به جنگ فکر میکنم حالا مسأله این است که آیا بمب را میشود علیه انقلاب پرولتری به کار برد؟ بله اگر طرف میخواهد خودش و پرولتاریا را نابود کند بمب را علیه همه چیز میشود بکار برد. ولی واقعا بعنوان پدیده‌ای سیاسی

بمب اتم یک ابزار ضد انقلاب پرولتری در همه کشورها و در کشورهای مختلف است؟ این هم یک سؤال است. صلح بیشتر به امر انقلاب بیشتر کمک میکند یا جنگ؟ باز هم این متافیزیکی است. صلح بین کی و جنگ بین کی؟ صلح بین ما و جمهوری اسلامی به امر انقلاب کمک میکند؟ این خودش نبودن انقلاب در ایران است. صلح بین آمریکا و شوروی به امر انقلاب کمک میکند یا جنگ بین آمریکا و شوروی؟ این سؤال است باید ببینیم جنگ مشخصا بر سر چیست.

بنابراین در مورد شوروی جمع‌بندی میکنم: یک رکن این دیدگاه اپورتونستی- رویونیستی، سوسیالیستی بودن شوروی است که امروز چه از نظر ابرکتیو با کمک فاکتهای اقتصادی، چه از نقطه نظر تحلیل عملکرد سیاست خارجی این کشور و سیاست داخلی که این دو تا به هر حال ادامه همدیگر هستند، چه از نظر متدولوژی برخورد به مسأله دورانی که لنین بحث میکند، یعنی مسأله دیکتاتوری پرولتاریا نه ساختمان سوسیالیسم و غیره، نشان میدهم که این رکنشان هم استحکامی ندارد و روی حرف او میزنند. من فکر کنم باز هم در چهارچوب محدوده‌ای که داریم، و حرف و نقل قولی که داریم کافی است به این اندازه روی آن صحبت شود.

\* \* \* \* \*

## مبانی متدولوژیک این تفکر

به ترتیب نکاتی را میگویم: یکی توضیح بیشتر راجع به این که اگر ما یک حکم پایه‌ای را عوض کنیم خیلی از مشاهداتی که در سیستم فکری قبلی توضیح داده نمیشد، با این تعویض حکم پایه‌ای توضیح داده میشود. یکی از ملاکهای حرکت به طرف قویتری. راجع به این باید توضیح بیشتری بدهیم، یکی راجع به این مسأله است که حالا اگر سوسیالیسم در شوروی و چین عقبگرد کرده باشد و سرمایه‌داری احیا شده باشد، پس چه امیدی به مارکسیسم هست؟ آیا مارکسیسم را زیر سؤال نمیبرد؟ اجتناب ناپذیری سوسیالیسم را زیر سؤال نمیبرد؟ و یک بحث طولانی‌تری هم مطرح میکنیم در رابطه با مبانی عینی طرح شدن این دیدگاه‌ها، و پایه عملی‌اش در شرایط امروز ایران و جایگاهش برای ما. که این فکر میکنم خودش بحث مفصل‌تری است، شاید یکی دو ساعت وقت بگیرد. بنابراین راجع به این دو تا من فشرده صحبت میکنم.

من فکر میکنم که دیگر آنقدر با رشد علوم هم آشنا باشیم که یک مقدار فاکت جمع میشود، یک مقدار مشاهدات جمع میشود، توجیحات مختلفی برایش داده میشود. اینطور جاها همه سعی میکنند این فاکتها را توضیح بدهند. بعضی‌ها اصلا خودشان را به این فاکتها متکی میکنند. مثلا این فاکت که خورشید را میبینیم از این ور بالا میاید و از آن ور پایین میرود، قاعدتا آن دارد دور ما میچرخد. این توضیح میدهد که خورشید دور زمین میچرخد. ولی فاکت دیگری پیدا میشود که با این واقعیت در تناقض است. و این تئوری باید خودش را به تناسب فاکتهای جدید تغییر بدهد. در مورد این قضیه مشخص هم یک چنین شرایطی وجود دارد. یعنی من این را میگویم میخواهم فقط کمکی باشد به درک بیشتر این مسأله. وگرنه این اصولا جایی در بحثهای ما ندارد. که برای آن رفیقی سر امپریالیست بودن شوروی گیر کرده و این بحثها را میشوند، باید پیش خودش اینطور فکر کند که این همه تناقضاتی که ما در زمینه تئوریک، در زمینه

بودن سرمایه‌داری و نادرستی تئوری م.ل. نیست؟ چه تضمینی برای پیروزی پرولتاریا هست؟ این یک بحث بنظر من متدولوژیک در درک تئوری مارکسیسم است. مارکسیسم پوزیتیویسم نیست که اساس حقانیت تئوریکش را از اثبات شدن عملی نتیجه‌گیریهایش بگیرد. مثلا فرض کنید ثابت کند که فردا همچنین میشود و فردا همچنان میشود. مارکسیسم یک تئوری پراتیک است. فرق بین نتیجه و پراتیک دقیقا این است: در حینی که در آن دیدگاه نتیجه اگر نگیری تئوریت اثبات نمیشود، در این دیدگاه خود آن پروسه مبارزه کردن برای نتیجه و پیشروی در آن اثبات تئوری است. بحث این است که قوانینی را در پدیده میشناسید و در جهت تغییرش بر اساس آن قوانین تلاش میکنید. اگر پدیده در این جهت مشغول عوض شدن باشد این تئوری درست است. این تئوری هیچوقت سر خود درست از آب در نمیآید. تا دست نگیرید درست از آب در نمیآید، یعنی تئوری مارکسیسم برای اثبات خودش اساسا نیاز به عامل فعال دارد. یک تئوری جبری نیست، جبری است به این معنی که پایه‌های عینی‌اش را توضیح داده، ولی گفته طبقه‌ای هم هست که این را دنبال میگیرد، اساسا این طبقه این سیاستها و روشها را دنبال میکند و برای این جامعه میجنگد و رهبرانش را بوجود میآورد. ولی وقتی از موضع خود همان رهبران حرف میزنیم دیگر قاطی تئوری هستیم، یعنی اثبات تئوری از طریق ما است. این که سوسیالیسم شکست خورده، یک بار شکست خورده است. مثل آدمی است که به او بگویند میتوانی سوار این دوچرخه بشوی و تعادلت را حفظ کنی؟ یک بار سوار شود و بیافتد، آیا اثبات میشود که دوچرخه را نمیشود راه برد؟ چنین چیزی اثبات نمیشود، تلاش مجدد ما است که این را اثبات میکند و یک جایی رسیده یک تئوری علمی پیدا کند که اصلا نمیشود. باید مشخصا بر اساس همان تئوری توضیح بدهی که چرا نمیشود و این چیز غیرممکنی است. اساس کار ما این است که ملاک پیشروی ما، پیروزی ما، مسائل جدیدی که برایمان طرح میشود، متدولوژی پراتیک است. اینکه پراتیک ما تعیین خواهد کرد که سوسیالیسم تا چه حد یک تئوری علمی است و تا همینجا تعیین کرده است. یعنی ما مشخصا در بحرانهای سرمایه‌داری شرکت کرده‌ایم و آن عمرکدها را از سرمایه‌داری دیده‌ایم و آن پیشبینی‌هایی که از برخورد بورژوازی با خودمان کردیم را داشتیم و آن برخورد را با ما کرده است. یعنی پراتیک طبقاتی تا به امروز بر مارکسیسم صحنه گذاشته، آنقدر که تقریبا همه احکامش را صحنه گذاشته است. مارکسیسم اجتناب ناپذیری سوسیالیسم را بر اساس زمینه‌های عینی رشد نیروهای سوسیالیستی و مبارزه طبقاتی نشان داده است. جاودان بودن طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری را نشان داده است. نمیشود این طبقه را از بین برد، این طبقه چیزی ندارد از دست بدهد و بنابراین بر علیه استثمار مبارزه میکند. هر جا استثمار هست مقاومت هست و هر جا مقاومت هست مبارزه با متشکل شدن و رشد پیدا کردن طبقه کارگر و متحدالمنافع بودنش یک شکل طبقاتی به خودش میگیرد. و این مبارزه ناگزیر است جنبه سیاسی پیدا میکند و وقتی جنبه سیاسی پیدا کند، باید به حکومت و غیره منجر بشود. ولی همه اینها بشرطی که حزب باشد، بشرطی که نیروهای آگاه در درون طبقه فعالیت بکنند. میشود شکستش داد. میشود بارها و بارها شکستش داد. میشود از جانب بورژوازی شکست بخورد، ولی بالآخره یک بار باید پیروز بشود و خود این پروسه شکست خوردن و پیروز شدن پروسه آگاه شدن طبقه به منافعی و به روشهای فعالیتش است. کسی میتواند به این اعتبار از

تاکتیک، در زمینه ماهیت عملی این نیروها، در زمینه سابقه سیاسی این نیروها، واقیعت انقلاب ایران و موضعگیری‌های اینها، با آن تئوری دهها تناقض را مطرح کرده‌ایم، این کجایش مارکسیسم در تاکتیک است؟ این کجایش مارکسیسم در برنامه است؟ و این چه نوع نتیجه‌گیری‌ای از "تئوری" به قول خودشان "دوران" است؟ و غیره. همه اینها را ما مطرح کرده‌ایم.

حالا این سوال را باید مطرح کنیم: اگر ما ببینیم در همین دستگاه فکری‌ای که مطرح است و پیش ما هست، بگویم نه، از حالا بیاییم فرض کنیم شوروی سوسیالیستی نیست، امپریالیستی شده، سرمایه‌داری در آن احیا شده است. آیا همه این فاکتها به یکبار در جای خودش برای ما جا نمیافتد؟ یک قدر تکیه بدهیم و راجع به این فکر کنیم. بنظر من این شاید یک راه مفیدی باشد، یک راه سریع‌الوصولی باشد برای رسیدن به اینکه این حرف درست‌تری است. برای اینکه میبینیم که اگر یک قطب امپریالیستی در نظرش بگیریم میفهمیم چطور در دنیا سر تقسیم دارد میجنگد. لازم نیست که یک تئوری پیچیده درست کنیم که این از خودش دفاع میکند و محاصره‌اش میکنند و این مجبور است چنین بکند و منافع جهانی پرولتاریا این است و منافع ملی‌اش این است و غیره. بله این در رقابت شرکت میکند. چرا بمب میسازد و چرا رو به کشورهای معینی میگیرد؟ برای اینکه همه‌شان همین کار را میکنند از فرانسه و انگلستان و غیره. چرا از این نوع احزاب دفاع میکند؟ برای اینکه این نوع احزاب مطابق خصلت و سرشت بورژوازی هم هستند. چرا این تحریفات را در مارکسیسم میکند؟ دلیلش واضح است برای اینکه جنبش کارگری را به انحراف بکشد. یعنی تمام این خصوصیتی که ما در دستگاه فکری قبلی، با آن حکم پایه‌ای قبلی به آن تناقض میگفتیم، در این دستگاه میشود فاکت. فاکت اثبات کننده حکمی که فرض کرده‌ایم که باید این باشد.

میگویم سواى هر بحث ایزکتیوی راجع به همان حکم پایه‌ای که برویم نگاه کنیم ببینیم سرمایه‌داری است، خود تبدیل کردن تناقض یک دستگاه فکری به فاکت یک دستگاه فکری دیگر، یک راه نشان دادن برتری آن فکر و آن احکام پایه‌ای آن فکر جدید است. یعنی خواستیم بگویم که این هم یک راه ساده است. هر کسی تکیه بدهد و فکر کند که راستی اگر شوروی سرمایه‌داری باشد مسائل روشنتر و ساده‌تر و قابل درک‌تر توضیح داده نمیشوند؟ آیا این همه احتیاج دارد که از سلاحهای گرم و هسته‌ای تا راه رشد غیرسرمایه‌داری، تا چسباندن آن بند معین، آن دو خط معین یک مقاله، کندنش از متن و چسباندنش به بحث چهار سال پیش راجع به دوران، از درون آن یک فکر در آوردن، آیا این از آنها ساده‌تر نیست؟ علمی‌تر نیست؟ آیا اگر فرض کنیم که او هم میخواست این واقعیات را توضیح بدهد موفق شده بود؟ توانسته بود عملکرد حزب توده را به اسم انقلابیگری پرولتری به ما توضیح بدهد؟ ما را قانع کند که این انقلابیگری پرولتری است؟ نتوانسته بود. ولی الان ما میتوانیم ضد انقلابیگری‌اش را توضیح بدهیم. یا سرمایه‌داری بودن شوروی را. یا مثلا رقابت اقتصادی: بیایید ببینید کمک کنید سوسیالیسم برتری اقتصادی‌اش را نشان بدهد! این همان بورژوازی است که داد میزند تا جنسش را بفروشد. بیایید ببینید کمک کنید اقتصاد ما به اقتصاد غرب غالب بشود. غرب هم میگوید بیایید کمک کند به ما برتری اقتصادمان به شرق را نشان بدهیم. عین دو تا بحث یکسان است. یا حمایت از کشورهای ارتجاعی؟ خوب این هم همان است. یا کشورهای در حال رشد، همه اینها توضیح داده میشود.

یکی از چیزهایی که پتروسف آنجا به نین میگوید این است که تو اصلا چرا میگویی "پرچم دروغین"؟ نین میگوید تو محموله ناسیونالیسم را "زیر پرچم دروغین" انترناسیونالیسم حمل میکنی. (پتروسف) همه اینها را گفته که اصلا از جنبش کمونیستی دنیا ایراد گرفته میشود که شما انترناسیونالیستی فکر نمیکنید. ما باید فکر کنیم این فی‌الواقع نکند ناسیونالیست است خودش را زیر پرچم دروغین انترناسیونالیسم مجددا حمل میکند، آنوقت همه چیز درست در میآید. این دارد از منافع یک کشور دفاع میکند و تمام این تئوریهایی جزئی از یک سیاست خارجی، یک سیاست تبلیغی و یک سیاست جهانی است. حالا این را فهمیدیم این ناسیونالیسم بورژوازی شوروی است که نمایندگانش را در این کشورها پیدا کرده، کما اینکه ناسیونالیسم آمریکا هم و بلوکهای مختلف هم احزاب سیاسی شبیه آنها و عین عملکرد آنها در کنارش وجود دارد. چرا اگر یک کشور سوسیالیستی است از استبداد دفاع میکند؟ ما الان متوجه شدیم که خوب سوسیالیستی نیست و گرنه هیچ تئوری پیچیده هشتاد مرحله‌ای استدلالی نمیتوانست توضیح بدهد که سوسیالیسم از استبداد دفاع میکند. به قول رفیق دهها تناقض با اصول مارکسیسم در آن پیدا میشود. فکر کنم توضیح بیشتری لازم نباشد. در هر علمی همینطور است: وقتی توضیحی حکمی را راحت‌تر میکند به آن میگویند نزدیک شدن به واقیعت.

## شکست سوسیالیسم، نادرستی مارکسیسم؟

اما در مورد اینکه آیا شکست سوسیالیسم در پراتیک و مقیاس جهانی به معنی ابدی



بنابراین احتیاجی نداریم حتماً ببینیم یک کشوری سوسیالیستی شده تا بگوییم خوب پس ما هم میتوانیم اینطور کار کنیم. این همانطور که گفتیم پوزیتیویسم است. بر حسب نتیجه تئوری دارد تئوری را قضاوت میکند نه بر حسب اینکه باید به نیروی فعال این تئوری تبدیل شد و این تئوری را باید در پراتیک و پیاده کردنش قضاوت کرد. تئوری را خارج از خودش به عنوان یک امر مربوط به جهان عینی صرف میگذارد که اگر من دست روی دست گذاشتم، به نتیجه نرسید، پس حتماً رد است و اگر خودش به نتیجه رسید حتماً درست است! فقط میتوان قوانین جبری را اینطور پیدا کرد، قوانین جبری کور را فقط با یک همچنین دیدگاهی میتوان پیدا کرد نه قوانین اجتماعی را. روح قوانین مبارزه طبقاتی انسان و پراتیک انسانی است. که مارکس در "تزهانی در باره فونر باخ" قشنگ میگوید که چطور اثبات حقانیت حرف ما پراتیک انسانی است. هیچ فاکتی دورت نیست که نقش انسان و پراتیک انسانی در آن نباشد و هیچ حکمی نیست که بخواهی مجزا از پراتیک انسانی به آن برسی و قابل دستیابی باشد. حتی فونر باخ میگوید که این درخت گیلاس یک فاکت عینی است، مارکس به او میگوید درخت گیلاسی که تو میبینی حاصل تجارت از فلان قاره به این قاره است. بنابراین درخت گیلاس هم حتی یک فاکت اجتماعی است، حاصل پراتیک یک دوره بشر است. به این معنی فاکتهای ما هم همینطور هستند. یعنی فاکتهای ما از قدیم، چه شکست چه پیروزی، حاصل پراتیکی بوده‌اند. شکست شوری حاصل یک پراتیک است، یک فاکت عینی کور نیست. میتوانست با روشهای معینی اجتناب بشود و از آن اجتناب نشد و اینطور شد. آینده ما هم محتوم نیست به این معنی که حتماً دوباره ما هم در آن چاله میافتیم...

به هر حال این هم فکر کنم یک بحثی است که اگر "سه منبع و سه جزء" را بگیر بیاوریم بخوانیم یک مقدار اشاره کردیم که ملاک چیست. همانطور "تزهانی درباره فونر باخ"، "لودویک فونر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان"، "آنتی دورینگ"، اینها متدولوژی مارکسیسم است. مارکسیسم نه فقط یک سوسیالیسم علمی است بلکه دقیقاً چون اساس حرکت را روی پراتیک میگذارد، پراتیک بر مبنای زمینه‌های عینی و مادی مساعد و قانونمندی موجود، تئوری خوشبینی و امید است. یعنی هیچ مارکسیستی محق نیست نا امید باشد برای اینکه حتی آینده‌اش را به خودش سپرده است. البته نه به خود فردی‌اش، ولونتاریسم نیست. گفته‌اند در شرایط تاریخی معین میشود پیش رفت و این شرایط تاریخی معین برای ما جامعه سرمایه‌داری در حال زوال است یعنی باید تا سوسیالیسم بشود پیش رفت. ممکن است بگویی فلانی در عصر فنودالی مجموعه نیروهایی که میتوانستند بشر را پیش ببرند با توجه به آن مناسبات و آن نیروهای مولده، تا اینجا میتوانست پیش برود. ولی همان افق دید تمام انقلابیون آن دوره را محدود میکرد. او هم میتوانست به تمام آرمانهایش برسد چون تا آن موقعی که این سؤال برایش مطرح میشود که از این خلاص بشوم، طبعاً مصالح خلاص شدنش هم بوجود آمده است.

بنابراین مارکسیسم علم است و چون علم امید می‌آورد. یعنی یک اتوپی نیست که آید نشد دیگر نمیشود. این دیدگاه اساسش بنظر من این است که کسی ناامید میشود که یا مبنای آن تئوری را زیر سؤال ببرد، که باید آن وقت فاکتهای واقعی را زیر سؤال ببرد، جامعه را زیر سؤال ببرد، یا اساساً از زاویه تئوری به مبارزه آمده باشد و آن هم از یک دید پوزیتیویستی به تئوری: از ما تضمین گرفته باشد که حتماً سوسیالیستی میشود. آمده باشد و حالا هم

سوسیالیسم علمی دست بشوید و ناامید بشود که نباید بگوید که این حرکت، این شکستهای ما به از بین رفتن پایه عینی آن مبارزه برای سوسیالیسم منجر شده، یعنی طبقه کارگر از بین رفته است. که اتحاد چپ این را میگوید و دست میکشد. اتحاد چپ تشکیلاتی است که میگوید جمهوری اسلامی دارد طبقه کارگر را از بین میبرد! و این باز هم زیر پا گذاشتن این حکم اثبات شده مارکسیسم است که طبقه کارگر از بین بردنی نیست، چون اساس ثروت در جامعه بورژوازی استثمار این طبقه است. کامپیوتریست‌ها، کسانی که میگویند این طبقه نیست و یا آن نقش را ندارد، کامپیوتر می‌آید هم نان کارگر را میدهد هم نان بورژوازی را. این میتواند دست بکشد ولی برای کسی که موجودیت طبقه کارگر، بعنوان یک طبقه تحت استثمار و به نیاز این طبقه برای رهایی و بحرانهای اقتصادی و تناقضات درونی عینی جامعه سرمایه‌داری پی برده باشد، که اینها قبلاً اثبات شده است، قرار نبود که شوروی سوسیالیستی بشود و یا نشود، تا ما فکر کنیم تئوری گرایش نزولی نرخ سود درست است یا نه، تئوری بحران مارکس درست است یا نه، نیروی مبارزه طبقه کارگر روز بروز پُر توانتر میشود یا نه. این که شده بود، همان موقع هم شده بود. لزومی به اینها نداریم، برای آنها این استدلالها مایوس کننده است ولی برای ما نه. برای ما این استدلال سوالات جدیدی را در همان مبارزه مطرح میکند. چطور شد چنین شد؟ انگار نمیشد به این سادگی انقلاب سوسیالیستی کرد؟ مثلاً پیش‌بینی مارکس در این باره عملاً ثابت شد که بورژوازی هم همگام ما رشد میکند و روش خود را تغییر میدهد. یکی از این روشهایی که بورژوازی پیدا کرده رویزیونیسم است. زمان لنین هم رویزیونیسم این جایگاه را ندارد، ولی امروز میبینیم که اساس روش برخوردش با ما در خیلی جاها اینطور است.

بنابراین میگوییم این متدولوژی مارکسیستی نیست که حقانیت سوسیالیسم علمی را از تجربیات رسیدن یا نرسیدنش به آن جامعه سوسیالیستی بگیرد. اگر اینطور بود پس تا قبل از شوری باید برای علمی بودن سوسیالیسم هیچ ملاکی نمیداشتیم. لنین میگوید کاپیتال سوسیالیسم علمی است. یعنی آمد آن جامعه عینی و واقعی را تعریف کرد و نشان داد و دیگر طوری شد که همه ما میتوانستیم به پارسال رجوع کنیم و بگوییم پس این اینطور بوده و برایش فاکت داشته باشیم. یعنی خود نقد اقتصاد سیاسی ملاک عینی فرضیات ما است. بحرانهای مختلف سالهای مختلف را دیده‌ایم، عملکرد بورژوازی را دیده‌ایم، عملکرد پرولتاریا را دیده‌ایم، روش تصفیه و پالایش سرمایه را دیده‌ایم، روبنای سیاسی را و تابعیتش را از زیربنای اقتصادی دیده‌ایم، جایگاه محتوای طبقاتی فرهنگ و روبنای فرهنگی را در ارتباط با مناسبات تولیدی دیده‌ایم، بقول مارکس با این آناتومی رفته‌ایم نظام فنودال را هم دیده‌ایم، یعنی جامعه سرمایه‌داری را شناخته‌ایم و فهمیده‌ایم زیربنا و روبنا و غیره چیست، و حالا رفته‌ایم جوامع فنودال و برده‌داری را هم دیده‌ایم و حتی فاکتهای تاریخی را هم به آن اضافه کرده‌ایم و حالا مشخص شده که دیگر این تئوری علمی است. حالا چه؟ بورژوازی در مقابل ما چه موانع جدیدی میگذارد؟ یکی از ارکان این تئوری علمی متغیر بودن همه چیز، در حال تغییر بودن همه چیز است. یکی خود بورژوازی است. بورژوازی با همان روشهای قدیمی جلوی ما نمیایستد. بورژوازی از مبارزه طبقاتی‌اش علیه ما درس میگیرد و روشهای جدیدی را در پیش میگیرد. در شوری مشخصاً این کار را کرده و روشهایی را به دست داده که امروز همین مشکل نشان میدهد که برای ما مسائل جدیدی آفریده است: اینکه نمیتوانیم طبقه کارگر را در سطح جهانی به اصول مارکسیسم آموزش بدهیم یکی از دلایلی این است که بورژوازی واقعا در زمینه رویزیونیسم فعالیت کرده و پایه برایش درست کرده، پایه اقتصادی هم دارد و یک دشمنی اصلی با ما سازمان داده است. نیروهای جدیدی علیه ما بسیج کرده، با روشهای جدیدی به جنگ ما آمده است. بنابراین چرا ما را ناامید بکند؟ این ما را مصمم‌تر میکند در اینکه این بار این خطاها را نباید کرد.

یک نکته دیگر: امید در مبارزه برای کمونیست منوط به نتیجه نهایی‌اش نیست. یک کمونیست بحساب اینکه من خودم خواهم دید که سوسیالیسم برقرار میشود یا به مبارزه نمیگذارد. بخاطر اینکه آن مبارزه نهایی با مبارزه هر روزه عجین است و رسیدن به هدف نهایی با پیشروی‌های گام بگام در آمیخته است. همانطور که میدانیم از گرفتن قدرت در یک کشور معین میگذرد، از پیروزی در این اعتصاب معین میگذرد، از ساختن این حزب در یک کشور معین میگذرد. هر گامی برای تو یک پیروزی است و اثبات حقانیت است. مثلاً در مورد خود ا.م.ک، ما که سوسیالیسم را نساخته‌ایم ولی با توجه به مارکسیسم میتوانیم بگوییم حقانیتش به ما اثبات شده است. ما گفتیم مارکسیسم میگوید لیبرالها اینطور عمل میکنند و کلیشه هم نگرفتیم، به اوضاع حاضر تعمیم دادیم. گفتیم وضعیت لیبرالها این است، اینطور شد. گفتیم موانع سد راه جنبش کمونیستی و موانع سد راه وحدت جنبش کمونیستی این چیزها است و میبینیم این چیزها بود. گفتیم پوپولیستها در هم کوبیده میشوند، این جریان تاب مقاومت در برابر بورژوازی را ندارد چون اساساً بورژوازی را در صفوف خودش در فکر و عملشان دارند، دیدیم این طور شد. گفتیم ما رشد میکنیم شما افول میکنید اینطور شد. دهها گوشه و زاویه این تئوری برای ما عملاً اثبات شده است.

صرفاً با یک دید تنوریک بخواد برود. که این بنظر من حتی آن تنوری را نفهمیده یعنی صرفاً حتی از دید تنوریک، اگر تنوری را درست فهمیده باشد، آدم عاقلی باشد، به این نتیجه نرسد. آن کسی هم که از کار تنوریک آمده است، عملاً تنوری را بد فهمیده که اگر اشتباه در بیاید چه میگوید. یک نکته دیگر هم این است که چه ناامید بشود چه نشود یک طبقه‌ای وجود دارد که چاره‌ای ندارد جز اینکه این مسیر را طی کند. این را مارکس نه بر حسب آینده بلکه با توجه به خصوصیات موجود آن طبقه نشان داده است. ممکن است روشنفکران مشخصی در دوره‌هایی ناامید بشوند. مثل امپریوکریسیست‌ها در صف بلشویکها. ولی خوب طبقه کارگر روسیه گریزی ندارد جز اینکه آن شکست را پشت سر بگذارد و باز نیرو جمع بکند و باز دوباره به غلیان در بیاید و متشکل بشود و باز جلو برود. ممکن است باز هم بزنندش، باز دور بعد چاره‌ای جز این ندارد که به جلو حرکت بکند. طبقه کارگر نمیتواند علیه استثمارش مقاومت نکند چون جزء خصوصیات طبقات و انسانهاست و شرایط استبداد و استثمار بر او حاکم است و این نخواستن کافی است که این طبقه مشغول حرکت باشد.

البته مارکس اینها را هم در "ایدنولوژی آلمانی" میگوید که این نیاز، رابطه رشد کردن و به مراحل جدیدی رسیدن و نیازهای جدیدی که با آن مرحله جدید رشد بوجود میآید باز تو را جلوتر میبرد. آن طبقه‌ای که انقلاب را پشت سر میگذارد، توقعش از خودش بالا رفته حتی اگر شکست خورده باشد. نمیتوانید جلو رشد امکانات و رشد نیازهای توده مردم را بگیرید. حتماً هر انقلابی حتی اگر شکست خورده باشد طبقه را یک فاز جلوتر از آن فاز برده است.

## مبانی عینی مطرح شدن این دیدگاه در جنبش ما

اینجا ببینیم چرا این سوالات در جنبش ما مطرح میشود؟ چرا دیدگاه‌هایی که توجیه منحطترین و ضد انسانی‌ترین و ضد انقلابی‌ترین روشهاست، حتی میتواند برای ما مطرح بشود، برای یک نیروی کمونیستی مطرح بشود و آن را شاید تهدیدی به صفوف خودش، به جنبش خودش بداند؟ چرا اینطوری است؟ بنظر من از زوایای مختلفی میشود این را بحث کرد. در مورد اتحاد مبارزان، تجربه عملی نشان داده بود که رشد اتحاد مبارزان آن را به درجه‌ای رسانده است که حتی اگر این برایش تهدیدی نبود، ا.م.ک. و برنامه حزب کمونیست تهدیدی برای آن خط بود و دیر یا زود این تلاقی باید اتفاق میافتاد و باید به شکم این دیدگاه میرفتیم. وقتی کسی وظیفه بین‌الملل را روی دوش خودش میگذارد نمیتواند سراغ رویزیونیسم و دقیقاً سراغ شوروی نرود و دقیقاً در سطح جهانی با آن درگیر نشود. امروز این نیروها را در ایران مجتمع میکند، فردا در سطح جهانی. و کسی هم که پا در راهی میگذارد نمیتواند نخواهد پیشتازش باشد. با امید دنباله‌روی نمیشود در یک راهی رفت. وقتی اتحاد مبارزان گفته بین‌الملل، خودش باید اولین کسی باشد که آن را جلو ببرد. هر چقدر هم که تجربه اخیر جنبش کمونیستی بوجودش آورده باشد، هر چقدر هم که این نسل کمونیستها جوان باشد ولی بالأخره به این که پی برد باید راه بیفتند. نمیشود جلویش را گرفت. مثل افراد نیست مثل جریان طبقاتی است. بنابراین از آن دیدگاه باید به شکم این دیدگاه و این جریان جهانی میرفتیم و میرویم.

ولی اساساً از نقطه نظر آن چیزی که دریافت میکنیم و این را در این مقطع برایمان مطرح میکند فعلاً نگاه کنیم. چرا الان برایمان مطرح میشود؟ واقعیتش این است که ما در دوره هجوم رسمی بورژوازی و امپریالیسم به جنبش کمونیستی هستیم، دوره تهاجمی که دیگر نمیخواهم حالا ابعادش را بشمارم. رفقای زیادی که تلفات دادیم، امکانات زیادی که از این جنبش دریغ میشود، منگنه‌ای که طبقه کارگر در آن قرار گرفته، حتی از نظر فیزیکی مورد تهدید است، افراد و احادش، خانواده‌هایش از هم میپاشد و به فقر و بی‌نوازی کشیده میشود، بی‌حقوقی سیاسی دیگر متعارف و قاعده شده، این هجوم طبقه به جنبش دارد آورده میشود که تمام رشد کمی‌اش را مدیون انقلاب بود. یعنی یک جنبشی نیست در اثر طول زمان بر اساس مارکسیسم لنینیسم ساخته شده باشد. جنبشی است که بیشتر کمیت نیرویش را در دل یک انقلاب توده‌ای گرفته است. انقلاب توده‌ای هم خاصیتش این است که همه انقلابی میشوند و همه به صف انقلاب می‌آیند. حالا ما که میگوییم "همه"، منظورمان همه توده مردم است. ولی در این انقلاب دیدیم که BMW- سوارها مجذوب قیام میشوند. یک عده زیادی با موجی از مبارزه توده‌ای به صف انقلاب کشیده میشوند که با رکود این موج هم باز از این صف میروند، و سر کار و باز و زندگی خودشان بر میگردند. و به موج انقلاب کشیده شدن در عصر حاضر و در کشور ما معنی‌ای جز این ندارد که بخش وسیعی از آن هم با موج توده‌ای به زیر جریان مارکسیسم کشیده میشوند. چون انقلاب، گفتیم، با مارکسیسم عجین است. جریان مارکسیستی در دنیا، به همان خاطر که عصر انقلاب پرولتری و عصر انقلاب کمونیستی است، انقلاب و کمونیست چقدر به هم نزدیکند که حتی خرده‌بورژوا برای انقلاب کردن نیاز دارد سوسیالیست بشود. یا خودش را سوسیالیست بداند. و بخش زیادی از توده‌های خرده‌بورژوا و نیروهای خرده‌بورژوا

زیر پرچم مارکسیسم می‌آیند. در آن مقطع نه میشود و نه باید جلویشان را گرفت که بگویند مارکسیسم هستیم، یعنی واقعاً نمیشود جلویشان را گرفت. این موجشان است دارد می‌آید که حتی تشکیلات ما حاصل آن موج است. و آن دوره، آن انقلاب این موج را آورده و امروز تهاجم بورژوازی طبقه این صفوف را تغییر میدهد. عده زیادی از انقلابیون آن تعطیلات را سر جای اولشان بر میگرداند. انقلابیونی که هم از این نقطه نظر با یک انقلابیگری عموم خلقی آمده‌اند وارد شده‌اند و هم با یک جنبشی وارد شدند که اصلاً این خصوصیت آنها را تنوریزه میکرد، یعنی پوپولیسمی که ما صحبت میکنیم و دیدگاههای غیرپرولتری‌ای که سوی پوپولیسم، در این انقلاب مطرح بوده است: دیدگاههای رویزیونیسم و اشکال دیگر، اینها اصلاً وجود انقلاب را به اعتبار آن تنوریزه میکردند. یعنی صفوف خودشان از آنها تشکیل شده‌اند، این را تنوریزه میکردند. یعنی کمونیسم را یک جنبش ماوراء طبقاتی تعریف میکردند. بنابراین آن چیزی که به اسم جنبش کمونیستی وجود داشت، بخش ناچیزی از آن جنبش کمونیستی خالص و استوار و به معنی پرولتری کلمه بود. یا صفوف و گردانهای مختلفش را تمام آن بخش تشکیل میداد، بلکه توده وسیع خرده‌بورژوا، روی

ایده‌های خرده‌بورژوازی و روی تحریفات خرده‌بورژوازی مارکسیسم، جنبش کمونیستی‌ای تشکیل میداد که ما در آن مقطع گفتیم مشکل اساسیش پوپولیسم بود. این پوپولیسم در مقابل هجوم حکومت نمیتواند مقاومت بکند و وقتی این هجوم با یک هجوم ایدنولوژیکی هم همراه میشود که به او میگوید اصلاً مارکسیسم را عوضی گرفته بودی، مارکسیسم این نبود؛ ببین به چه سرنوشت رقت‌باری دچار شده‌ای! ببین داری از بین میروی! ببین داری از هم میپاشی! و در این سه سال هیچ دستاوردی نداشته‌ای!

آن پوپولیسم این استعداد را دارد که در مقابل هجوم بورژوازی نتواند مقاومت بکند، نتواند بجنگد. یکی اینکه استحکام ندارد نقدش بکند، یکی اینکه اصلاً از مبنای فکری با او اشتراک نظر دارد. یعنی آموزش‌هایش درباره مارکسیسم اتفاقاً آموزش‌هایی است که آن هجوم کنندگان در دوره پیش یادش داده‌اند. در مکتب او پروده شده و صرفاً در همان سطح، انتقادی هم کرده و خودش را با انتقادهای سطحی، نه با انتقادهای تنوریکی، از او متمایز کرده‌است. فرض کن در انقلابیگری تاکتیکی، خودش را از او متمایز کرده، ولی نه در متدولوژی فلسفی فکری‌اش نه در تنوری اقتصادی‌اش و نه حتی روی تنوری عمومی تاکتیکی و نه حتی روی تنوری تشکیلاتی‌اش. روی موضع گیری‌های معینی در قبال مسائل معین مرزبندی کرده‌است. از قبیل موضع‌گیری راجع به مشی چریکی، موضع‌گیری در قبال سلطنت، موضع‌گیری در قبال حکومت. او خودش را اینطوری از آن دیدگاه متمایز کرده ولی همه چیز باقی را از او یاد گرفته فرزند او است، فرزند عصیان‌زده او است. حالا درست در شرایطی که عصیان زدگیش نمیشود، صرف نمیکند، یک عده زیادی میخواهند پیش بدهند و برگردند خانه‌شان و این جنبش از نظر تنوریک نمیتواند حتی آنهایی که به آن معتقد هستند و میخواهند پس بدهند را نگهدارد، او هجوم می‌آورد، موج خرده‌بورژوازی که راه می‌افتد هم خرده‌بورژواهای زیادی را با خودش میبرد که میخواهند بروند، لااقل پاسیو بشوند و بروند، و هم در صفوف ما هم کسانی مبانی تنوریک استواری نداشته‌اند را، دورنمای روشنی را نداشته‌اند دنبال آن موج با خودش میبرد. یعنی تمام کسانی هم که می‌آیند الزاماً خرده‌بورژوا نیستند. میتواند در خود سطح صفوف طبقه کارگر این مشکلات را به وجود

بیاورد. حتی در جنبش کمونیستی هم به بحث‌های ناخواسته دامن بزند.

مذهب ندارد حتی میگوید روحانیت مترقی است، مذهب مترقی است. مبارزه‌اش علیه سلطنت یا یک رژیم استبدادی آمریکایی است. ممکن است بشود یک رژیم استبدادی روسی را به او قالب کرد و او دیگر دست از انقلاب‌گریش بکشد. ولی چون باید دستگاه فکری داشته باشد، چون مارکسیسم انقلاب‌گر را به عنوان یک روش و کل زندگی دیگر به تمام طبقات تحمیل کرده است، میگوید من انقلابی هستم بطور کلی، بنابراین مابقی دستگاه فکری را باید چکارکنند؟ باید از تنوری بگیرد.

مارکسیست تمام انقلاب‌گریش زنده و واقعی است. یعنی به تمام جوانب موجود اجتماع میتواند دست بگیرد بگوید من به این ایراد دارم و به آن ایراد دارم. ولی پوپولیست فقط به دولت ایراد دارد. اگر یادتان باشد در "رزمندگان: پوپولیسم در بن بست" گفتیم مشی انقلابی این سازمان چیست؛ در چهار قلم خلاصه کردیم: علیه جمهوری اسلامی باشد، معتقد باشد این ضدانقلاب است، معتقد باشد فلان.

خودش گفته بود این انقلاب‌گر سازمان ما است، مشی انقلابی سازمان ماست. ما گفتیم مشی انقلابی سازمان ما تمام مفاد برنامه ما است. او به یک دولت معین در یک مقطع معین، به روشهای معینی از آن دولت انتقاد داشت. هیچ طرفدار حق ملل هم نبود، لاقلاً در "مشی انقلابی" اش، این گوشه‌اش نبود، باقی را به آن اضافه کرده است. باقی را از تنوری در آورده است، میتواند هم دوباره به تنوری بفروشد. یعنی تو وقتی از تنوری قبول کردی که بله حالا در ضمن من موافق حق ملل هم هستم و طرفدار برابری زن و مرد هم هستم، ولی انقلاب‌گر واقعی تو یک انقلاب‌گر ضد دولتی خرده‌بورژوازی است، یک انقلاب‌گر ضد انحصاری خرده‌بورژوازی است، آن وقت اگر بگویند برای مبارزه علیه این انحصار بیا از این احکامات دست بکش، چون آنها را از تنوری باور کرده‌ای به تنوری هم می‌فروشی. بگویند "دوران جدید" است، برای همان مبارزه علیه آن دولت باید مثلاً بروی بزنی تو سر و کله خلق تحت ستم، میروی. کما اینکه چون مبارزه‌اش ضدامپریالیستی خرده‌بورژوازی بود، تبدیلیش کرده بود به تنوری "سه جهان"، به او میگفتند برو ظفار جنگ به نفع آن امر است، نمیگفت که من به خود این کار، به سرکوب یک خلق تحت ستم، ایراد دارم. اصلاً برای من همان قدر واقعی و ملموس است که مبارزه برای هشت ساعت کار. چرا بروم آنجا؟ یا به کارگرها بگویم بیشتر برای بورژوازی کار کنید؟ نمیکنم. میگوید آره در ظفار جنگی این حکومت تقویت بشود چون جزء "جهان سوم" است و با آن ابر قدرت بالا دارد می‌جنگد، این کلاً نافع امر من است که همین است که در این کشور هم یک نوع حکومت ضد امپریالیستی سر کار بیاورم. یا فوئش مثلاً در سطح جهانی، بلوک جهان سوم از بلوک جهان اول آوانتاژ بگیرد.

انقلاب‌گر او محدود بود به یک گوشه، چون به خودش هم میگوید کمونیست، بنابراین در مورد آن احکام هم در تعارف میگوید ما هستیم. بله ما برابری زن و مرد را قبول داریم، ما حق ملل را قبول داریم، ما هم لنین را قبول داریم. منتها تمام جاهای لنین را حاضر است بفروشد، چون از همان کتاب خوانده، به همان کتاب هم می‌فروشد. الان یک کتاب جلوی بگذاری بگویی برای آن کار باید دست بکشی، میکشد. و این اساس متدولوژی و تفکر و انقلاب‌گر، که اساس آن یک درد معین، یک بخش معین جامعه است نه آن نقد همه جانبه پرولتری به همه ابعاد این جامعه، آن وقت دیگر حاضر است از کیسه پرولتاریا باقی این نقد را بفروشد. این پرولتاریا است که میخواهد

بنابراین بیشتر ولی به هر حال، تعطیلات انقلابی، هجوم خرده‌بورژوازی، استوار شدن این خرده‌بورژوازی بر مبانی پوپولیسم یعنی سوسیالیسم خرده‌بورژوازی تحت نام مارکسیسم و بعد هجوم ایدئولوژیک یک رویزونیسم پخته در کنار هجوم فیزیکی بورژوازی، این مسائل را به این صورت زنده برای ما مطرح میکند. بنابراین تزلزل در مورد اینها جلوه‌ای از کنار کشیدن است. نه جلوه‌ای از متقاعد شدن به نوع دیگری از مبارزه، جلوه‌ای از کنار کشیدن از مبارزه به طور کلی است. بخصوص که مبینیم آن هجوم ایدئولوژیک را نیروهایی می‌آورند که اصلاً در مقابل مبارزه ایستاده بودند. ما در دوره قبل همه این خرده‌بورژواها را داشتیم و همه آن رفقای را که روی تنوری مستحکم نبودند، به هر حال با آن مرزبندی‌شان را داشتند؛ مرزبندی‌ای که بیشتر بعنوان مرزبندی اخلاقی مطرح میشد ولی به هر حال مرزبندی ابرکتیوی بود. گفتیم از روی عملکردش دیگر میشناختیم، که آنها آنطور نیست. ولی حالا که دیگر امکان نبوده آن انقلاب‌گر را از خودش را بروز بدهد، همین که دستهای خودش بسته بود، زیر منگنه بورژوازی تهاجم بورژوازی است، نمیتواند مقاومت بکند، آن ابهامات را می‌پذیرد تا بتواند از مبارزه کنار بکشد. بنابراین این است علت اساسی این چیز.

## متدولوژی مشترک پوپولیسم و رویزونیسم

راجع به متدولوژی مشترک پوپولیسم و اینها اگر حرف بزنیم یک مقداری روشن میشود، بعضی بحثها هم که اینجا مانده بود توضیح میدهم. گفتیم متدولوژی پوپولیستها انقلاب‌گر ناپیگیر خرده‌بورژوازی است. انقلاب‌گر پیگیر مارکسیستی چیست؟ که این انقلاب‌گر را ما باید بگوییم. انقلابی پیگیر مارکسیست کسی است که به جامعه سرمایه‌داری در کلیت انتقاد دارد. در تمام پروژات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، قضایی، حقوقی، هنری و غیره انتقاد دارد. یعنی مارکسیست کسی نیست که بخواهد فقط علیه حکومت دست به مبارزه بزند، او میخواهد جامعه سرمایه‌داری که معتقد است بشریت را وارونه سازمان داده، را از بین ببرد و به جای جامعه‌ای بگذارد که... (قطع صدا).

بنابراین مارکسیسم علیه سرمایه‌داری در تمام وجوه آن است. و بنابراین یک عرصه ویژه مبارزه نیست، مارکسیسم مبارزه علیه همه اشکال ستم و استثمار و ظلم و فلاکت به مردم است. یک مارکسیست این را فراموش نمیکند که فلاکت توده‌ها مشکل من است، بیحقوقی توده‌ها مشکل من است، عقب‌ماندگی فرهنگی توده‌ها مشکل من است، مشکلات تمدن بشر مشکل من است و بانی و مسبب تمام اینها سرمایه‌داری است. بنابراین یک مارکسیست هیچوقت از مبارزه وانمیایستد، این یک، و بنابراین هیچ چیزی را بعنوان آن کلیت نمیشود به او قالب کرد. شما بیاید فقط یک تعویض حکومت را به مارکسیست بدهید بگویید درست شد، درست شد! ما میگوییم نه درست نشد. من خواستار برابری زن و مرد، خواستار رهایی از چنگال افیون مذهب، خواستار حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، خواستار برابری انسانها در کوچه و خیابان و بازار و جامعه، خواستار نبودن زندانها که دستگاههای سرکوبند، خواستار نبودن سرکوب سیاسی، خواستار نهایت حقوق سیاسی برای توده مردم هستم. نمیتوانی به او بگویی ببین این کار مطابق مارکسیسم است برای اینکه به آن فلان جنبه مبارزه، مثلاً مبارزه علیه آمریکا، بررسی باید بپذیری که زندانها باشد، زنان تحت انقیاد باشند، مذهب بر سر مردم حاکم باشد و غیره. مارکسیست میگوید من علیه همه اینها دعوا دارم؛ یک گوشه‌اش را که نگرفته بودم... دقیقاً با هر کدام از اینها که می‌جنگم بخاطر جنگ علیه کلیت آنها است.

یک مارکسیست این را فراموش نمیکند که انقلاب‌گریش یک انقلاب‌گر طبقاتی زنده است. در صورتیکه انقلاب‌گر ناپیگیر خرده‌بورژوازی، انقلاب‌گر علیه یک گوشه از این واقعیت است. مثلاً علیه "بیگانه غارتگری" مثل امپریالیسم. یعنی امپریالیسم را اولاً محدود میکند، نه بعنوان سرمایه‌داری عصر حاضر که ما باز هم وقتی میگوییم علیه امپریالیسم مبارزه میکنیم یعنی باز علیه سرمایه‌داری در آن کلیت است.

ولی وقتی خرده‌بورژوا میگوید مبارزه ضد امپریالیستی یعنی مبارزه ضد آمریکایی آن هم در یک زمینه‌های ویژه‌ای. درست است؟ البته این را هم نمیگوید که من فقط مبارز ضد فلان هستم، میگوید من انقلابی و چون انقلابی است باید یک دستگاه سراسری انقلابی برای خودش درست بکند، یک دستگاه فکری انقلابی که در آن باقی جنبه‌هایش اصلاً انقلابی نیست. اگر نگاه بکنیم پوپولیستها سردمدار مبارزه برای رهایی زن نیستند، نبوده‌اند چون قبولش ندارند خیلها، خودشان روشهایشان شوونیستی و پاتریارکال است. اگر نگاه بکنی پوپولیستها هیچوقت نقد محکمی نسبت به افیون مذهب نداشته‌اند. افیون است دیگر، ما معتقدیم افیون است. باید از سر مردم بازش کرد، بتوانند ببینند، علم را ببینند، جهان را ببینند، قوانین مادی تکامل تاریخ و طبیعت را ببینند مثل آدم زندگی کنند حتی در همه ده کوره‌ها. ما البته میخواهیم اینطوری بشود. او اما نقد محکمی به

از بین می‌رود. متدولوژی انقلابی بنا بر این به همین دلیل هم آکادمیستی است. آنجایی که ادعای انقلابیگری همه جانبه می‌کند از یک زاویه آکادمیک در بقیه بحثها آمده بود، از زاویه آکادمیک آمده بود در بحث تعیین سرنوشت، حس نکرده بود که این حق آن خلق است، حس نکرده بود که این امر پرولتاریا است، از یک زاویه آکادمیک آمده بود علیه ستم بر زنان ادعایی می‌کرد، حس نکرده بود که امر زنان هم امر پرولتاریا است. بنا بر این امروز می‌تواند بر روی این فجایع چشم ببوشد، این فجایع فجایی علیه او نبود، فجایعی علیه یک عده دیگر بود. او مجبور شده بود به اسمشان حرف بزند، حالا می‌تواند به اسم خودش حرف بزند، فجایع او این است که می‌خواهد آمریکا برود. از اولش هم همین را می‌خواست و با همین هم در انقلاب شرکت کرده است.

بنا بر این مارکسیست هیچوقت تا وقتی این فجایع باقی است سازش نمی‌کند، هیچوقت سازش نمی‌کند چون تا سرمایه‌داری هست آن فجایع هم هست. ولی پوپولیست می‌کند و می‌تواند بکند و وقتی هم دقیقاً آن کسی که این فجایع را دارد می‌کند با این پرچم ضد آمریکایی دست گرفته به او هجوم می‌آورد او هم عنان از کف می‌دهد و کف از دهانش در می‌آید و می‌گوید تسلیم می‌شوم.

این واقعیت برای جنبش ما این است و اینکه پوپولیسم هیچ سدی در مقابل رویزونیسم مدرن نمی‌توانست احداث بکند و نکرده بود با همه فحشهایی که در طول این سالها به حزب توده داده، یک سد کوچک خاکی هم نتوانسته جلوی رویزونیسم بسازد که امروز پشت آن بایستد و از سنگرهایش دفاع بکند. تسلیم می‌شوند. یا کسانی هستند که زیر دیدگاه دیگری که در این جنبش وجود دارد بر می‌گردند و اگر از پوپولیسم نتیجه‌گیری بکنند نهایتاً تسلیم می‌شوند و دیدیم از دل پیکار در آمده، از دل رزمندگان در آمده، از دل وحدت کمونیستی هم شاید در بیاید، از دل هر جریان پوپولیستی یک دیدگاه راه رشد غیر سرمایه‌داری و ضد آمریکایی در می‌آید و می‌رود بغل دست حزب توده مینشیند با اینکه ابتدا دو سال پیش ابتدا قبل از هر چیز فحشهایش را به خروشچف داده بوده و به خیال خودش تمام کرده بود و یقه‌ها را گرفته بود که شما چرا روی این رویزونیسم مدرن موضع ندارید. و ما می‌گفتیم ما با کل سرمایه‌داری موضع داریم، یعنی روی کل دیدگاه بورژوایی موضع داریم، هنوز مشکلمان تو هستی که نمیتوانی یک مبارزه علیه رویزونیسم مدرن را سازمان بدهی و نخواهی توانست به دلیل اینکه مبانی فکری‌ات با آن یکی است.

بنا بر این در متدولوژی انقلابی شدن اینها، آکادمیسم برای آنها و جنبش زنده واقعی به مسائل زنده واقعی برای ما، یک ملاک اساسی است. این را فراموش نکنیم بنظر من در چاله‌ای نمی‌افتیم. آخر ما به همه این جهان واقعا ایراد داریم. ما چون حرکت ضد کارگر را میبینیم به آن هم اعتراض داریم و تا هست به آن اعتراض داریم. حرکت ضد دمکراتیک و حرکت ضد بشری بجای خودش. اما در مبانی فکری اینها، آن آکادمیسمی که گفتیم دارند، چرا طرف بر می‌گردد می‌تواند با همان دیدگاه قانعشان بکند، بگوید بورژوازی هیچوقت نمیتواند ملی باشد، فرض کن پوپولیستها این را می‌گوید، می‌گوید بله هیچ بخشی از هیأت حاکمه مترقی نیست، همه اینها را هم یک بار گفته و باز رفته، وقتی به او گفته‌اند مجاب شده است. بخاطر اینکه روی همان مبانی فکری یک خرده‌اش را یادش داده بودند و او هم رفته بود تئوریهایش را گفته بود، حالا به او بیشترش را یاد می‌دهد. خوب با این سوراخ از این بحث بیا بیرون دیگر. برای این است که روی همان سطح دارند با

زن و مرد برابر باشند نه خرده‌بورژوازی. بنا بر این طرف حاضر است عمّامه هم سر زنها بکند بشرطی که دولت ضد امپریالیست باشد. او درد خودش را دارد. خودش درد ضد امپریالیسم یعنی ضد آمریکایی‌گری به اعتقادش. به او بگویند آقا این ضد آمریکایی است ولی می‌خواهد سر زنان چادر مشکی بکند، می‌گوید عیب ندارد، زنها بیکار بشوند عیب ندارد، چهل ساعت کار عیب ندارد - خواست او است، خواست من که نیست - خواست من ضد آمریکایی‌گری است. ما اصلاً تمام اینها را در یک مجموعه میبینیم. و این کل را بصورت یک نقد سراسری علیه جامعه سرمایه‌داری میبینیم. علیه زندان هستیم، علیه تبعیض بر زنان هستیم، علیه سرکوب خلق تحت ستم هستیم، علیه قوه مجریه بورژوایی هستیم و علیه ارتش منظم و حرفه‌ای بورژوایی هستیم و علیه دادگاهش هستیم علیه همه چیزش هستیم. به هیچ قیمتی هیچکس نمیتواند ما را وارد کند از اصل قابل عزل و نصب بودن نمایندگان مردم دست بکشیم. اصلاً بگویند این دولت ضد سرمایه‌داری است، می‌گوییم میبینید که دارد نماینده بالای سر مردم منصوب میکند پس حتماً نیست چون نقد سرمایه‌داری هم‌اش است.

اگر نگاه کنید نئین به حکومت دولت موقت بعد از فوریه بطور برخورد میکند، این را در خودش دارد؛ می‌گوید: این دولت آمده همه ملاکها پشتش رفته‌اند، سیاستش هم این است که در حین اینکه مجبور است برنامه‌ای که اعلام کرده را زیر فشار پرولتاریا و خرده‌بورژوازی انجام بدهد، ولی اساساً چون در راه چهل ساعت کار سنگ می‌اندازد، چون افسرها را علیه سربازها تحریک میکند، چون به جنگ ادامه می‌دهد، و چون حاضر نیست زمینها را به آن شیوه‌ای که ما می‌گوییم دست دهقانها بدهد، این حکومت ضد انقلابی است و مرجع و مأمور امپریالیسم و ضد انقلاب بورژوا - مالکی است. به این دلایلی که من می‌گویم، چرا جلو هشت ساعت کار سنگ می‌اندازد.

ما هم با همین ملاک به جمهوری اسلامی برخورد کردیم و همین ملاک را گرفتیم. گفتیم مبارزه، چون باب هم کرده‌اند این ضد امپریالیست است اولاً گفتیم امپریالیسم اینی که اینها می‌گویند نیست، امپریالیسم همان بالاترین مرحله سرمایه‌داری است، نقدمان به همه وجوهش است، هیچ کسی نمیتواند ضد امپریالیست باشد و علیه طبقه کارگر باشد، آخر این نیروی اصلی مبارزه ضد امپریالیستی است. کسی می‌خواهد با آمریکا بجنگد باید همه را مسلح کند نه اینکه خلع سلاح بکند، کسی که می‌خواهد با آمریکا بجنگد باید موانعی که بر سر راه زن در حیات سیاسی اجتماعی هست را بردارد و زن را در این حیات سیاسی اجتماعی فعال و برابر بکند. ما اینطوری جلو آمریکا خواهیم ایستاد، ما با آزاد کردن نیروی لایزال طبقه کارگر و زحمتکشان تحت ستم جلوش می‌ایستیم. او بطور می‌خواهد علیه امپریالیسم مبارزه بکند که گرایشش این است که به دست طبقه کارگر زنجیر ببنداند؟ پس چه کسی قرار است با آمریکا بجنگد؟ او که جلو آگاهی و تشکیل طبقه کارگر را می‌گیرد پس حتماً خودش آمریکایی است، یا امپریالیست است اگر آمریکایی نباشد و یا نخواهد هم پیمان آمریکا باشد. او خودش منافع امپریالیستی و کاپیتالیستی را تعقیب میکند.

بنا بر این انقلابیگری خرده‌بورژوایی که به یک گوشه‌ای از جامعه ایراد دارد و معمولاً در ایران این انقلابیگری بصورت ایراد به حکومت طرفدار آمریکا و نوکر آمریکا بوده و حتماً همه متون مشی چریکی را بخوانید میبینید، الان هم در همه متون رزمندگان و پیکار میبینید، این تزلزل دارد در مقابل کسانی که بگویند راه این مبارزه این است که از تمام آن خواسته‌های پرولتری دیگری دست بکشی و آن را به همان یک وجه تبدیل کنی. اگر در شرایط قیام و فردای قیام خواسته‌های توده‌ها اینقدر وسیع و گسترده است و اهداف یک مبارزه خونین اینقدر تکرار شده که نمیشود گفت بابا نصفش مال من نصفش را نمی‌خواهم، الان که هجوم می‌آورند این حاضر نیست بخاطر دو فصل کتاب جلوی جمهوری اسلامی بایستد. وقتی هم به او می‌گویند دست بکش و اعدامت نمی‌کند، دست میکشد. از انقلابیگری‌ای که ادعا می‌کرد، از مارکسیسم، دست میکشد و جلب رویزونیسم میشود که دقیقاً او این را از تو می‌خواهد. او می‌آید می‌گوید که مبارزه امروز دیگر تبدیل شده به دفاع از این شوروی علیه آمریکا، مگر نه؟ "تنوری دوران" می‌گوید! او هم که نمیداند و نمی‌خواهد بداند، او که منتظر بوده چنین حرفی به او بزنند تا بگوید آره آره این خوب است. آن کسی که این نقد را نمیداند و به آن طبقه‌ای که به این نقد احتیاج دارد متکی نیست، در چاله می‌افتد می‌گوید آره دیگر امپریالیسم آمریکا اینجا حاکم بوده و مبارزه هم ضد آمریکایی است و بله باید از آن دفاع کرد. می‌گوید با این کار دیگر جمهوری اسلامی را که دارد با شوروی تجارت میکند تقویت کنیم. جمهوری اسلامی‌ای که این همه فحش به آمریکا میدهد را باید تقویت کنیم وگرنه دوباره سلطنت‌طلبها می‌آیند و آن جناحی در اینها که طرفدار شوروی است را بیشتر تقویت بکن و آن جناحی که طرفدار آمریکا است را بکوب. بله از خودمان هم مایه می‌گذاریم ما فداکاری می‌کنیم از کیسه خلیفه است دیگر بچه‌های دانشجو را بفرستید اینها را بکشند. او یک منافع ویژه‌ای را تعقیب میکند و چون این تنوری هیچ نقد همه جانبه‌ای را به جامعه سرمایه‌داری ندارد و نقد ویژه‌اش همان نقد ویژه همان آدم است که امروز به او هجوم آورده، نمیتواند مقاومت سازمان بدهد و

آن بازی میکنند، همان سطح مبنای و حکمهای پایه‌ای که اینها مثل بز کوهی از این سر به آن سرش می‌پرند یک سلسله جبال است که اینها سرش می‌دوند. و آن چیست: اساسش در تئوری اقتصادی دید منشویکی رشد نیروهای مولده است، حتی آن را موتور محرکه تاریخ کرده‌اند. رشد اقتصادی از یک زاویه ناسیونالیستی. آن ناسیونالیسم شوروی است، ناسیونالیسم بورژوازی آنجا است. رشد نیروهای مولده را آنجا می‌بینند و منافع اقتصادی آنجا را می‌بینند و این ناسیونالیسم کشور خودش را می‌بینند. از نظر اقتصادی هدفش حاکمیت سیاسی طبقه کارگر و ساختمان سوسیالیسم تحت این حاکمیت سیاسی نبوده، رشد نیروهای مولده بوده و انتقادش هم به امپریالیسم این بود که در ایران جلوش را گرفته، کاری نداشت تحت رهبری کی. مشککش این بود که یکی جلو رشد نیروهای مولده را در ایران گرفته و این هم دشمن خونی آن آقای بود که جلو رشد نیروهای مولده را در ایران گرفته است.

حالا شوروی هم روی همان تئوری رشد نیروهای مولده متکی است. رویونیسم مدرن هم به تئوری رشد نیروهای مولده متکی است. خوب این هجو قوت مارکسیسم را نفهمیده بود، این تئوری رشد نیروهای مولده را از منشویسم اقتصادی فهمیده بود. اصلا مقولات اقتصاد سیاسی را اینطور به او یاد داده بودند. که تاریخ بعد از نیروهای مولده رشد میکنند و تاریخهای مختلف تکرار میشود و اصلا ما پیچ و مهره های یک حرکت تاریخ در رشد نیروهای مولده هستیم. و میخواهد یک چنین قربانی‌ای برای ابدیت بشود. از دید یک منافع زنده طبقاتی به رشد نیروهای مولده البته نگاه نمیکند، از حاکمیت یک طبقه بر یک طبقه نگاه نمیکند، از دید رشد نیروهای مولده نگاه میکند و این است که وقتی سد دز را به آن "سه جهانی" نشان میدهند خیانت میکند و به این بابا وقتی چهار تا ملی کردن را و سرمایه گذاری دولتی کردند (نشان میدهند) اختیار از کفش می‌رود. از زاویه رشد نیروهای مولده و نه از زاویه طبقه کارگر و منافع مستقل طبقه کارگر در ایران. از این زاویه وارد صحنه شده و از همان زاویه هم از صحنه می‌برندش بیرون. و این ناسیونالیسم اقتصادی است.

در سیاست چه؟ مگر مثلا از نظر سیاست، این پوپولیستها اصولی‌گری سیاسی یاد گرفته بودند؟ نه. سیاستشان و مبنای تمام فکر سیاسی اینها تضاد عمده، تضاد اصلی-تضاد فرعی بود که اینجا هم رجوع به همان بحث تضاد اساسی است. یعنی یک متفاوتی و ولونتاریستی، یک سری پدیده‌هایی مثل تیله دستش داده‌اند: تضاد عمده و فرعی، با آن بازی میکنند. دست بر قضا اگر خودش خواست با این آن را میزند، اگر نخواست با آن این را میزند. من میتوانم اینجا بنشینم بگویم از امروز من تصمیم گرفته‌ام تضاد اصلی دنیا این است و چون تضاد این است تمام واقعیت را اینطور توضیح میدهم و یک تئوری هم در می‌آورم، کما اینکه "سه جهانی"ها این کار را کردند؛ این نیست دیگر آن است. مارکسیسم این راهش نیست، تئوری تضاد عمده، تئوری توجیه اپورتونیستی حرکت آوانتوریستی است، حرکت تجربی است؛ حرکتی است که دوست داری و همینطور ولونتاریستی است. تو بین الان چه چیزی به نفع است بگو تضاد عمده همین است. این اساس بحث اینها بوده، برای همین در تمام اختلاف نظرهایشان این بوده که تضاد عمده این نیست آن است، آن نیست این است. نیامده بگوید آقا وضعیت انقلاب این است، منافع اصولی ما این است، الان وضعیت تناسب نیروها این است، مسائل این انقلاب این است. گفته‌اند تضاد عمده را اصلی و فرعی بکن؛ حتی گفته‌اند گاهی اصلی هم فرعی میشود و فرعی هم اصلی میشود ها! گاهی وقتها طرف عمده‌اش فرعی میشود (طرف! خود تضاد هم "طرف" پیدا کرده!). طرف فرعی عمده میشود طرف عمده‌اش فرعی میشود!! یک چیز عجیبی مثل ترازو دستش است که کفه‌هایش طرفین تضاد شده‌اند. اصلا این تعریف تضاد نیست، تضاد در مارکسیسم معنی مشخص فلسفی دارد، و در روابط تولیدی معنی اجتماعی-اقتصادی دارد. تضاد کار و سرمایه معنی اقتصادی - اجتماعی دارد. تضاد چیزی نیست که دو طرف داشته باشند و گاهی فرعی بشود و گاهی هم اصلی. تازه آن بابا هم که روز اول گفته تضاد فرعی و اصلی می‌خواست به آن دگمهای زمان خودش بگوید، بابا گاهی هم این طرف غلبه دارد مثلا مبارزه امپریالیسم و خلق بر نیروی کار. گاهی او حمله میکند گاهی ما حمله میکنیم. یک فلسفه‌بافی که در این مورد کرده، یک ابزار تئوری اپورتونیستی برای تاکتیک شده است. خوب تو اگر تشخیص دادی تضاد اصلی این است، میتوانی از اینها چشم‌پوشی دیگر. متوجه میشوید چه می‌گویم؟ یعنی اینکه مثلا دیگر اصول پایدار ندارد. چون بستگی دارد به اینکه در هر عصری به چه چیزی تضاد اساسی بگوییم. تضاد اساسی را چطور می‌فهمی چه بگویی؟ آن دیگر روی هوا ول است، اختیاری است، در تحلیل نهایی اختیاری است. چون حتی یک جایی میشود گفت مقوله طبقه تابع مقوله ملت است: تئوری "سه جهان". منافع پرولتاریا به یک معنی تابع منافع سراسری است منافع جهانی است. این هم یک بحث تضاد اساسی است.

بنابراین ولونتاریسم هم "درباره تضاد" مانو که تازه معلوم میشود رویونیسم مدرن هم به همین بحثها متکی است. یعنی آن بابا کاری نکرده جز اینکه بحثهایی را که در مورد تضاد یاد گرفته حتی بحث مانو را تئوریزه کرده است. ولی در لنین حتی یک برخورد

اینطور پیدا نمیکنی، تحلیل کرده، اساس تاکتیکهای ما تحلیل مشخص از شرایط مشخص است. دنباله‌گیری اصول و برنامه در آن شرایط مشخص است. با هدف چه؟ با هدف پیش بردن طبقه کارگر، متشکل کردن و آگاه کردنش، به قدرت سیاسی نزدیک کردنش و حملات ضد انقلاب به آن را خنثی کردن. این اساس تاکتیک است. تاکتیک از تضاد عمده، از فلسفه در نمی‌آید فقط تاکتیک از تحلیل مشخص در می‌آید. اینها به جای تحلیل مشخص نگاه کرده‌اند ببینند تضاد عمده در یک چیزی چیست؟ درونی است؟ بیرونی است؟ فرعی است؟ اصلی است؟ یک روز هم بگو این طرفش عمده شد و تمام نیروهای را از صف انقلاب ببر در صف ضد انقلاب، چون آن ورش عمده شده است! این هم مبنای تبیین سیاستهایشان است.

یک چیز دیگر: اساس سیاستهایشان برنامه‌شان نبوده، اینها برنامه نداشتند. سیاستشان متکی به تجربه‌گرایی و امپریسم بوده است. اگر میخواهی بگویی جمهوری اسلامی خوب است، چشم‌پوشی را باز میکنی و اگر هم بگویی خوب است فقط چشم‌پوشی را باز میکنی. از آن نمیتوانی با تحلیل پایه‌های اقتصادی-سیاسی نقشش را در یک انقلاب معین بگویی این بد است. این ضد انقلابی است، این سرکوب خواهد کرد، کاری که ما کردیم. طرف می‌ایستد این قشونش را آماده کند حمله کند به کردستان، بعد می‌گوید نکند برخورد دوگانه با آن نکند. بعد هم که امام خمینی می‌گوید غلط کردیم رفتیم در کردستان همه تفنگها را رو به آمریکا، می‌گویند نگفتیم باید برخورد دوگانه کرد خرده‌بورژوازی متوجه میشود. سفارت را که می‌گیرد: آها بله این بهتر شد درست است. باید برخورد دوگانه کرد. باز فردا که میشود ۳۰ خرداد دوباره به آن ور فحش میدهد. یک خرده‌بورژوازی امپریست تجربه‌گرا که در سیاست، سیاستهایش را بر حسب این تجارب تعیین کرده است. خوب این آدم به یک تجربه جدید برسد چیز جدیدی می‌گوید دیگر. هیچ سدی در مقابل کسانی که تجربه‌های جدید را برایش مطرح میکنند نمی‌سازد. در سیاست، لنین در "مارکسیسم و رویونیسم" می‌گوید که امپریسم اساس رویونیسم است. کسی که هر روز به تناسب تجربه تئوری میدهد باید همیشه بیاید تجدید نظر بکند. "مارکسیسم و رویونیسم" را بخوانی می‌بینی دقیقا آن رویونیست از همین استعداد متدولوژی این در سیاست و اقتصاد و فلسفه استفاده میکند که مجابش بکند. فکر میکند مارکسیسم واقعی را نمیتواند مجاب کند. گفتیم در تمام این زمینه‌ها با آن در می‌افتیم.

در تشکیلات، اساس تشکیلاتش این است که منافع طبقه کارگر را در تشکیلات هم به بورژوازی تابع بکند، اصولاً تئوری تازه سازش طبقاتی دارد، این بابا تشکیلاتش را اساساً بر مبنای سازش خودبخودی طبقات ساخته است. یعنی اینکه تشکیلاتش تابع آن میشود، بخاطر این است که اصلا هیچ تمایزی در صفوف خلق قائل نبوده است. تشکیلاتش را بر اساس دانشجویان ساخته، کارگرا و دانش‌آموزان به یکسان. خود ما اگر یادتان باشد این تمایز را تا خیلی وقت پیش نداشتیم. تا آنجایی که سبک کار پوپولیستی بر سر هر کسی حاکم بوده این خاصیت بوده که تشکیلاتش تشکیلات ماوراء طبقاتی یا بدون جهت‌گیری به طبقه کارگر باشد. و این تشکیلات استعداد تسلیم شدن دارد. استعداد بهم پاشیدن و منحل شدن دارد در شرایطی که با همان استدلال تمام اقشار درون آن تشکیلات را و تمام دیدگاه‌های مختلف درون آن تشکیلات دغدغه میشود که بیایند به سمت سازش طبقاتی و می‌آیند. یکی از چیزهایی که این تشکیلات، تشکیلاتی نیست که بگویی واقعا به یک

بخش پیشنهاد جنبش کارگری پیوند خورده. آن هم یک ابرکتیو بودن و یک عینی بودن به این تشکیلات میداد که نمیتوانست بسازد. یک جریان واقعا کارگری، امروز نمیتواند با جمهوری اسلامی بسازد. یک تشکیلات روی هوا که به یکسان به همه افشار اجتماعی تکیه میکند، میتواند این را در مقابل آن بگذارد و منحل بشود؛ و دیدیم که اینها هر دفعه یک تشکیلات درست کردند سه ماه بعدش خودشان انحلالش را اعلام کرد.

بنابراین این پوپولیسم است که در مقابل اینها به بن بست میرسد. یا ضربه میخورد، نه مارکسیسم انقلابی. مارکسیسم انقلابی به درجه‌ای که بوده، و در آنجایی که وجود داشته در مقابل این خط خودش را مستحکم کرده است. اصلا اگر نگاه کنی بن بست پوپولیسم ما را قوی کرده است. خیلی از کمونیستهای انقلابی که در آن تشکیلات به زنجیر در آمده بودند با توجه به بن بستش، عجزش در پاسخگویی به "سه جهان" و به رویزیونیسم مدرن به ما نگاه کردند. با توجه به این بساط مثل اینکه آنها تئوری‌شان به بن بست رسیده است. ایستاده‌اند همانی را دارند میگویند که میگفتند. بن بست او است بن بست ما نیست، مشکل او است مشکل ما نیست. هزیمت از صفوف او است، پیوستن به صفوف ما است. رشد ما است، ضعف او است. یعنی حمله تهاجم رویزیونیسم به صفوف اینها نشان‌دهنده عجز و پوکی اینهاست و نشان‌دهنده استحکام ما است و تازه ما را وادار میکند و تازه سوت شروع مسابقه برای ما است که بلند شویم که الان دیگر دعوا بین شما و رویزیونیسم، رویزیونیسم مدرن است. چون پوپولیستهای این وسط عین مورچه له شده‌اند، و الان دو تا قطب سفت روبروی همدیگر ایستاده‌اند، ما و آنها. ما میدانیم چه میگوییم و آنها هم میدانند چه میگویند.

بنابراین گفتم زمینه عینی این قضیه صرف، به اعتبار آن جنبش و آن خلا، به اعتبار این شرایط انقلابی تهاجم بورژوازی، هجوم فیزیکی‌اش، هجوم ایدئولوژیکی‌اش، به یک جنبشی است که نتوانسته هیچ صفی در مقابل او سازمان بدهد و هیچ پادزهری در مقابل او ندارد چون مبانی فکریش را از خود او اخذ کرده و فقط یک نقد سطحی از آن کرده و امروز دارد در مقابل آن ترک میخورد. بیشتر در مقابل هجوم بورژوازی، یعنی آن رویزیونیسم هم اینقدر وضعیت خراب است که واقعا بدون اینکه به ارتش سنجاقش کنی، به سپاه پاسداران سنجاقش بکنی، به حلق کسی، به گوش کسی فرو نمی‌رود. اینطور نیست که غروب همه آزادند در خیابان حرف بزنند و بیایند بگویند نباید رفت برای هشت ساعت کار. میگویند برو بابا هشت ساعت کار یعنی چه؟ تا زور پشتش نباشد آن رویزیونیسم از نظر فکری هم در ذهن خرده‌بورژوازی نمی‌رود. حتی خرده‌بورژوازی آخرش به پرولتاریا تمکین میکند، چرا به او تمکین کند؟ بنابراین یک کاتالیزور رویزیونیسم در این شرایط همان زور سپاه پاسداران است. همان گیلانی است. یعنی گیلانی است که در کنار سوسلوف دارد فعالیت میکند و این وضعیت پیش می‌آید. و گرنه موقعی که چنین زوری نبود همه به ریش حزب توده میخندیدند...

این پس به یک معنی نقطه پایان پوپولیسم است، که نشان دهنده عجز پوپولیسم و عجز ایدئولوژیکیش است. یک جریانی که خودش را کمونیست اسم گذاشت و نتوانست دو تا سنگر کمونیستی را در مقابل رویزیونیسم حفظ بکند. و شروع کار ما است به معنی واقعی کلمه یعنی شروع جریان ما است. ما به این معتقد و مؤمنیم که این شروع جریان ماست، برنامه حزب کمونیست نشان‌دهنده خیلی چیزها است از جمله این. جریان ما شروع کرده پایش را به لجنزاری بگذارد که پوپولیستها از خودشان بجا گذاشته‌اند و پاکش بکند. برود جلو در شکم این رویزیونیسم. بوجود آمدن، نه فقط پس زدن آنها در این کشور بلکه پیش‌تاز شدن در امر ساختن یک بین‌الملل که ما باید برویم در کشورهای مختلف و خواهان آن بشویم و این تفکرات ما هم آنجا هست. حالا راجع به این مفصلتر صحبت میکنیم.

\* \* ۸ \* \*

## جنبه‌های عملی‌تر

در همین فرصتی که هست میخواستیم چند نکته را راجع به جنبه عملی‌تر بگوییم: یکی اینکه، اول بحث هم گفتم، این "تئوری دوران" و بحثهایی که هر چند صباحی یک چیزیش مطرح میشود: راه رشد غیر سرمایه‌داری و تشنج‌زدایی و این حرفها، از طرف نیروهایی مطرح میشود که سوی این حرفها، یک موقعیت عملی دارد. خاصیت موقعیت عملی مثل بروز حسی هر پدیده دیگری این است که آدمی که حواس داشته باشد متوجهش میشود. یعنی مسأله حزب توده و اکثریت چیزی نیست که با هیچ تئوری‌ای بشود روی شناخت محسوس توده مردم از آن، پرده ستر انداخت. ما در این بحث نسبت به دشمنان طبقاتی‌مان مؤدب صحبت

در این جنبش این امکان را دارد که در سطح جهانی پرچم بین‌الملل را بلند کند. آثار این قضیه شروع شده و فقط هم به ایران محدود نمیشود؛ نوشته‌های ما در اروپا هم خوانده شده است و اثرات خوبی در بخشهایی گذاشته است. البته این در یک حد جزئی و محدود است ولی شما نگاه بکنید به بلشویکهای ۱۹۰۰ معلوم بود که از پانزده سال بعدش سردمداران بین‌الملل خواهند بود و از بین‌الملل دوم جدا میشوند. هر چند پانزده سال وقت زیادی است. بنابراین برای ما روشن است دشمن آینده ما کیست و این جریانی که امروز با هم در مورد آن صحبت کردیم. سوی این مسأله مقطعی که امروز در جنبش مطرح است. حالا راجع به ماهیت عملی‌اش فکر کنیم یک خرده بعداً راجع به آن در ته نوار صحبت میکنیم. سوی آن ما داریم میرویم به استقبالش، باید برویم به استقبالش. اساساً سد راه انترناسیونال پرولتری این جریان است. و چین، حالا باید دید چه مقاومتی میتواند در مقابل این میخاود بکند. اصلا خودش مضمحل میشود، از بین برود و یکبار بگوید ما بورژوا هستیم مارکسیست هم نیستیم یا نه. ولی واقعیت این است که این قطب منسجم رویزیونیسم، مانع اساسی در سر راه یک بین‌الملل پرولتری است، همین رویزیونیسم مدرن است و ما داریم میرویم که در سطح جهانی با آن درگیر بشویم.

بنابراین گفتم زمینه عینی این قضیه صرف، به اعتبار آن جنبش و آن خلا، به اعتبار این شرایط انقلابی تهاجم بورژوازی، هجوم فیزیکی‌اش، هجوم ایدئولوژیکی‌اش، به یک جنبشی است که نتوانسته هیچ صفی در مقابل او سازمان بدهد و هیچ پادزهری در مقابل او ندارد چون مبانی فکریش را از خود او اخذ کرده و فقط یک نقد سطحی از آن کرده و امروز دارد در مقابل آن ترک میخورد. بیشتر در مقابل هجوم بورژوازی، یعنی آن رویزیونیسم هم اینقدر وضعیت خراب است که واقعا بدون اینکه به ارتش سنجاقش کنی، به سپاه پاسداران سنجاقش بکنی، به حلق کسی، به گوش کسی فرو نمی‌رود. اینطور نیست که غروب همه آزادند در خیابان حرف بزنند و بیایند بگویند نباید رفت برای هشت ساعت کار. میگویند برو بابا هشت ساعت کار یعنی چه؟ تا زور پشتش نباشد آن رویزیونیسم از نظر فکری هم در ذهن خرده‌بورژوازی نمی‌رود. حتی خرده‌بورژوازی آخرش به پرولتاریا تمکین میکند، چرا به او تمکین کند؟ بنابراین یک کاتالیزور رویزیونیسم در این شرایط همان زور سپاه پاسداران است. همان گیلانی است. یعنی گیلانی است که در کنار سوسلوف دارد فعالیت میکند و این وضعیت پیش می‌آید. و گرنه موقعی که چنین زوری نبود همه به ریش حزب توده میخندیدند...

این پس به یک معنی نقطه پایان پوپولیسم است، که نشان دهنده عجز پوپولیسم و عجز ایدئولوژیکیش است. یک جریانی که خودش را کمونیست اسم گذاشت و نتوانست دو تا سنگر کمونیستی را در مقابل رویزیونیسم حفظ بکند. و شروع کار ما است به معنی واقعی کلمه یعنی شروع جریان ما است. ما به این معتقد و مؤمنیم که این شروع جریان ماست، برنامه حزب کمونیست نشان‌دهنده خیلی چیزها است از جمله این. جریان ما شروع کرده پایش را به لجنزاری بگذارد که پوپولیستها از خودشان بجا گذاشته‌اند و پاکش بکند. برود جلو در شکم این رویزیونیسم. بوجود آمدن، نه فقط پس زدن آنها در این کشور بلکه پیش‌تاز شدن در امر ساختن یک بین‌الملل که ما باید برویم در کشورهای مختلف و خواهان آن بشویم و این تفکرات ما هم آنجا هست. حالا راجع به این مفصلتر صحبت میکنیم.

کلا این قضیه را جمع‌بندی کنم: این بحران پوپولیسم است که چه در عرصه عمل چه در عرصه فکری امکان میدهد این مسائل مطرح بشود. مارکسیسم انقلابی از این جریان لطمه نخورده، لاقلاً به درجه‌ای لطمه خورده که پایش را روی نیروهای پوپولیسم، روی آلودگیهای پوپولیسم در صفوف خودش گذاشته است. و آن هم باید در صفوف ما از بین برود. در هر انقلابی مقاومت هست ما با استحکام بیشتری عقایدمان را مطرح کرده‌ایم. روی سازمان دادن و نظرات خودمان. من فکر میکنم این شکست پوپولیسم است نه شکست ما، مشکل پوپولیسم است نه مشکل ما. و این مسأله ترلزل و دقیقاً این ترلزلات، ممکن است پنج نفر از آن ور به پاسیفیسم کشانده باشد ولی پانزده نفر را برای ما آورده است. یعنی این تهاجم ایدئولوژیکی، ام.ک. را قوی کرده است، ضعیف نکرده و اینکه قطبی کرده است. از بین پوپولیستها نصفشان را فرستاده خانه ده در صد را کشانده به خودش و باقی‌شان دارند می‌آیند به سمت ما و ما هم داریم خودمان را آماده میکنیم که این حرکت به سمت ما را خوب سازمان بدهیم.

بنابراین جمع‌بندی‌ای که تا اینجا میشود از بحثها کرد این است که این دیدگاه را نه فقط رویزیونیستی و اپورتونیستی ضد انقلابی میدانیم بلکه جایگاه مشخص پراتیکی هم برایش قائل هستیم. یعنی پراتیک ما در قبال آنها بطور واقعی باید از امروز شروع بشود. اگر دقت کرده باشید در برنامه حزب دیگر نگفته‌ایم پوپولیسم معضل اساسی است. چون

و میگوید شما تنوری‌تان عیب دارد، دقیقاً شخصاً احساس حرفهای گیلانی از تلویزیون به من دست میدهد. نیکخواه و لاشایی باز خدا پدرشان را بیامزد، قضیه از آن وخیمتر است آن یک خیانت معینی میکند میگذارد فرار میکند، این از رو نمیرود و اصلاً چیزی هم از تو طلبکار است. رفته تلویزیون گفته مذهب و کمونیسم یکی است.

در تمام سطوح عملکرد اینها را دیده‌ایم، اینها پشت سر هر قدرتمداری بوده‌اند، هر موقع هر کسی سر قدرت بوده اینها گفته‌اند که مترقی است. من یادم هست بنی‌صدر وقتی کارش اوج گرفته بود اکثریتی‌ها رفته بودند خیابان که بنی‌صدر بورژوازی ملی است. نشریه کار قبلاً گفته بود بورژوازی ملی نداریم بعد دیدند بنی‌صدر را که نمیشود با خرده‌بورژوازی فلان، ولی با بورژوازی ملی دوباره بورژوازی ملی را قبول کردند. قشنگ بحثهای اکثریت یادم هست در یک دوره‌ای پشت بنی‌صدر بود چون طرفدار بحث آزاد با فدایی بود. در گنبد هم با او معامله کردند. اینها واقعیت‌های این قضیه است. اینها خون فدایی‌هایی که شهید میشدند در آن مقطع در زندانهای شاه، در گنبد و در کردستان هم فروختند به این رژیم و رفتند.

یک جریان منحنی اجتماعی، یک جریان باند سیاهی، این خصوصیات رویونیسم است. رویونیسم که متکی به یک قدرت امپریالیستی است که بطور سیستماتیک یک نیروی ارتجاعی میسازد و موضع ما در مقابل آن واقعاً این است، در مقابل اینها. در مقابل رویونیسم مدرن طبعاً گفتم پاسخشان یک بین‌الملل کمونیستی است که در همین سطح که ما در ایران اینها را میشناسیم در سطح جهانی بشناسانیمشان و طبقه کارگر را از زیر دست بال اینها بکشیم بیرون و حتی از زیر دست و بال انتقادات آبی که به اینها بکشیم بیرون، از زیر دست و بال اوروکومونیسم و تروتسکیسم و سیاست سوسیال دموکراسی قدیم بکشیم بیرون. چاره‌اش بالأخره یک بین‌الملل است، بین‌المللی که باز بالأخره حتماً یک پایگاه سوسیالیستی پیدا میکند و البته ایران بیشترین استعداد را دارد که نقش روسیه اوایل قرن بیست را داشته باشد. ولی میخواهم فقط تأکید کنم این فراموشمان نشود. جاهایی هستند که بچه‌ها از ما بهتر و روشنتر میبینند، کودکان. یک چیزی میبینی که خلاف انسانیت است، خلاف آزادی است، خلاف بشریت است، اسمش را میگذارد رویش.

هیچ تنوری‌ای نمیتواند اینطور باشد، مارکسیسم تنوری وارونه کردن حقایق نیست همانطور که رفیق گفت، تنوری توضیح دادن حقایق است، حقایقی که به آن پی برده‌ایم. با مارکسیسم میشود به حقایق جدید پی برد ولی آن حقایق دقیقاً از طریق توضیح وارونگی آن پدیده در جهان سرمایه‌داری است. ما اصلاً باید با مارکسیسم توضیح بدهیم که چطور خیانت دارد به اسم انقلاب قلمداد میشود، چطور ضد تنوری دارد به تنوری تبدیل میشود. "تنوری دوران" یک ضد تنوری است، یعنی چه ضد تنوری است یعنی تو یک تنوری‌ای داری او میخواهد تو را از این تنوری محروم کند. این یک تلاش ضد تنوریک است نه یک تلاش تنوریک. تلاش تنوریک این است که یک دو تا میگذارند بحث میکنند. ولی تلاش ضد تنوریک یعنی این که آن ابزار تنوریکی که در دستت هست را میخواهد کند کند، میخواهد از کار بیاندازد، میخواهد از دستت در بیاورد. وگرنه کجای این دنیا یکی به قول شما در یکی از آن اربابان سرمایه‌مالی نداند لنین چگونه آدمی است، لنین چه میگفت، میدانیم طرفدار آزادی کارگرها و ما است. لنین طرفدار اعتصابات است، لنین طرفدار قیامها است، لنین طرفدار انقلابات است. وقتی از این میپرسیم میگوید

کرده‌ایم. ادبی که در رویارویی حضوری و یا در رویارویی طبقاتی نیروهای سیاسی حقشان نیست. و در یک شرایط ویژه هم اینطور است راجع به کلاً مقابله جلدی حرف میزنم و موردی. گفتیم ما با سرتیپی که در پادگان ایستاده‌ایم، پادگان را خلع سلاح میکنیم، جلدی نمیکنیم. نمیخواهیم قاتعش بکنیم و او هم نمیتواند ما را قانع کند. با توده‌ایها هم بحث جدیدی نداریم. میتوانند نیابند تزه‌های ما را نقد کنند.

میخواهم بگویم که این بحثها هیچوقت نباید اجازه بدهد که هیچکدام از رفقای ما آن اشمنازی که به هر بچه مدرسه‌ای دست میدهد نسبت به توده‌ایها و اکثریتی‌ها را از دست بدهد. آن تهوعی که آدم از مشاهده عملکرد اینها در طول سالها به او دست میدهد یک تهوع واقعی و عینی است، یک چیز عاطفی نیست، یک چیز اخلاقی نیست. الزاماً اخلاقی هم اگر باشد غیر علمی نیست. یعنی وقتی یک جریانی اینقدر تعفنش رو شد که حتی به دماغ عقب‌افتاده‌ترین افشار جامعه هم رسید، مثل سلطنت شاه، آنجا یک حقیقت عینی است که دارد همه‌گیر میشود، طوری که عکسش هم صادق است. یک حقیقت عینی در رابطه با انقلاب برای همه توده مردم ملموس میشود. دست به اسلحه میبرند، بدون آنکه تنوری قیام مسلحانه را خوانده باشد. در مورد اینها هم همینطور است. یعنی وقتی ما میبینیم توده‌ای و اکثریتی در کارخانه منفور است، در مدرسه منفور است، در دانشگاه منفور است، در اداره منفور است، این یک نفرتی است که از تعمیم پیدا کردن یک حقیقت عینی در سطح تجربه حسی توده‌های مردم بوجود آمده است. یک برخورد اخلاقی نیست، نمیشود جمع و جورش کرد. نمیشود گفت اینها نمیفهمند، یا این برخوردی که مثلاً مذهب توده مردم امروز دارند، همان درک مارکسیستی است، یا این را فهمیدن که مذهب افیون توده‌ها بوده است. ابزاری برای تجدید حیات امپریالیسم بوده، ابزاری برای اعاده اوضاع گذشته بوده، و مردم این را فهمیدند. این مردم هستند که این را فهمیدند نه توهمات باشد که دید علمی نسبت به این پدیده پرده انداخته باشد.

یا مثلاً اینکه احترام بگذاریم به این و یا چیزهایی شبیه به این. مثلاً اگر ببینیم فردا طبقه کارگر علیه یک دولت اعتراض میکند، فرض کنید چهل ساعت کار را چرا تو برای ما به رسمیت نمیشناسی، ما باید بتوانیم توضیح بدهیم که عیب کجاست، عیب است این. نمیتوانیم بگوییم یک جنبش کارگری علیه فلان دولت راه افتاده، یک جنبشی است توده‌ای شده، اعتراض‌هایش روی چهل ساعت کار و مثلاً آزادی بحث سیاسی در کارخانه و حقوق اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر باید بگویی تقصیر جنبش کارگری است! دولت درست میگوید جنبش غلط میگوید. واقعیتش این است که دارد توضیح میدهد که دولت چرا جلو این جنبش ایستاده. آخر کمونیستها هم وقتی حتی از شنیده‌های کمونیستی صحبت میکنند این را بعنوان حرف خود همان جنبش تکرار میکنند بعدش اگر نگذارید جنبه کمونیستی بکند، میآید تو را کنار میگذارد. جنبش است که میخواهد بسازد چون میدانند قدرت را بدست گرفته است. یعنی اینجا که کار میکند فردا در جلسه شورا حرف میزند. میگویم این یک واقعیت ملموس و حسی است یک جایی هست که بازتاب تأکید واقعی است که حقیقت پیدا کرده در تجربه عملی توده‌ها. عملاً وقتی که ما راجع به تنوری اینها حرف زدیم، راجع به تاکتیک اینها حرف زدیم، از اشارلاتان بیشتر به اینها نگفتم، این نباید پرده‌ای بیاندازد روی نفرت عمیقی که از بحث آنها حس میکنند. آن هم از دشمنان طبقاتی‌ای که فی‌الواقع یک چیز حسی ولی عینی و علمی و توده وسیع مردم از آن حس میکنند.

در رابطه با این قضیه هم فکر میکنم یک نگاه ساده به اینکه داریم راجع به چه احزابی صحبت میکنیم، اصلاً مثل سه سال گذشته نیست. اینها اول پشت سلطنت بودند و انتقادی به سلطنت نمیکردند تا وقتی که مشخص شد سلطنت سقوط میکند، بعد آمدند با موج جنبش توده‌ها. یادم هست که وقتی اولین بار آن وسط گفتم بهتر است مبارزه کنیم قیام کنیم، مردم چقدر خندیدند، در آن بحثهای خیابانی آن دوره قبل از قیام. حزب توده هم آمده بود. تا آن موقع هیچ انتقادی نداشت، همگام با رادیو مسکو بود. بعدش جمهوری اسلامی آمد سر کار، جنبش کمونیستی، لاقابل بخشی از آن، به جمهوری اسلامی اعتراض کرد، مشخصاً به عملکردهای غیر دموکراتیک و ضد دموکراتیکش در آن مقطع رأی اعتماد نداد. اینها در بستر رفتند پشتش، اینها به جمهوری اسلامی رأی دادند یعنی به یک حکومت مذهبی رأی دادند، حال آنکه کمونیست خواستار جدایی مذهب از دولت بود. اینها به یک مجلس خبرگان رأی دادند حال آنکه همان بحثهایی که از اینها میخواندیم آن چیزی که باید حمایت بشود دموکراسی انقلابی و دموکراسی شورایی در این کشور بود. اینها خلخال را به نمایندگی خودشان انتخاب کردند و کاندید مجلس از طرف اینها خلخال بود، یعنی انقلابی دیگری در این کشور سراغ نداشتند. اینها پشت سر حمله به کردستان بسیج شدند و شریک جرم رژیم در یورش که به کردستان انقلابی کردند. اینها در بستر دانشگاه‌ها بودند و در کشتاری که در آن مورد شده بود. اینها در رابطه با سی خرداد به بعد یک جزء لاینفک از پلیس سیاسی و ساواما بودند و اساساً حزب توده نقش فعالی و اکثریتی‌ها و نوچه‌هایشان و آن نوچه‌هایی که در این ور دستی داشتند و میدانستند جریان از چه قرار است، یک جریان تعیین کننده بودند در بازجویی‌ها و دستگیری‌ها و لو دادن سبک کار جریان کمونیستی و پوپولیستی. این هم یک جزئیات است و امروز مینشیند و تکیه میدهد

## بحران و انشعاب در کومهله

سخنرانی منصور حکمت در انجمن مارکس لندن  
۲۴ مارس ۲۰۰۱  
متن پیاده شده از روی نوار سخنرانی

رفقا!

بحث امروز درباره کومهله و انشعابی است که در آن شده است. من می‌خواهم این بحث مبنایی باشد، لااقل برای خودم، تا بر اساس آن و بحثی که اینجا می‌کنیم و رفت و برگشتی که احتمالاً در صحبت‌های بعدی میشود نوشته‌ای بنویسم در مورد کل ماجرای کومهله و شیوه برخورد ما به جناح‌های مختلف، خود مسأله انشعاب، ماهیت اجتماعی و سیاسی هر کدام از این فراکسیون‌های آن و اینکه حزب کمونیست کارگری باید چکار کند؟ خیلی از شماها که اینجا نشسته اید نسبت به مسأله صاحب نظرتر هستید در نتیجه سعی می‌کنیم فرصتی باشد که همه امکان بحث در این باره را داشته باشند.

بطور مشخص من به سه وجه از مسأله می‌پردازم. اول محتوای واقعی این پدیده یعنی کومهله و انشعابش. به این معنی برمیگردم و راجع به تاریخ حزب کمونیست ایران صحبت می‌کنم. چرا پدیده‌ای که در دهه هشتاد میلادی به اسم حزب کمونیست ایران وجود داشت، این ترکیب نیروها از آن بیرون آمدند، چرا بیرون آمدند و این انشعاب آخر کجای آن روند قرار می‌گیرد؟ دوم می‌خواهم در مورد دو فراکسیون کومهله، ماهیت سیاسی‌شان و خط مشی‌شان اظهار نظر کنم. و بالاخره نظرم در مورد شیوه برخورد به هر کدام از اینها، که فکر می‌کنم باید مبنای سیاست حزب کمونیست کارگری ایران باشد، را توضیح میدهم.

انشعاب جریان عبدالله مهدی، عمر ایلخانی زاده، محمد شافعی، فاروق بابامیری، و چند نفر دیگر، از کومهله پدیده خلق‌الساعه‌ای نیست. اصلاً چیز جدیدی نیست و نشان دهنده چرخش معین سیاسی هم نیست. این نیروی است که از ابتدای تشکیل حزب کمونیست ایران با آن وجود داشت. این نیروی است که در پیدایش کومهله سهم داشته است. این نیروی است که در تمام طول تاریخ این جریان با آن بوده و اگر امروز میبینیم که بصورت یک کومهله مجزا و متمایز جدا میشود و اسم خودش را کومهله می‌گذارد، برای این است که تازه برای اولین بار از نظر تاریخی و از نظر سیاسی شرایطی فراهم شده است که میتواند این تعیین را بخودش بدهد. تا امروز این جریان نتوانسته بود یک سازمان ایجاد کند، تا چه رسد به اینکه به اسم کومهله این کار را انجام دهد. برای اینکه اشتباهی پیش نیاید من در این بحث همه جا به جریان ایلخانی زاده - مهدی می‌گویم سازمان زحمتکشان و به جریان ابراهیم عزیززاده می‌گویم کومهله. برای اینکه تفکیک کرده باشم و مجبور نشوم اسم شخصیت‌های آنها را بگویم. در نتیجه سازمان زحمتکشانی که امروز بوجود آمده بر مبنای یک داده قدیمی سیاسی در کردستان، بر مبنای یک داده قدیمی سیاسی در حزب کمونیست ایران سابق و کومهله سابق بوجود آمده. آنچه که تازه است شرایط تاریخی است که برای اولین بار اجازه داده است که این سازمان با این پرچم و توسط این نیرو تشکیل شود. نیروی قدیمی است و در صحنه حاضر بوده است. جریانی که بجا مانده هم همانقدر واقعی است. کومهله فعلی هم پدیده‌ای نیست که محصول تحولی در درون خودش باشد. بلکه اینها هم به یک معنی روی بستر موجودی در تاریخ سیاسی بیست سال اخیر ما بوجود آمدند، نشان دهنده چرخش یا گسستی از چیزی نیستند. این هم پدیده‌ای است که سر جای خودش ایستاده است. بنابراین من می‌خواهم این تاریخ را بررسی کنم و بگویم اینها چطور

لنین طرفدار کوتاه آمدن است، لنین طرفدار آخوندیسم است، لنین طرفدار پان اسلامیس بود، لنین طرفدار سازش است. چیزی که خود بورژوازی هیچوقت نمیتواند با توجه به تاریخ معاصر دنیا به لنین، به لنینیسم بچسباند، این در روز روشن عین یک شعبده‌بازی که شاید فقط خودش میدانند شعبده‌بازی میکند این کار را میکند و رویش هم زیاد است و یک چیزی می‌گوید.

من فکر میکنم سیاست ما در مقابل اکثریتی‌ها به هر حال ریشه و پایه عینی‌اش را گفتم مبارزه وسیعی در این کشور در سطح جهانی برای پس راندن رویزیونیسم بوده ولی مبارزه معین روزمره ما با اینها مبارزه با آژان پرووکاتورهای دولت است و مبارزه با پلیس سیاسی، مبارزه با همان کسانی است که وسط اعتصاب بلند میشود و یک چیزی می‌گوید که شناسایی کند. در همه اعتصابات این هست. یکی بلند میشود یک شعار اضافه میدهد که ببینند چه کسانی تکرار میکنند، آژان‌ها بگیرندشان، پاسدارها بگیرندشان. اینها همان آدمها هستند. در سطح کارخانه‌ها انجمن‌های اسلامی با حزب توده چه روابطی دارند؟ این برای توده‌ها شناخته شده است، با شوراهای زرد حزب توده چه روابطی دارد شناخته شده است. این شناخته شدن مبدأ حرکت ما است در رابطه با حزب توده. ما جریانی را که شناخته‌ایم الان می‌خواهیم از بین ببریم، در فاز شناختن این جریان نیستیم. زمانی که این با بختیار معامله میکرد و تا قبلش که جنبش ملی را فروخته، این جریان شناخته شده است.

فکر نمی‌کنم این نکته هم باعث نگرانی هیچ کمونیستی بشود که امروز توازن قوا هنوز به نفع ما نیست. یعنی امروز دست بالا نداریم. امروز ما گروه‌های کوچکی را با دست‌آوردهای محدود و معینی تشکیل میدهم. البته آن خط جنبش کمونیستی ما اینطور هم نیست. فکر کنم این را دیگر بشود نشان داد که جنبش کمونیستی‌ای که در خط برنامه حزب کمونیست است، امروز در این کشور داعیه قدرت دارد و حتی ارتش دارد و ارتشش توده‌ای است و ایستاده از یک منطقه تحت کنترل خودش دفاع میکند، رادپوش هم در آنجا سوار کرده و حرف می‌زند. و جریان کوچکی فرض کنید به معنی قدیمی کلمه نیست، جریانی است که در رابطه با اهدافش هنوز خیلی کوچک است. آن حزب توده با همه توطئه‌هایش هنوز نتوانسته در یک منطقه‌ای به وسعت کردستان اصلاً یک گام جلو بگذارد. اصلاً داغانش کرده‌اند شب در همان شهرهای کردستان راحت نمی‌خوابد از ترس این که مبادا بروند درخانه‌اش بگیرندش ببرندش. این یک واقعیت است. در کل ایران هم فکر کنم پدیده "گروهک"‌ها به اسم اینها دیگر کاملاً افشا شد. یعنی دیگر چند تا می‌خواهند، چند هزار نفر به اسم گروهک بگیرند؟ چهل هزار نفر کافی نیست. حزب جمهوری اسلامی اینقدر هوادار و فعال داشته است؟ حزب توده در تمام زندگیش میتوانست داشته باشد؟ فکر نکنم.

به این ترتیب به نظر من اینکه واقعیت خودمان را هم بشناسیم، نه فقط در موجودیت امروزمان بلکه در دورنمای حرکتان یعنی بدانیم به نظر من یک روز مبارزه انقلابی علیه این پدیده‌ها ارزش یک زندگی نود ساله کیانوری را دارد. این که میگفتیم امید به آینده و امید به فلان اگر بنا است آن تنوریها آدم را برساند که مثل کیانوری و احسان طبری و فرخ نگهدار زندگی بکند، یک روز زندگی یک رفیق ساده‌ای که نشریه کمونیستی پخش میکند شرف دارد به تمام حیات و ممات اینها. امید در رابطه با روش و منش زندگی در می‌آید. لااقل از نظر ما انقلاب یک روش زندگی اینها نبوده. او هیچی ندارد برای مردم. هیچ دورنمایی ندارد برای کمونیستها. من فکر میکنم با توجه به موقعیت امروز جنبش کمونیستی، از نظر نظری اینها فاصله‌ای به مرگشان نمانده است. چون دوره رکود جنبش و دوره عقب نشینی جنبش در مقابل هجوم پلیس سیاسی و هجوم قوای سرکوب یک دوره گذرایی است. یعنی دوران حاکمیت ضد انقلاب به شیوه فعلی دوره‌ای که یا باید جای خودش را به یک جنبش توده‌ای بدهد یا به یک دوره تثبیت قدرت. که در خصوصیات تثبیت قدرت این نمیتواند باشد. و اینها به هر حال رفتنی هستند.

به هر حال اگر جمعیتی بکنم باز هم در رابطه با یک پدیده جهانی حرف زدیم که خصوصیات اساسی ارتجاعی بودن و ضد انقلابی بودن و نمودش در داخل ایران است. و رابطه‌اش را هم با جنبش خودمان بحث کردیم. منتها این را هم تأکید کردیم که برای مقابله با اینها یک درک ژرف تنوریک نیاز نیست. برای مقابله روزمره فعال سیاسی لازم است. شناختن جایگاه عملی اینها در جامعه مشخص است و کافی است برای اینکه ما بتوانیم فعالینمان را سازمان بدهیم و در مقابل اینها بایستیم. شاید این ماهیت اجتماعی اینها را و این که دارند می‌میرند را برایشان بگویم و اجازه ندهیم که این تنوری‌بافیه‌ها، حرکات ضد تنوریک اینها عده‌ای را متقاعد کند. من دیگر حرفی ندارم.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن را فرزاد نازاری پیاده کرده و فاتح شیخ آن را با فایل صوتی مقابله و ادیت کرده است.

منتخب آثار یک جلدی منصور حکمت، ضمیمه شماره ۲ - آوریل ۲۰۰۷

منتخب آثار یک جلدی و ضمیمه شماره ۱ آن توسط ایرج فرزاد گردآوری و تنظیم و ادیت شده است.



از دل این ماجرا بیرون می‌آیند، هرکدام چه جانی دارند، چه مقدراتی دارند و آینده‌شان چیست.

## ۱- جدائی گرایش کمونیسم کارگری

سیر تکوین تعین تشکیلاتی گرایش‌های مختلف در درون کومه‌له و حزب کمونیست ایران اتفاق عظیمی که در حزب کمونیست ایران افتاد جدائی ما بود. جدائی ما شروع همه این پروسه است. ولی معنای این حرف این نیست که اگر ما جدا نمی‌شدیم این پروسه به اشکال دیگری اتفاق نمی‌افتاد. بحث اساسی که ما از آن موقع، در آن حزب، کردیم این است که حزب کمونیست ایران تلافی گرایش‌های سیاسی و اجتماعی مختلفی است و این گرایش‌ها را اسم بردیم. گفتیم یک جریان ناسیونالیستی کرد وجود دارد. می‌توانستیم این جریان و عملکردش را در سازمانی که خودمان در رهبریش بودیم نشان دهیم. خیلی از کسانی که امروز در این جلسه هستند، و در آن سازمان پستهای کلیدی داشتند و در رهبری آن بودند، می‌توانند نشان دهند که گرایش ناسیونالیستی کرد خود را چگونه و در چه عملکردهایی نشان می‌داد. گرایش ناسیونالیستی کردی که مخالف تشکیل حزب کمونیست ایران باشد به قدمت خود حزب کمونیست ایران و حتی قدیمی‌تر است. گرایش ناسیونالیستی کردی که خودمختاری طلب باشد و کاری به سوسیالیسم نداشته باشد و مسأله‌اش فقط خودمختاری در کردستان باشد، از حزب کمونیست ایران قدیمی‌تر است. گرایش ناسیونالیستی کردی که به حزب دمکرات نپیوندد، علیرغم اینکه حزب دمکرات خودمختاری طلب است، از حزب کمونیست ایران قدیمی‌تر است. گرایشی که علیه چپ خودش سمپاشی کند و ترور شخصیت و ترور سیاسی و فکری کند، از حزب کمونیست ایران قدیمی‌تر است. این جریان وجود داشت. روز خودش برای تشکیل نشدن حزب کمونیست ایران تلاش کرد. و روز خودش شکست خورد. و امروز بعد از بیست سال برای اولین بار فرصتی بوجود می‌آید که گروه کوچکی نمایندگی آن جریان سیاسی که مدام در این بیست سال در لحظات مختلف شکست خورد است را به عهده بگیرد و تشکیل شود. اینکه شخصیت‌های این جریان برای مثال عبدالله مهدی، به آن جریان ناسیونالیستی تعلق نداشت، به نظر من چیز عجیبی نیست. آدم‌ها تغییر روش می‌دهند و انتخاب‌های زیادی می‌کنند. تاریخ چپ پر از شخصیت‌هایی است که بقول انگلیسی‌ها از سالن عبور کردند و از صف این حزب به صف حزب دیگر پیوستند. کسان زیادی در حزب کارگر انگلیس هستند که فعالین حزب کمونیست بریتانیا بودند. پیتر مندلسون که رهبر فکری حزب کارگر جدید، "نیو لیبر"، و تصویر ساز آن است عضو سازمان جوانان کمونیست و عضو حزب کمونیست بریتانیا بوده است. چندین خزانهدارشان عضو حزب کمونیست بریتانیا بودند، اگر اشتباه نکنم جک استرا، وزیر کشور فعلی، عضو حزب کمونیست بریتانیا بوده. کسان زیادی در تاریخ چپ هستند که به این نتیجه می‌رسند که کمونیسم فایده ندارد و می‌روند عضو حزب سوسیال دمکرات کشور مربوطه می‌شوند. اگر به صف احزاب سوسیال دمکرات نگاه کنید می‌بینید که پر از شخصیت‌های سابقا کمونیست است. خط عوض کردن یک فرد نه احتیاج زیادی به توضیح دارد، هرچند من به توضیحش می‌پردازم، نه چیزی را عوض میکند و نه در ماهیت سازمانی که ایجاد شده تغییری می‌دهد. سازمانی که اکنون ایجاد شده، سازمان زحمتکش، پلاتفرم گویاترین معرفش است. این سازمان چه می‌خواهد؟ می‌گوید خودمختاری. می‌گوید فدرالیسم. می‌گوید یک اشتباه تاریخی بزرگ بود که حزب کمونیست ایران تشکیل شد. نباید تشکیل میشد. می‌گوید کمونیسم کارگری کومه‌له را نابود کرد، تاریخ کومه‌له را نابود کرد. این پلاتفرم یک حزب نفرت علیه کمونیسم کارگری است. این پلاتفرم از قبل وجود داشت. قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران وجود داشت، قبل از جدائی ما وجود داشت. سؤال این است که چرا چنین پدیده‌ای فرصت میکند که یک گروه بشود؟ آیا چنین گروهی زمینه رشد دارد یا نه؟ و چه جایگاهی در جامعه کردستان پیدا میکند؟

حزب کمونیست ایران به نظر من یکی از مهمترین پدیده‌های سیاسی چپ در دوران معاصر بوده است. حزب کمونیست ایران به دلایل عینی و روشنی دچار انشعاب شد. به دلایلی که شخصیت‌های ما کوچکترین تأثیری بر آنها نداشت. اینکه من آدم خوبی بودم، فلانی آدم بدی بود، چه کسی حوصله داشت و چه کسی نداشت، چه کسی با صداقت و اخلاص همه چیزش را در طبق گذاشت و مثلا فارسیها بدون اخلاص و بدون طبق وارد این پروسه شدند، هیچکدام نقشی نداشت. چیزی که اتفاق افتاد همان بلانی است که ممکن بود سر حزب کمونیست فیلیپین بیاید، بر سر حزب کمونیست مالزی بیاید، بر سر حزب کمونیست ایتالیا بیاید و بر سر حزب کمونیست فرانسه بیاید. مردم بعد از مدتی تحت تأثیر شرایط عینی اجتماعی خط‌هایشان از هم جدا میشود. اتفاقاتی که برای حزب کمونیست ایران افتاد هر کدامش برای بستن پنج شش سازمان چپ سنتی کافی بود. حزب کمونیست ایران حزبی است که مقدمات فکریش دارد قبل از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ فراهم میشود. مقطعی که کودتا و سرکوب جمهوری اسلامی شروع میشود و جمهوری اسلامی شمشیر را از رو می‌بندد، اقدامهای وسیع شروع میشود، رئیس جمهورشان را خلع میکنند و موج سرکوبی که میشناسیم شروع میشود و چپ تار و مار میشود. مباحثات فکری تشکیل حزب کمونیست ایران در بطن مباحثات آنتی پوپولیستی پا گرفته بود، تدوین شده بود و برنامه‌اش بدست آمده بود. حزب کمونیست ایران و پروسه تشکیلش به بعد از یکی از خونین‌ترین سرکوب‌های قرن بیستم افتاد. این کلمات

معنی دارند. واقعا پروسه اتفاقی که از روز ۳۰ خرداد ۶۰ آغاز شد، یکی از خونین‌ترین سرکوب‌های سیاسی قرن بیستم بود. میدانم یک میلیون نفر در جنگ ایران و عراق کشته شدند، یک میلیون نفر در رواندا کشته شدند. ولی سرکوب سیاسی که یک دولت دست به اسلحه ببرد و شهروندان را بدلیل اعتقادات سیاسی و تشکلهای بکشد، کم نمونه است. صد و بیست سی هزار نفر را بگیرند بکشند و عده زیادتری را زندان کنند و تمام جلوه‌های اعتراض سیاسی را برای مدتی از صفحه حذف کنند. بطوری که آدم‌هایی که حاضر نمی‌شوند در زندان بگویند من مسلمان هستم را فوراً اعدام کنند. این یکی از بزرگترین وقایع بود. حزب کمونیست ایران بعد از این پروسه تشکیل شد. و به یک معنی در پاسخ به این وضعیت تشکیل شد. پرچم اتحاد کسانی شد که آن تجربه خونبار را پشت سر خود داشتند. اگر آن حزب تشکیل نمیشد، بنظر من، صفحه‌ای که امروز ما رویش کار میکنیم خیلی تاریک بود. درست در جهت خلاف جامعه که کوبیدن و کشتن چپ‌ها بود، عده‌ای از کمونیست‌های آن مملکت جمع شدند گفتند که ما می‌خواهیم حزب کمونیست ایران را تشکیل بدهیم و تشکیل دادند. و جالب است که در ظرف یکی دو سال فضایی که علیه فعالیت کمونیستی بود را به عکس خود تبدیل کردند. روزی که حزب کمونیست ایران می‌خواست تشکیل شود نمیدانستیم که کسی که از شهر به اردوگاه آمده مأمور رژیم است یا قهرمان یک انقلاب؟ نمیدانستیم چه کسی آلوده است و چه کسی نیست، چه کسی پلیس است و چه کسی نیست، چه کسی تواب است و چه کسی نیست؟ جرات نداشتیم به کسی در شهر بگوئیم سر فرار کس دیگری برود. در ظرف دو سال حزب کمونیست این تشکیلات را بازسازی کرده بود، اعتماد را برگردانده بود، انتشار نشریاتش را شروع کرده بود، روی کل کشور برنامه رادیویی پخش میکرد، رهبری اعلام کرده بود. موجودیتی را اعلام کرده بود که نقطه امید بسیاری در زندان شد. به هم میگفتند حزب تشکیل شده. بجای انهدامی که بود این جریان یک واقعیت سیاسی رشد یابنده‌ای را گذاشت.

تلاشی و انشعابات چنین حزبی را با "فلانی صادق بود" و "فلانی نبود" و "فلانی ما را نردبان ترقی کرد" نمیشود توضیح داد. این را حتی با گفتن اینکه فلانی خیلی ناسیونالیست بود نمیشود توضیح داد. باید دید که چه شد که یک حزب فوق‌العاده متحد، فوق‌العاده هم دل در مقطع سالهای ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ تبدیل به جریانی میشود که امروز می‌بینم و چند شاخه اصلی از آن بیرون می‌آید؟ اولین مسأله بنظر من این بود که تا وقتی حزب تشکیل نشده بود، خود تشکیل حزب آرمانی بود که این جنبش را جلو می‌راند. وقتی حزب تشکیل شد دستور کار حزب و مسأله‌اش شد. چکار میکنیم؟ این حزب باید چکار کند؟ اینجا بود که دستور کارهای مختلف که هرکدام از ما از نظر سیاسی داشتیم شروع به نشان دادن خود کرد. هرکدام از ما که در ایجاد آن تشکیلات نقش داشتیم ایده‌هایی در مورد کمونیسم، فعالیت سیاسی، فعالیت کمونیستی و اینکه کمونیسم چیست؟ محتوای فعالیت کمونیستی چیست هم در ضمن داشتیم. اگر شما برگردید به کنگره اتحاد مبارزان کمونیست، یعنی تنها کنگره اتحاد مبارزان کمونیست، نظری بیاندازید، دستور کارش چیزی است در باره این که کمونیست‌ها چطور کار میکنند؟ نه اینکه برنامه‌شان چیست و اعتقادشان کدام است؟ فکر میکردیم اینها را تثبیت کرده‌ایم. سؤال این بود که کار کمونیستی چیست؟ کنگره‌ای بود معطوف به کار کمونیستی. می‌خواهیم بگوئیم یک عده‌ای نظر داشتند که فردانی که حزب کمونیست ایران ساخته میشود این حزب باید چگونه کار کند. یکی دو سال طول کشید تا این ایده‌ها خود را نشان دادند. بصورت این که هدف ما از تشکیل این

هست. میگفتند دمکرات رفته با شورای ملی مقاومت ما هم رفته‌ایم با حزب کمونیست ایران.

وقتی حزب تشکیل شد عبدالله مهدی، دبیر کل حزب، برای همه سخنرانی کرد که اتفاق مهمی نیفتاده است. ببینید من دبیر کل حزب هستم و ببینید که کومه‌له بیشتر اعضای این تشکیلات را تشکیل میدهد. داشت به یک بدبینی جواب میداد. داشت در دل خودش به یک تعرض ناسیونالیستی جواب میداد که در مقابلش زیاد احساس اطمینان نمی‌کرد. فکر نمی‌کرد می‌تواند تاب بیاورد. مجبور بود بگوید ببینید چیزی عوض نشده. این جریان ناسیونالیستی آن موقع وجود داشت و با تشکیل حزب هم به حزب پیوست. یکی دو نفرشان رفتند که شدند رهبری حزب دمکرات. اگر عبدالله مهدی نامی آن موقع این کار را کرده بود بطریق اولی رهبری حزب دمکرات بود. یکی از خطوط تبلیغاتی حزب دمکرات علیه حزب کمونیست و کومه‌له اتفاقاً همین خط بود. تمام احزاب و گروه‌های چپ ایران میگفتند این حزب نباید تشکیل شود، پوشالی است، من در آوردی است و غیره و غیره. یک عده‌ای هم همانطور که گفتیم حزب را برای این میخواستند که تشکیلاتشان را نگهدارند. اگر حزب نمیداشتیم در مقابل حمله ارتش و به اصطلاح "زوزه توابعین" آسیب پذیر میشدند. فکر میکردند که با حزب صاحب یک سر در بزرگتر میشویم که میتوان با روحیه و اعتماد بنفس در آن ماند و فعالیت کرد. حزب را میخواستند برای تشکیلاتداری. تشکیلاتداری آن روی سکه نداشتن استراتژی طبقاتی است. در متن تحول صبر میکند. صبر میکند تا تحول بعدی او را از این مخزن بیرون بیاورد. تشکیلاتداری این بود: مقاومت کنیم، نیرو از دست ندهیم، پول از دست ندهیم، منطقه از دست ندهیم، چهره از دست ندهیم، باشیم، بقیه هم هستند. بالاخره جمهوری اسلامی ابدی که نیست. میمانیم تا وقتی که گشایشی بوجود بیاید. و بالاخره یک خط وجود داشت که کمونیسم را برای فعالیت کمونیستی میخواست. حزب کمونیست کارگری امتداد این خط است. کتاب خیلی خوبی که در این مورد هست کتابی است تحت عنوان "درپاره فعالیت حزب در کردستان - اسنادی از مباحثات درونی حزب کمونیست ایران" از انتشارات کانون کمونیسم کارگری، که متعلق به همان دوره است. حتما سعی کنید آنرا بخوانید. تمام این پروسه‌ای که گفتیم را به تفصیل و با جزئیات توضیح میدهد که چه گرایشی چه فکر میکرد و چرا کار به اینجا کشید.

بعد از تشکیل حزب و به اصطلاح ماه عسل آن، واگرانی این گرایشها شروع شد. تا مدتی ما حرفمان را بطور کلی بعنوان حزب میزدیم. من هر سخنرانی در کنگره کردم گفته‌ام "نظر ما این است"، "حزب اینطور میگوید"، "دفتر سیاسی چنین میگوید"، "به اعتقاد ما..."، "خط ما میگوید..." و غیره. این وضع تا کنگره دوم حزب کمونیست ایران هم همینطور است. در بحث کنگره دوم حزب کمونیست ایران اگر دقت کنید این اختلاف را میبینید. ولی همچنان من آنجا بعنوان نماینده افکار عمومی "بالا" شرکت کردم. در صورتیکه واقعیت این نبود. قیل از اینکه به کنگره برویم من در دفتر سیاسی گفتم که این وضع برای ما زندگی نمیشود. من حرف دارم. حزب باید برود روی خط دیگری کار کند. وضع فعلی را ادامه دادن و کاری نکردن و پاسیویتی و بی‌خطی‌ای که ما داریم و فقط تشکیلات را نگاه میداریم را من قبول ندارم. من حرف دارم که حرفهایم بعداً این چیزی شد که میبینید. گفتند "خوب بیا برو بگو". اما در سنت آن موقع همه با هم رفیق بودیم و این حرفها را به اسم حرف همه گفتیم. البته همه هم اتوماتیک قبول کردند و همه هم کمونیست کارگری شدند. ولی بطور واقعی این شکافها شروع به باز شدن میکنند.

یک جهت اساسی قضیه جهت‌گیری به طرف طبقه کارگر و کمونیسم است. کمونیسم و طبقه کارگر رکن‌هایی است که

حزب چه بود؟ حزب تشکیل شد، رادیو دارد، امکانات دارد، نیروی مسلح دارد، به قطبی تبدیل شده که میتواند به آدمها امید بدهد و به آن جذب میشوند. حالا باید چکار کرد؟ برای عده‌ای حزب کمونیست ایران پاسخ یک بن بست بود. بن بست که از فشار جمهوری اسلامی و بنظر من از پایان افق برگشتن مسلحانه به شهر در کردستان ایران ناشی میشد. تشکیلات کومه‌له بمعنی وسیع کلمه در انقلاب شکل گرفت. من خیلها را یادم هست، و صورتشان را در حین گفتن این جمله یادم هست که "با ما گفتند میرویم کوه برمیگیریم شهرها را میگیریم. یک بار اینطور شد دفعه دیگر هم همینطور خواهد شد. نشد... گفتند باید بایستیم تا انقلاب دمکراتیک و حالا اتحاد مبارزان کمونیست آمده و میگوید باید تا انقلاب سوسیالیستی سر این کوه‌ها بنشینیم." یعنی انقلاب سوسیالیستی و برنامه حزب به واکنشی تبدیل شده بود که میتوانستی به مردم بزنی تا آنها در صحنه بمانند. اگر شما به نامه عبدالله مهدی به من که چرا حزب را تشکیل نمیدهد و در آن نظرات من در مورد تشکیل حزب را نقد کرده بود - نامه‌ای که قبل از تشکیل حزب و در اواخر وجود مناطق آزاد نوشته شد و به اسم نامه‌ی شیرکو معروف شد - دقت کنید، میگوید اگر این کار را نکنیم نابود میشویم. باید جلو برویم. نمیتوانیم دوام بیاوریم و باید حزب را تشکیل بدیم. سعید یزدیان برای ملاقات مهدی از شهر آمده بود میدانست فضا چیست. به این نتیجه رسیدند که باید حزب را تشکیل دهیم و این حرفهای اکونومیستی منصور حکمت که بخشی از کارگران باید با ما بیایند و یا رهبران عملی کارگری بعضاً باید با ما باشند مانع حزب است. من در مقابل آن بحث رهبران عملی بدرست عقب نشستیم. به این امید که آوردن طبقه کارگر را در دستور حزب میگذاریم و بحث کادرها را مطرح کردم که باشد این حزب را تشکیل بدیم اما حزب جمع عددی هر کس در این کوهها ساکن است نیست. بگویم که این حزب یک عده کادر است که یک برنامه عمل کمونیستی را دارند و میخواهند انجام دهند. جدال از آنجا شروع شد. اینکه حزب کمونیست ایران سایبانی است که در هوای طوفانی زیر آن میایستیم یا اینکه برنامه‌ای است برای کار سیاسی. همه جور آدمی در آن تشکیلات بود. جریانی که میگفت حزب کمونیست نباید تشکیل شود همان موقع وجود داشت.

بگذارید تجربه‌ای را برایتان بگویم. در کنگره سوم کومه‌له سه نفر میهمان داشتند. عزالدین حسینی، جلال طالبانی و من. به هرکدام از ما یک نوبت وقت دادند که صحبت کنیم. عبدالله مهدی هم صحبت کرد. من رفته بودم که برنامه حزب کمونیست ایران را بتصویب برسانیم. پیشنویسش را نوشته بودیم. رفته بودم تا سعی کنم کومه‌له با اتحاد مبارزان روی این خط حزب تشکیل بدهد. من از تشکیل حزب دفاع کردم. عبدالله مهدی هم آن موقع این کار را کرد. ولی دو میهمان دیگر چشم نداشتند این پروسه را ببینند. دو میهمان دیگر تمام زندگیشان این بود. میگفتند چکار دارید میکنند؟ شما کردها همه چیز را در طبق اخلاص گذاشته‌اید و این فارسها معلوم نیست کی هستند؟ کسی نیستند. خوب اگر هر کس همه موجودیت سیاسی را پشت سر بگذارد و با یک ساک به کردستان برود، آنجا کسی نیست. اگر دوسال صبر میکرد میدید که کسانی که کسی نیستند و با یک پیراهن به کردستان آمده‌اند، همه سازمان آنها را باخودشان برداشتند رفتند. پس لابد کسی بودند. شاید تاریخ چیزهای مادی‌تری جدا از بیست و چند نفر آدم در یک چادر است. به هر صورت، این بحث که اینها کسی نیستند، چرا این کار میکنند، استقلالشان را از دست میدهند و این کار را نکنید حرف عزالدین حسینی و جلال طالبانی از آن وقت، قبل و بعد از آن بود. جنبش توابعین کومه‌له، کسانی که دستگیر شده بودند و در راس آنها معروف کیلان، حرفشان این بود که حزب نباید تشکیل شود. خط حزب را تشکیل ندهید، حزب خیانت به خلق کرد و خیانت به کومه‌له است که به قدمت سپاه پاسداران است. به قدمت عزالدین حسینی است، به قدمت جلال طالبانی است. و همه اینها حرف زدند. امروز بعد از بیست و خرده‌ای سال دو میهمان و یک میزبان باهم رفته‌اند یک طرف ایستاده‌اند و فقط ما از حزب کمونیست ایران دفاع میکنیم. بعداً البته به جریان کومه‌له برمیگردیم. حزب کمونیست ایران تجربه‌ای شده که ما از ایجاد آن دفاع کرده‌ایم. ما از صحت آن دفاع کردیم. خود عبدالله مهدی امروز رفته به موضع عزالدین حسینی، جلال طالبانی و معروف کیلان و میگوید نباید حزب تشکیل میشد. من اینجا منظورم جنبه توابعیت معروف کیلان نیست. منظورم موضعش است. مهم نیست زده بودنش که این را میگفت و یا چون این را میگفت تصمیم گرفته بود همکاری کند. ولی به هر حال این خط در بیرون ما و در شهر وجود داشت. در دهات روی دیوار مینوشتند منصور نکبت. یک واحد نظامی، تقریباً مثل زورو، میگفتند در کومه‌له هست که هیچ وقت تشکیل حزب را قبول نمی‌کرد. میگفتیم زن باید روسریش را بردارد میگفتند پیشمرگه‌های این واحد قبول نمیکنند. از هر پیشمرگه‌ای میپرسیدی قبول داری میگفت بله. اما یک واحد گمنامی بود که پرسه میزد حزب را قبول نمیکرد، برابری زن و مرد را قبول نمیکرد، تسلیح زنان را قبول نمیکرد، تبلیغ علیه مذهب را قبول نمیکرد، بحث مارکس را قبول نمیکرد. اینها وجود داشتند. کومه‌له بعداً البته تشکیل حزب را به رأی گذاشت. یک عده کمی هم رای منفی دادند. نمیخواستند تشکیل شود. در نتیجه چیزی که میبینیم جریانی است که از موضع ناسیونالیسم کرد مخالف تشکیل حزب کمونیست ایران بود. حزب دمکرات هم جزو نیروهایانی بود که نمیخواست این حزب تشکیل شود. بگذارید چند جمله از آن دوران بگویم. آن موقع حزب دمکرات در شورای ملی مقاومت بود. من دفاعاتی که گرایش ناسیونالیستی از حضورش در حزب میکرد را یادم

ممتنع معنیش مخالفت بود، همینطور چند نفر دیگر در کمیته مرکزی. این عده این بحثها، از تحلیلان از حزب دمکرات تا آتش بس یک جانبه، را قبول نداشتند.

کنگره شش این خط را به بحث گذاشت. البته در این فاصله اردوگاهها بمباران شد و من نتوانستم در آن کنگره شرکت کنم. مصوبات خط چپ در کنگره تصویب میشود. از فاصله کنگره شش کومهله، که ظاهرا یک خط چپ در کومهله تثبیت میشود، تا کنگره سوم حزب که عملا چپ را در بالای حزب ریشه‌کن میکنند چه اتفاقی افتاد؟ اتفاقی که افتاد خاتمه جنگ ایران و عراق و همچنین ضربات مرگبار نظامی بود که ما خوردیم. و فضایی که غالب شد فضای یأس بود. فضای این که دارند از ما قربانی میگیرند، فضای اینکه داریم نابود میشویم، و فضای "حالا بحث بحث روحیه است" و باید روحیه‌ها را بالا برد. وقتی جنگ ختم شد ما در پلنوم کمیته مرکزی حزب قطعنامه‌ای تصویب کردیم که باید از وابستگی به عراق کم کرد. سعی کنیم هم در خارج و هم در داخل روی پای خودمان بایستیم. خطی که تشکیلاتداری میکرد، و همچنین خط ملی، عراق را تنها راه نجات و بقاء میدانستند. تحریکاتی که این خط بر سر اینکه "اینها میخواهند رابطه عراق با کومهله را بهم بزنند" شروع کرد دیدنی بود. در فاصله کنگره ششم کومهله تا کنگره سوم حزب، فضا برگشت چون تشکیلات زیر منگنه فیزیکی، مالی، مادی، بی‌افقی آتی و غیره قرار گرفت. رفتند ببینند که منبع روحیه دادن به کسانی که بدون افق با یک تفنگ و با کمر درد قرار است در کوه و تپه‌ها منتظر بشوند چیست؟ کمونیسم به چنین کسی هیچ روحیه‌ای نمیتواند بدهد. اگر قرار است شما نوک کوهی بنشینید و دل خوش کنید که بزودی به شهر برمیگردید باید بروید از سنت‌های سیاسی دیگران استفاده کنید. و این کار را کردند. در ظرف شش هفت ماه چنان ناسیونالیسم، تشکیلات پرستی، عرق کومهله و زنده باد داخل بالا گرفت که وقتی در کنگره سوم حزب آن آدمها را میدیدی دیگر آنها را نمیشناختی. حتی جواب سلامت را نمیدادند. محاکمات کرده بودند و حکمت را داده بودند و اجرا کرده بودند و به کنگره آمده بودند. در کنگره سوم خط ما شکست خورد. اگر اسناد کنگره را بخوانید میبینید که گفتیم این کارها فایده ندارد. قاچ زین را بچسبیم راه نیست. آن کنگره، کنگره شکست چپ بود و دوره بعد از آن ما دیگر بحثمان را به عنوان کمیته مرکزی دنبال نکردیم. به عنوان خودمان حرف زدیم. و باقی ماجرا را میدانید.

بحران خلیج و بعد سقوط شوروی اتفاقات مهمی بود. به همین دلیل است که میگوییم اشخاص مهم نیستند. شما مسأله‌ای مثل سقوط بلوک شرق را در مقابل سازمانی در یونان قرار بدهید، منشعب میشوند. مانوتسه تونگ با استالین سر پول دعوایشان میشد دو شاخه مهم در کمونیسم بین‌المللی بوجود میامد، چه برسد که بلوک مربوطه تمام شود. ریگانیست‌ها و تاچریست‌ها هجوم بردند و هم چیز را غارت کردند. معلوم است که یک حزب کمونیست در این سر دنیا تأثیر میبذیرد. اگر شما بروید بحثهای این دوره را بخوانید متوجه میشوید که تمام بحث ما این است که با این ترکیب ائتلافی از نیروهای اجتماعی و سیاسی مختلف ما نمیتوانیم به این مهلکه برویم. باید فکری کرد. باید برویم در مقابل سقوط بلوک شرق و جنگ آمریکا با عراق، در شرایطی که بسختی میشد نفس کشید، بایستیم و حرف بزنیم. ما نمیتوانیم با عده‌ای که اکنون معلوم میشود که خودمختاری، فدرالیسم، مرگ بر کمونیسم و ما "کردها صادقیم" ارکان ایدئولوژیکش را تشکیل میدهد به چنین مهلکه‌ای برویم. اصلا قبل از اینکه ما این حرف را بزنیم و قبل از اینکه مسأله جدی بشود علیه ما شورش کردند. ما شکستشان دادیم. بار دوم که شورششان شروع شد ما تصمیم گرفتیم که از حزب بیرون برویم. ما یک بار

خط ما را متمایز میکرد. میگفتیم: "ما میخواهیم کار کمونیستی کنیم"، "ما میخواهیم با طبقه کارگر کار کنیم"، "کارگران در شهرند"، "بنابراین جنبش ما جنبش شهری است" و غیره. و این در تناقض قرار میگرفت با دیدگاههای مسلط. برای مثال با دیدگاههای سبک کاری کومهله در تناقض قرار میگرفت. با طرز تفکرهای انحلال طلبانه و شکست طلبانه‌ای که میگفتند دوره، دوره افول است و باید فکر دیگری کرد در تناقض قرار میگرفت. این واگرایی به تدریج زیاد میشود، عمیق میشود و به اختلافات فاحشی در حزب کمونیست ایران تبدیل میشود. حتی قبل از بحران شوروی و قبل از اینکه بلوک شرق سقوط کند. حزب کمونیست ایران بدلیل این مباحثه درونی دچار یک تنش داخلی است و این سه خط را در آن میبینیم. خط ناسیونالیستی کرد عملا لال میشود تا این آخر که عبدالله مهدی گروهش را تشکیل میدهد. یعنی تا ایجاد سازمان زحمتکشان، خط ناسیونالیستی کرد، بجز در دوره کوتاهی که جلال طالبانی و جرج بوش سلیمانیه را فتح میکنند، ساکت است، گوش میدهد و هیچ نمیگوید. تحریک میکند، دروغ میگوید، پشت پا میگیرد، ترور شخصیت میکند، آیه یأس میخواند. ولی هیچ جا نمیآید عقیده‌اش را بگوید. نمیآید بگوید فدرالیسم، خودمختاری، مرگ بر کمونیسم کارگری و حزب هم نباید تشکیل میشود. کاری که یک سازمان الان دارد میکند. هیچ وقت نیامدند این را بگویند. ولی ما میدانستیم این خطشان است. اکنون با اتفاقاتی که بعد از این ماجرا افتاد، اگر یکبار کسی، یک راه کارگری، یک حزب توده‌ای، یک لیبرال، یک دوم خردادی، یکی از خود سازمان زحمتکشانی‌ها، یکی از خود کومهله‌ای‌ها، بنشینند و کلاش را قاضی کند خواهد گفت که بحث گرایشهای اینها درست بود. نه فقط درست بود، خیلی درست بود. آنقدر که میبینیم که تک تک آن گرایشها تعیین‌تشیکیلاتی خودشان را بدست آورده‌اند. از هم جدا شدید و ببینید چه چیزهایی از آن در آمده است. خط حجاریان را داریم که این اواخر از ما جدا شدند. معتقد است که جمهوری اسلامی درحال تبدیل شدن به دولت متعارف بورژوازی است و اتفاقی که در ایران دارد می‌افتد نه بحران است و نه قرار است انقلاب بشود و نه کسی سرنگونی میخواهد. این تبدیل شدن دولت به دولت حاکمه است. حجاریان این را در داخل میگویند اینها آن را در خارج میگویند. علاوه بر اینها، کسانی را داریم که رفته‌اند دنبال خودمختاری و فدرالیسم و به کمونیسم بد و بیراه میگویند. کسانی را داریم که نشسته‌اند و سرشان را زیر برف کرده‌اند و میخواهند آن تشکیلات، همان یک ذره‌ای که از آن مانده است، را نگاه ندارد. و کسانی را داریم که رفته‌اند خط کمونیسم کارگریشان را تبدیل به یک سازمان مستقل کرده‌اند و دارند کارشان را میکنند. اگر کسی انصاف داشته باشد، یک ذره احترام به حقیقت، یک ذره احترام به علم داشته باشد و اگر واقعا صداقتش را در طبق اخلاص به این بحث بیاورد میفهمد که این گرایشها واقعی بودند. عبدالله مهدی دارد اذعان میکند که اینطور بوده. میگوید سه گرایش بود من از سومی پریدم توی اولی! یک مدت در دومی وقت گذراندم، دیدم فایده ندارد رفتم به گرایش اولی. عمر ایلخانی زاده اوائل بین اولی و دومی در تردد بود الان رفته در اولی مانده است. محمد شافعی فکر میکرد در گرایش سومی است الان در اولی است، فاروق بابامیری هم همینطور. شاید باید سرمان را ببندازیم پانین چون گرایش سوم بیشتر به اینها نیرو دادند تا گرایش دوم! این واقعیات گرایشها و جدائی‌هایی است که بوجود آمد. حتی قبل از سقوط شوروی و بحران بلوک شرق این جدائی‌ها عمیق شد. نمیدانم چقدر بحثهای آن دوره را تعقیب کرده‌اید اما این را میشد در کنگره سوم دید، در پلنوم سیزدهم دید، در پلنوم چهاردهم میشد این را دید، در پلنوم پانزدهم میشد دید و در پلنوم شانزدهم. و بعد در ماجراهای جنگ خلیج و بحران در کردستان عراق. به روشنی میشد این جریانها را دید. باعث شد که برای مثال بعد از کنگره سوم من خودم را کاندید دفتر سیاسی نکردم. گفتم من دنبال عقاید خودم میروم. کنگره سوم حزب کنگره‌ای بود که از موضع خط ۲ و با کمک خط ۱ به این ندا که انقلابیگری و جنبش داخل را میآوریم سر ما ریختند. در کنگره سوم دست بالا را همین خطی داشت که امروز کومهله را در دست دارد. شش هفت ماه بعد، بحث کمونیسم کارگری از بیرون کمیته مرکزی، از بیرون انتخابات و از بیرون کنگره ورق را دوباره برگرداند. به فاصله یکسال بعد، بعد از پلنوم شانزدهم، رهبری کومهله در دست چپ است. خط چپ میگوید سیاست درست این است و سیاستهای خط ۱ و ۲ اشتباه بوده و طرفدار کنگره شش کومهله است که مصوبات خط چپ را تصویب کرده است.

## ۲- فاکتورهای سیاسی اجتماعی:

ختم جنگ ایران و عراق، جنگ خلیج، فروپاشی شوروی، سرنوشت ناسیونالیسم درون کومهله در محدوده شکافهای منطقه‌ای، معضل "دیپلوماسی" با دولت عراق، به قدرت رسیدن احزاب ناسیونالیستی در کردستان عراق...

چند نکته میخواهم در رابطه به فاصله کنگره ششم کومهله تا کنگره سوم حزب یعنی از سال ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۷، بگویم. در این فاصله اتفاقات جالبی افتاد. کنگره شش کومهله کنگره‌ای بود که کومهله روی یک خط چپ رفت. اسناد آن کنگره را من نوشتم. استراتژی حزب در کردستان، ملاحظاتی بر فعالیت نظامی حزب در کردستان، آتش بس یک جانبه با حزب دمکرات. اینها خط من بودند. من رفتم داخل اینها را مطرح کردم. خوشبختانه ابراهیم عزیزاده روی این خط بود. عبدالله مهدی با این بحثها مخالفت کرد، ممتنع بود، آن وقتها

تشکیل سازمان زحمتکشان کاری است که اگر ناسیونالیسم قدرتش را داشت میبایست بیست سال، پانزده سال، یا ده سال پیش میکرد. چرا ناسیونالیسم کرد موجود در آن سازمان مجبور شد بیست سال صبر کند که به این نقطه برسد؟ این سؤالی است که میخواهم کمی روی آن مکتب کنم که به نظر من صحت شیوه برخورد ما به این جریان را بیشتر از هر چیز نشان میدهد.

هنگام جدایی بعضی از رفقا به ما میگفتند که ما اکثریت قاطع هستیم چرا حزب کمونیست ایران را ترک میکنیم؟ چرا اسم و رسم و رادیو و تسلیحات و پول و همه چیز را برایشان میگذاریم و میرویم؟ چرا این کار را میکنیم؟ بحث من این بود که این جدایی است که در شرایط فعلی نباید به آن وارد شویم. گفتم به نظر من فعلا کمونیست کُشان است، ناسیونالیسم در کردستان عراق قدرت را بدست گرفته است، پول و اسلحه را در اختیار دارد، دروه آنتی کمونیسم است، آنوقت قرار است ما برویم از یک موضع اساسنامه‌ای جلوی این موج بایستیم و جوابگو باشیم؟ اگر ما آن موقع دست به تسویه راست در حزب کمونیست ایران میزدیم همین کاری را میکردند که امروز عبدالله مهندی کرد. عده‌ای جمع میشدند و میگفتند که اصلا تشکیل حزب از اول اشتباه بوده، فارسیها خیانت کردند، ما همه چیز را در طبق اخلاص گذاشتیم، اینها دارند برای قدرت خودشان تلاش میکنند و بجای اینکه با دوازده نفر بیرون بروند با سیصد نفر بیرون میرفتند. یک سازمان درست میکردند و بخودشان کومه‌له زحمتکشان میگفتند. عین همین کار را ده دوازده سال پیش میکردند و اگر این کار را میکردند باخت بزرگی برای ما بود. ما اینها را گذاشتیم تا با پدیده‌ای که برایشان بجا گذاشته بودیم ور بروند. اگر ما ایستاده بودیم و تصفیه کرده بودیم خط ناسیونالیستی کرد، ده سال پیش این برنامه را پیاده میکرد و آن موقعی بود که آدمها را در دنیا به جرم مارکسیست بودن به سیخ میکشیدند. امروز که این کار را کرده‌اند، حزب کمونیست کارگری از آن موقع عظیم‌تر در مقابلشان ایستاده است. امروز که این کار را کردند داستان شکست کمونیسم تمام شده و لااقل در چهارچوب ایران داستان، داستان تعرض کمونیسم است. الان که این کار را کرده‌اند دیگر شانس ندارد. اگر آن موقع این کار را کرده بودند همه ناسیونالیستها را از سوراخ‌هایشان بیرون میآورد. برمیگشتند و هرکس را که لای علفها افتاده بود را جمع میکردند و میبردند. بنابراین درست این بود که ما برویم نیروی خودمان را جمع کنیم و صف فشرده و جنبش خودمان را بسازیم. نیروی که امروز پدیده‌ای شده که همه چپ ایران روی هم گوشه کوچکی از کادرهای آن نمیشود. از نظر اهمیت سیاسی و از نظر کمیت نیرو. از نظر اکتیویسمش و از نظر حرف روشنی که دارد به مردم میزند.

چرا امروز جریان ناسیونالیستی جدا میشود؟ به نظر من عبدالله مهندی و دوستانش ده سال پیش هم این خط را داشتند. علت این که آن موقع نمیتوانستند به سادگی بگویند که میرویم این جریان را تشکیل میدهم شیوه فوق‌العاده رو به عقب در جدایی بود. گفتیم این سازمان مال شما، همه چیزش مال شما و اصلا حزب خودتان است آنرا اداره کنید. قول دادند که میروند روی خط ما اداره اش میکنند. اگر اسناد آن دوره را نگاه کنید، در پلنوم حزب قسم میخورند و میگویند اینها به بنیادهای افکار خودشان پشت کردند و ما میرویم کمونیسم کارگری را پیاده میکنیم. اینها ما را تضعیف کردند اما ما حزب را بازسازی میکنیم و حزب پرافتخار کمونیست ایران را پیش میبریم. گفتیم زنده باشید اگر این کار را بکنید ما مخلص شما هستیم. عبدالله مهندی سعی کرد از همان موقع ادبیات آترناتیو آن سازمان را درست کند. در نشریه‌شان شروع کرد درباره اینکه کمونیسم چیست، دمکراسی چیست، شوروی چیست و غیره نوشتن. سعی کرد

خط ناسیونالیستی در تشکیلات کردستان را شکست دادیم. عقبش راندیم و تشکیلات را از دستش درآوردیم. وقتی دفعه دوم جلال طالبانی پرچم ملی‌گرایی را در سلیمانیه به اهتزاز در آورد و معلوم شد که چه بهشتی در مقابل ناسیونالیسم کرد باز شده و مارکسیسم هم در صحنه جهانی وضعش خراب است، صحنه چرخیده به این که اصلا چرا باید مارکسیست بود؟ لنین هر چه گفته که گفته، زنده باد واقعیت شیرین عینی و... و با این افق رفتند. اینجا دیگر نگاه داشتن حزب کمونیست اشتباه و خود گول زدن بود. ما تصمیم گرفتیم حزب کمونیست را ترک کنیم.

سقوط شرق مارکسیسم را از چشم انداخت. شرق مارکسیست نبود ولی سقوط شرق مارکسیست را از چشم همه انداخت. علت اینکه یک عده در کردستان به حرف کسانی از تهران ظاهرا با یک لا پیراهن به کردستان آمده‌اند گوش میدادند این بود که فکر میکردند کمونیست هستند. کمونیست هنوز جذبه داشت. وقتی کمونیست جذبه نداشت به راحتی میشد علیه منصور حکمت که تا دیروز پایش را از ماشین بیرون نگذاشته دورش جمع میشدند، مزخرف گفت و فحش داد. به راحتی میشد این کار را کرد. اگر کمونیسم مطرح نیست این آدم و کسانی که خودشان را با کمونیسم تداعی میکنند چه ارزشی دارند؟ کودتای خرنده‌ای، که رهبران را الان در این سازمان زحمتکشان میبینیم، را شروع کردند، کودتای خرنده‌ای که اینها بر سر مسأله جلال طالبانی و قضیه سلیمانیه شروع کردند ما را متقاعد کرد که باید برویم. من با خودم فکر کردم که این روند دوم را دیگر ما میبازیم. روند اول را بردیم چون مقررات بازی معلوم بود. حزب کمونیست ایران را بدون ما نمیتوان نگاه داشت پس کودتا کننده باید عقب برود. اما جمهوری خودمختار در سلیمانیه را نه تنها بدون ما میتوان نگاه داشت بلکه برای اینکار احتمالا باید از روی نعش ما هم رد شوند و این بار احتمالا میشوند. تعرض اول تعرض تشکیلاتچی‌ها بود اما تعرض دوم حمله اینها ها نبود، تعرض خط یک، یعنی ناسیونالیستها، بود. اگر به نوشته‌های عبدالله مهندی در آن دوره نگاه کنید گذار از عرض سالن و رفتن از این کمپ به کمپ مقابل را میشود دید و کار امروزشان چیزی بیشتر از وفاداری به خطشان نیست. در نتیجه در بحران دوم، در شرایطی که چانوشسکو را بردند و یک روزه کشتند، در شرایطی که اگر میگفتی کمونیست هستم صاحب خانه اجاره را فسخ میکرد، در آن شرایط وقتی ناسیونالیستها به ما حمله کردند، با اینکه در تشکیلات ابدی کمیت بالایی نداشتند، با اینکه تمام اهرمهای تشکیلاتی دست ما بود، با اینکه تمام هویت و مهر و امضای تشکیلات ما بودیم، همه را گذاشتیم و رفتیم. توضیح میدهم که چرا در پرتو اتفاقاتی که امروز دارد میافتد، این کار فوق‌العاده درستی بود. به هر حال میخواستیم بگوییم حزب کمونیست ایران در یک پروسه مادی تاریخی و به دلیل اوضاع سیاسی و به دلیل اختلافات طبقاتی و جنبشی موجود در آن تجزیه شد. قرار نبود که تا حالا پای صحبت آقای ایلخانی‌زاده بنشینیم. حتی اگر شوروی هم سقوط نمیکرد و جرج بوش سلیمانیه را دست جلال طالبانی نمیداد ما نمیتوانستیم که تا حالا پای صحبت کسی نشسته باشیم که فدرالیسم میخواهد. دعواش با ما سر خود بحث فدرالیسم شروع میشد. در بحث دمکراسی دعواش با ما شروع میشد. در بحث حق تعیین سرنوشت دعواش با ما شروع میشد. در بحث زن دعواش با ما شروع میشد. در بحث انقلاب فرهنگی در ایران و در بحث جاریان دعواش با ما شروع میشد. و اینطور شد. در تک تک این مراحل عده‌ای از ما جدا شدند. در نتیجه، این پروسه بدلائل سیاسی اجتناب ناپذیر بود. این آدمهایی که در آن پروسه شرکت کردند، حتی کسانی که من سر سوزنی برای عقایدشان احترام قائل نیستم، یک سر و گردن از چپهای دور و بر خودشان بلندتر بودند. هیچکدام آدمهای حقیر و کوچکی نبودند. همه کارهای بزرگی کرده بودند و از هم جدا شدنشان هم به خاطر این نبود که کسی کلک زده. اینطور نبود. آدم‌های بزرگی بودند در پروسه بزرگی شرکت کردند و در مقابل نتایج آن پروسه از هم جدا شدند. این آدمها سه یا چهار سازمان مختلف درست کردند و اگر امروز ابراهامیان بخواهد تفاوت‌هایشان را توضیح دهد به دقت در یک صفحه میتواند این کار را بکند. امروز اگر کسی بخواهد این پروسه را تحلیل کند اینکار را به شیوه سیاسی انجام میدهد. چپ، راست، مرکز، ملی‌گرایی کرد و غیره را نشان میدهد. اینها خطوطی هستند که معنی داشتند، از هم جدا شدند. نه بخاطر کرد بودن و فارس بودنشان، و به این ترتیب صادق و ناصادق بودنشان، نه بخاطر این که عده‌ای زود رفتند، چپ روی کردند، با لحن بدی حرف زدند، کتابی را از اسناد منتشر کردند، خوش رفتاری نکردند و غیره. بخاطر اینکه ما که سهل است حتی اگر حزب بلشویک هم با چنین اتفاق جهانی روبرو شده بود به هشتاد و پنج فرقه تقسیم میشدند. همه شدند. چه واکنشی ممکن بود به ما زده باشند که در مقابل ظهور دوی خرداد، پایان جنگ ایران و عراق، فتح کردستان توسط نیروهای جمهوری اسلامی، سقوط بلوک شرق، جنگ آمریکا و عراق، بقدرت رسیدن ناسیونالیسم کرد در کردستان عراق، از جایمان تکان نخوریم و کماکان با هم عکس بیندازیم؟ این عملی نبود. گرایش‌های مختلفی بودند. سندش هم این است که الان چهار حزب از آن بیرون آمده که زمین تا آسمان با هم فرق میکنند.

### ۳- زمینه‌های عینی تشکیل سازمان زحمتکشان:

ضعف رهبری ناسیونالیسم کرد، دوی خرداد، بی تفاوتی رهبری کومه‌له

یک روایتی که بر اساس آن بشود عکس ما را لاک زد را بدست بدهد. عکس هیأت رئیسه کنگره موسس را نشان داد و گفت این عبدالله مهندی است و این هم ابراهیم عزیزاده و این وسط نمیدانیم چرا یک کانگرو ایستاده است!! سعی کرد عکسهای ما را لاک بزند و بجای آن کانگرو بکشند. شش هفت ماه سعی کردند دیدند نمیشود. حزب کمونیست ایران بالماسکه نیست. یک پدیده واقعی است، ایده‌ها واقعی هستند، کمونیسم واقعی است، آدمها واقعی هستند، فکر میکنند، خط دارند، تاریخی دارند، تاریخ واقعی است و حافظه تاریخی معنی دارد. شما نمیتواند یک نشریه در تیراژ هفتصد نسخه در بیارید و بعد با دو مطلب راجع به دموکراسی، تکه‌های دست اول یا اریژینالی که منصور حکمت یا ایکس و وای گفته‌اند را کنار بگذارید و باقی‌اش را از اقتصاد نوشتن و "تاریخ مختصر" سر هم جمع کنی و برای تحبیب چپ باقی مانده بگویی این حرفهای مستقل من است و انتظار داشته باشی که آن جنبش و آن خط منسجم بشود. تنها موضع واقعی برای بازسازی کومه‌له بعد از ما موضعی بود که امروز عبدالله مهندی گرفته است. تنها موضع واقعی، از نظر تاریخی، برای بازسازی یک سازمان در مقابل ما بنام کومه‌له این بود که علیه کل تجربه آنرا فرموله کنی. نمیتوانید بروید آن تجربه را نگاه دارید و بگویند که من آنرا درست میکنم و اینها که آنرا ساختند هیچ نیستند. خیلی جالب است که وقتی ما رفتیم جریانات چپ دیگر کاری نداشت که اینها برنامه‌شان چیست و جملاتشان چیست. قبولشان کردند. با آغوش باز قبولشان کردند. با اینکه اینها ماهر و امضا و همه امکانات تشکیلات و مسئولیت پلیمیکهای قبلی با چپ را داشتند. از نظر فرمال آنها به راه کارگر بد گفته بودند، آنها با دمکرات جنگ کرده بودند. اما دمکرات فهمید که گویا جنگش را با ما کرده است.

راه کارگر فهمید که گویا اختلافش با ما بوده، اتحاد چپ کارگری و همه ملی-اسلامی‌های خارج کشور فهمیدند که کسانی که در حزب کمونیست مانده‌اند آدم‌های خوبی هستند و میشود با آنها کنار آمد و همه گفتند که حزب کمونیست ایران که ما چشم نداشتیم ببینیمش، رفت. این پدیده‌ای که باقی مانده، درست است که اسمش حزب کمونیست است، اما از خودمان است. میشود با آنها کنار آمد. و یا بقول خود ابراهیم عزیزاده گفتند اینها خلق کردند، برویم به آنها آوانس بدهیم. اینها دوباره خلق کرد شدند و برای پیوستن به جبهه از آنها دعوت شد. وقتی عبدالله مهندی میگوید من رفته‌ام و تفنگ اتحادیه میهنی کردستان عراق را روی گردن کومه‌له گذاشته‌ام که پنجاه-پنجاه در کمیته مرکزی شریک شوم و کومه‌له میگوید نه، کسی نمیگوید که این کار مثل هواپیما ربانی است. وقتی منشعبین حزب دمکرات جدا شدند ما گفتیم حزب دمکرات، حزب دمکرات است و منشعبینش هم منشعبین. ما حاضر نیستیم به منشعبین از حزب دمکرات بگویم حزب دمکرات. حتی اگر آمده با ما صلح کند. حزب دمکرات آنها را هستند که آنجا نشسته‌اند و کنگره قانونیشان را برگزار میکنند. ولی چون از نظر این چپ اینها خلق کرد تلقی میشوند و قرار نیست کسی بگوید بالای چشمشان ابروست و همه باید با آنها وصلت و وحدت کنند، کسی نمیگوید که آخر چپ معیارهایی دارد و شما یا باید در کنگره سازمانتان رأی بیاورید و یا انشعاب کنید. کمیته مرکزی را با من پنجاه-پنجاه تقسیم کنید و گرنه اله و بله میکنم یعنی چه؟ چطور اسم خودت را کومه‌له میگذاری؟ طوری شده که طرف از کومه‌له بیرون رفته و اسم خودش را گذاشته کومه‌له و با رادیو فرانسه مصاحبه میکند و وقتی کومه‌له میپرسد چرا بنام دبیر کل کومه‌له حرف میزنید؟ جواب میدهد ساکت! تو اصلا کی هستی که در کار کومه‌له دخالت میکنی؟ این فضایی است که در آن می‌آیند و با اینها دست میدهند و نزدیکی میکنند. چون ما رفته‌ایم.

تمام آن نفرت، تمام آن چپ‌سئیزی و تمام آن ترور شخصیت‌ها و تمام آن هیاهو برای این بود که خط ما در آن حزب حاکم بود و خود ما آنجا بودیم، و وقتی رفتیم حزب کمونیست ایران رفت. ما ماهر و امضا را گذاشتیم چون نمیخواستیم به یک جنگ نابرابر و زودرس با نیروهای برویم که در فضای سیاسی و اجتماعی آن دوره دست بالا را داشتند. کم بودند و در کنگره نمیتوانستند ۱۵ نفر را با خودش ببرند. اگر ما به کنگره چهار میرفتیم همین بلانی سر عبدالله مهندی می‌آمد که در کنگره خودش سرش آمد: انتخاب نمیشد و رأی نمی‌آورد، اگر ما توصیه‌اش نمی‌کردیم. ولی ما طوری رفتیم که وقتی در پلنوم بیست و یکم گفتیم که ما داریم برویم و من خودم را برای رهبری آن تشکیلات کاندید کردم، همه آنها، از جمله آقایان مهندی، عزیزاده و بابامیری به من رأی دادند. این تصمیمات در نشریه کمونیست چاپ شده است. طوری رفتیم که به کسی که اعلام کرده دارد می‌رود رأی میدهند که تا وقتی که هست در رأس تشکیلات باشد. عبدالله مهندی در آن پلنوم، چهار رأی آورد، من همه رأی‌ها را آوردم. خود آقای مهندی به من رأی داده که در موقع انشعاب مسئولیت سازمانش را همچنان برعهده بگیرم. فضایی که ما بوجود آوردیم به اینها اجازه کار دیگری به اینها نمیداد. اگر ما اینها را آنتاگونیزه میکردیم، همانطور که بعدا دیدید، حقوق اساسنامه‌ای و اینکه چه کسی صاحب نام حزب است و غیره بی معنی میشد و آنوقت همین بحث را میکردند که حالا میکنند: کومه‌له ما هستیم، شما ملاحورش کردید، شما آنرا بالا کشیدید، شما خیانت کردید، سیصد نفر میشدند و اردوگاه‌هایشان را داشتند. و ما نمیتوانستیم برویم و به تک تک فعالین آن سازمان دسترسی پیدا کنیم و مثل امروز بگویم که چه اتفاقی افتاد. در نتیجه ما اینها را از این فرصت تاریخی محروم کردیم. ۱۰ سال تلاش کردند که کومه‌له را به این خطی که هستند تبدیل کنند، نشد. آن آدمهایی که با یک پیراهن آمده بودند و ظاهرا کسی نبودند، آنقدر

در نتیجه ما داریم در اینجا "آرکان" ها، "توجمان" ها و "کارادزیج" های آینده آن مملکت میبینیم. چقدر رشد میکند؟ بستگی دارد به اینکه بقیه ما چطور با آن برخورد میکنیم. به نظر من اگر اینها دارند رشد میکنند به این دلیل است که جریان کومهله، مطابق همان ایرادی که به آن میگیرند، نا فعال و خواب آلوده افتاده است. چون سداً اول در مقابل آنها کومهله است. کومهله است که باید هویت اینها را در جامعه نامشروع اعلام کنند. آنها هستند که باید بگویند کسی دور

اینها نرود. در صورتی که میدان را داده اند دست اینها، و اینها را به حال خود گذاشته اند. حتی من و شما نمیتوانیم بفهمیم کدام اعلامیه دفتر نمایندگی کومهله مال کی است؟ اخبار کدام یک را میخواند؟ سخنرانی کدام یک از اینها باید برود؟ فلان جشن را کی گرفته؟ چون کومهله سرش را کرده زیر برف و فکر میکند "هیچ نیست"، "هیچ نیست" میگذرد و قضیه شفا پیدا میکند و طرف مضمحل میشود، و طرف هم شروع کرده به عوام فریبانه ترین اشکال از اینها نیرو کردن و بازسازی کردن خود. واقعا به عوام فریبانه ترین شیوه. از تعریف کردن عده ای به اسم "طیف کومهله"، کسانی که خودشان در جلسات مختلف درباره عقب ماندگی سیاسی آنها حرف زده اند، تا شهید خوری. شروع کرده اند شهید شهید کردن و همه را بحساب خودش میگذارد. میخواهد تاریخچه آن سازمان را بخورد، افرادی را بخورد، محبت به آن را بخورد و غیره.

اینها نام خودشان را گذاشته اند کومهله. این یکی از سرعت های بزرگ سیاسی محسوب میشود. کومهله اسم تشکیلی بود به اسم سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران. این تشکیلات سه کنگره گرفت. کنگره اولش را نه نفر تشکیل دادند و کسانی که در جلسه انجمن مارکس درباره تاریخ شفاهی کومهله بودند یادشان هست که چه کنگره ای بود. اسنادش را ما داریم اگر بخواهند میتوانیم چاپ کنیم. کنگره دومش به اتحاد مبارزان کمونیست درود میفرستد و میگوید من چپ هستم و پوپولیسم را نقد میکند. کنگره سومش برنامه حزب کمونیست ایران را تصویب میکند و تصمیم میگیرد حزب را تشکیل بدهد. کدام یک از این کنگره ها وجود این سازمان را توجیه میکند؟ اینها طرفدار کدام کنگره سازمانیشان هستند؟ از اینها باید پرسید شما طرفدار کدام یک از کنگره های سازمان زحمتکشان هستید؟ هیچکدام؟ به چه اجازه ای این اسم را روی خودتان گذاشته اید؟ میتوانم من جگرکی بالای مغزاهام یک MI بنویسم و بگویم این مک دونالد است؟! بالاخره حساب و کتاب و قانونی وجود دارد. سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان توسط کنگره هایش و نمایندگاناش و رهبران منتخب قانونی به یک حزب پیوست. تازه در این مورد رفتارند هم کرد و شما رأی نیاوردید. همه، از جمله خود شما، در آن حزب عضو شدند. مثل این است رفیقی که ما قبلاً میشناختیم برود سرخود اتحاد مبارزان کمونیست را تشکیل بدهد. این سازمان معلوم است چه شد. از اینجا به آنجا رفت. نمیتوانی اسم خودت را داروین بگذاری و باقی تتوریش را بگویی یا آرم کس دیگری را برداری، دست تو نیست. سازمان انقلابی زحمتکشان به حزب کمونیست ایران پیوست، قانوناً، با پای خودشان و با رأی خودشان و مطابق پرونده های قانونی خودشان. این بالا کشیدن یک سازمان را قبول دارم. اما ایده هایش را هم که قبول نداری. آن سازمان "از کنگره یک تا کنگره دو"، نوشته شعیب زکریانی، سند هویتی اش است و پوپولیسم رانند کرده، گفته باید حزب تشکیل شود، به من ایراد گرفته چرا اکونومیستی مخالف تشکیل حزب هستم... بنابراین معلوم است که فقط اسمش را میخواهند.

چرا اسمش را میخواهند؟ چون اگر فردا روزنامه کیهان

خودشان گفتند که کمونیسم کارگری هیچ نیست و مدام این را در این ده سال تکرار کردند که اینها هیچ نیستند. اما حتماً گزارشهای داخل بدستشان میرسد، حتماً میدانند داستان چیست، و این که در صحنه داخلی کردستان باید روی حزب کمونیست کارگری بایستند. جواب حزب کمونیست کارگری را با خط پاسیو کومهله نمیشود داد. باید رفت روی موضع سیستماتیک "افق سوسیالیسم" ایستاد، باید شروع به ترور شخصیت کرد، باید شروع به دروغ گفتن کرد، و قومیت آدمها را به گناهاشان تبدیل کرد. قومیتی که اینها به مردم میدهند. ما کرد هستیم و اینها فارسند. باید شروع به تحریک کردن و دروغ گفتن راجع به تاریخ کرد، باید سر این موضع ایستاد. کومهله جواپگویی این نبود.

بالاخره مسأله دوم خرداد یک فاکتور تعیین کننده است. گویا قرار است مذاکره بشود. "دوم خرداد آمده و قرار است مذاکره شود و ما را دعوت نمیکنند". در نتیجه باید برویم و کاری کنیم که ما را دعوت کنند و پای مذاکره باشیم. اینها تصویری از اینکه ایران تحولاتی انقلابی و سرنگونی خواهانهای را از سر میگذرانند، ندارند. بیشتر تصور ججاریانی از پروسه سیاسی آتی در ایران دارند. که گویا قرار است یک جناح دوم خردادی بیاید و شرایط را در ایران متعارف کند و با کردها بنشیند و راجع به خودمختاری حرف بزند و بهتر است اینها عقب نیاشوند. نشریه "خبرنامه کومهله" را که باز میکنی میگوید "دکتر رئیس دانا" تشریف برده اند این را گفته اند، خانم کدیور نماینده مردم آن را گفته اند، آقای فلانی سردبیر فلان نشریه مسلمان این را گفته و غیره. انگار اکثریت دارد حرف میزند. خبرنامه سازمان زحمتکشان از نظر موضعش در مورد اتفاقات داخل ایران تفاوتی با نشریه کار اکثریت ندارد. وگرنه چه وقت من احمد بنی احمد را به عنوان نماینده مجلس از شاه قبول کردم و یا مجلس شاه را به عنوان مجلس قبول کردم که تو جمیله کدیور را بعنوان نماینده مردم قبول میکنی؟ کی ما مصباح زاده رئیس کیهان را ژورنالیست قبول کردیم که حالا قرار است آقای ایکس را در تهران ژورنالیست تعریف کنیم؟ کی هوشنگ نهاوندی را اقتصاددان دانستیم که حالا رئیس دانا را اکونومیست و اقتصاددان خطاب کنیم؟ این یک انتخاب سیاسی است، قرار گرفتن کنار اینها و رفتن در کلاس آنهاست. این موضع اکثریت است، موضع اکثریت و جریان شفیق، آذین، رضا مقدم، امیر پیام، حسن وارش است. موضع همان کسانی است که از میان ما از پنجره بیرون افتادند. این موضع ججاریان است. از نظر سیاستشان روی ایران دیدگاه ججاریان را قبول کرده اند. منتهی مهدی سهم خودش را میخواهد. ججاریان هر کاری را که میخواهد بکنند به شرطی که سهم اینها را بدهد. این موضعی است که اینها دارند. این فاکتورها، یعنی ضعف حزب دمکرات، رشد کمونیسم کارگری، پاسیویته کومهله فعلی و ناتوانیش در جواپگویی به این مسائل و بالاخره دوم خرداد و چشم انداز مذاکره، چهارچوب کنونی انشعاب اینها را میسازد و دیگر باید بروند روی این موضع.

#### ۴- ماهیت سیاسی سازمان زحمتکشان، رمز جدال بر سر نام "کومهله"

آیا این جماعت سازمان زحمتکشان نیروی هستند؟ به نظر من از نظر اجتماعی نه اما از نظر نظامی و سیاسی آری. به نظر من راه انداختن باندهای فالانژ مسلحی که بر نفرت و کاریزمای رهبریش و بر تحریک بنا شده باشد، اصلاً کاری ندارد. به ارتش رهایی بخش کوسوو نگاه کنید، به عبدالله اوجالان نگاه کنید، که تازه دارد خیلی اجتماعی تر کار میکند. عبدالله اوجالان پلاتفرمی که دارد در ترکیه نیروی مادی ندارد. جامعه ترکیه نمیداند بالاخره با این پدیده چکار کند. عبدالله اوجالان جواپگویی مسائل نیست اما این واقعیت مانع از آن نمیشود که اوجالان ده سال نیروی زیادی را پس و پیش کند و برود و بیاید. ارتش رهایی بخش کوسوو را اصلاً سیاه درست کرده است. اما الان نمیدانند در مقدونیه چطور از شرش خلاص شوند. به نظر من سازمان زحمتکشان میتواند دو هزار، پنج هزار یا شش هزار نفر مسلح را جمع کند و موی دماغ هر آدم متمدنی در جامعه کردستان بشود، شورا تخته کنند، فلان چیز مالیده بگویند، زیر جُلکی با همتای فارسشان در تهران گاوبندی کنند و شرایطی را به مردم کردستان حقیقه کنند، تروریسم سیاسی و نظامی سازمان بدهند. اینطور نیست که چون از نظر اجتماعی چیزی نمیشوند، چون رهبری ناسیونالیسم کرد را نمیخواهند بگیرند، چون طبقه کارگر کردستان با آنها نمیرود، در نتیجه محفلی مثل "بروسکه" هستند، نه، اینطور نیست. بنظر من دستکم گرفتن جریان سازمان زحمتکشان اشتباه است. چون آگاهانه میخواهد ناسیونالیسم را به یک سطح فالانژ ارتقا بدهد و میخواهد حزب نفرت علیه چپ درست کند. حزب دمکرات با ما جنگ هم کرده است اما از روبرو که نگاهش میکنی میبینی که ممکن است در یک چهارچوب سیاسی تابع یک مقرراتی شود و مقررات بازی را قبول کند. اینها این طور نیستند. فالانژیسمی که در این تشکیلات هست خیلی برجسته است. نفرتش از چپ و تحریف تاریخش و بحث های اخلاقی-عاطفی که دارد میکند: "اخلاص"، "صداقت". حزب دمکرات ندیده ایم از اخلاص و صداقت و حرف بزند. میگوید موضع من این است. بحث اخلاص، بحث صداقت، بحث خیانت کلماتی است که ببرد پاکسازی قومی میخورند.

در تهران نشست‌ها و آذری هستم میگویم نصف این شهر مال من است. عبدالله مهتدی لطف کرده و مسأله را منطقه‌ای گفته است. گویا فردا کسی که تفنگ روی دوشش انداخته است میگوید نه! آقای بابامیری منظور من منطقه‌ای بوده است. شما قومیت را باد زده‌اید، وارد هویت مردم کرده‌اید، آترا به وجه تمایز خودت تبدیل کرده‌ای، و میگویی هر قوم باید کشور خودش را داشته باشد و ایران اصلاً تقسیم شود به مملکتی که هر کس بر اساس قومیتش خاکی دارد، بعد لطف میکنید به مردم تهران تذکر میدید که شلوغ نکنید که ما منظورمان منطقه‌ای بود؟ گویا مردم فقط در کردستان خودمختاریشان را دارند وقتی به تهران آمدند، به تهران آمده‌اند. انگار به مجردی که ایشان بفرمایند مردم دست از قومگرایی‌شان بر میدارند و تهران امن و امان میشود. تهران یک نمونه است. آیا باید استان‌های جمهوری اسلامی را بشماریم و به هر استان خودمختاری بدهیم؟ هیچ دعوانی بین آذری‌ها و کردها بر سر نَفْده نخواهد شد؟ نشده است؟ در اهواز بین عرب و غیر عرب دعوا خواهد شد؟ بر سر کوهکیلویه و بویراحمدی بین عربها و لرها و فارسها دعوا خواهد شد؟ اگر شما دارید حکومت را منطقه‌ای میکنید بر سر منطقه دعوا است.

طرف به سادگی، فقط برای اینکه میخواهد خودش قومیتش را مبنای قدرت سیاسی برای خودش قرار بدهد و نمیخواهد برود اهداف اجتماعی را طرح کند، تصمیم گرفته که ما بقیه شصت میلیون نفری یک یوزی برگردانمان بیندازیم و تا بیست سال در آن مملکت بر سر و جب به وجب ترکی کردن و لری کردن و پشتو کردن و گیلکی کردن و عرب کردن و بلوچ کردن خاک آن مملکت جنگ کنیم. همدیگر و بچه‌های همدیگر را بکشیم. به نظر من موضع خودمختاری و فدرالیسم به همین سر راستی است. در کشوری که هیچ وقت فدرالی نبوده است، قومیت آدمها را بادشان میاورند و به ساختار اداری جامعه منتقل میکنند. این یک جریان راست است. یک جریان فالانژ است. میگوید من خودمختاری میخواهم شما هم فدرالی کنید. چون نمیخواهد بار گناه قومی‌گری را خودش بر عهده بگیرد. میفهمد عیان است. میگوید من کرد میشوم تو هم لر بشو. برای اینکه من بتوانم کرد بشوم تو هم عرب بشو. برای اینکه من بتوانم روی دوش تمایلات ملی اینجا حکومت کنم شما دو نفر در مشهد با هم جنگ کنید. افغانها سرزمینشان در ایران کجاست؟ اینها آدمهای غیر مسنولی هستند که فقط چکیده تعصب قومی و ملی و حکومت خودشان هستند. همین. نه مسنولیت اجتماعی دارد، نه به آینده‌اش فکر کرده، نه به مردم عشق میورزد و نه هیچ چیز دیگر. فقط کشور خودش را میخواهد و قبول نمیکند که برود. میگوینم رفتارند میگذاریم اگر مردم گفتند جدا میشویم جدا شوید. میگوید نه! میخواهم بمانم و این دُر گرانبهای قومی‌گری را با همه شما شریک شوم. موضع ما روی خودمختاری این است که خودمختاری چیزی نیست که شما بتوانید روی آن رفتارند کنید. خودمختاری را باید شورای مرکزی در تهران، که نماینده همه مردم در آن هستند، تصویب کند و تصمیم بگیرد ساختار اداری جامعه چیست؟ اگر مبنا خودمختاری باشد باید طرفی که قرار شد در یک رابطه تعدد زوجات با تو بماند و از بعضی از حقوق در کردستان صرف نظر کند، را راضی کنی. اگر خودمختاری بعنوان کُرد به شما در یک منطقه حقوق بیشتری میدهد غیر از این است که به اهالی سمنان در آنجا قدرت کمتری میدهد؟ میشود عرب بود و در آنجا کاندید ریاست مدرسه، رئیس رادیو تلویزیون یا رئیس شهربانی سندانج شد؟ میشود یک سمنانی یا مشهدی در آنجا کارهای بشود؟ اصلاً ماشین نمره رشت را میشود در سندانج پارک کرد؟ طرف دارد حکومت جانی را به کردها میدهد. قومی‌گری را مبنای زندگی مشترک

بنویسد که سه تن به اسامی بابامیری، ایلخانی زاده و مهتدی سازمان دیگری تشکیل دادند، همه میگویند خوب که چی؟ چکار کنیم؟ مگر ظاهر خالدی تشکیل نداده؟ مگر صد نفر دیگر از کومه‌له چیزهای دیگری را تشکیل نداده‌اند؟ طرف اسمش را میخواهد و رسماً در روز روشن سرفتن مسلحانه میکند. اسم را میخواهد چون خودش کسی نیست. وگرنه چه سنتی را میخواهد بیدار کنید؟ به کدام سنت این کومه‌له دارید دست میبرید و از آن دفاع میکنید؟ دارد میگوید معروف کیلانته حق داشت، دارد میگوید جلال طالبانی حق داشت، دارد میگوید ماموستا شیخ عزالدین حق داشت، بعد بخودش میگوید کومه‌له دارد به کومه‌له فحش میدهد اما میگوید من کومه‌له‌ام. کومه‌له نگفت جلال طالبانی حق داشت. کومه‌له نگفت معروف کیلانته حق داشت، کومه‌له وقتی زنده بود و آدمهایش کشته نشده بودند، که الان نتوانند شهادت بدهند، اینها را نگفت. یک عده زیادی از چیزی که شما دارید خودتان را به آن می‌جسبانید رفته به اسم سوسیالیسم کشته شده و گفته است زنده با حزب کمونیست ایران! این دزدی است. و جالب است که کومه‌له نشست است و میگوید اسم مهم نیست محتوایشان را باید نقد کرد!

اسم مهم نیست چیست؟ دارد بزرگترین هدیه تولدش را به او میدهد و میگوید بفرما اسم را هم میخواهی بپر و هر چقدر میخواهی با آن عوامفریبی کن. هر چقدر کسی معتقد باشد که اسم کومه‌له اسم معتبر و مهمی است، به همان درجه باید از کاری که اینها کرده‌اند منزجر باشد، چه برسد به اینکه هنوز اسم خودش کومه‌له باشد. این دادن حربه به یک عده آدم ناسیونالیست است که فردا به اسم سازمانی که نقطه درخشانی در تاریخ چپ جامعه بوده، پاکسازی قومی سازمان بدهد، ملیت ما را در شناسنامه‌هایمان بنویسد، نفرت از چپ را دامن بزند، و در مدارس مزخرفات درس بدهد. تاریخی که از آن حرف میزند را که داریم میبینیم. میخواهد این را بنویسد و در درس تاریخ مدارس تدریس کند. داریم به چیزی نگاه میکنیم که فردا قرار است ارتش آزادیبخش کوسوو باشد. و میخواهد این کار را به اسم کومه‌له انجام دهد. مثل این است که ارتش آزادیبخش کوسوو اسم خودش را بگذارد حزب بلشویک. به نظر من این پروسه که ما در مقابل این جریان ایستاده‌ایم نه اهالی محل، که دقیقاً خواب آلودگی‌شان آن چیزی بوده که ما بخاطر آن ترکشان کردیم، خجالت‌آور است. دقیقاً بی‌تفاوتیشان به سیاست، به طبقات، به ایدئولوژی، به تنوری و به آرمانهای اجتماعی و سیاسی چیزی بود که ما گفتیم دیگر نمیتوانیم تحمل کنیم و آنها را ترک کردیم. این همان پدیده است که دارد به یک عده یک مانده آسمانی میدهد که در حالی که در غیاب این اسم یازده نفر را هم نمیتوانند دور خودشان جمع کنند، بروند کاسه بچرخانند و نیرو جمع کنند. دروغ بگویند و نیرو جمع کنند. و ما میدانیم اینها چرا نیرو جمع میکنند. ناسیونالیسم کرد را دارند در یک سازمان فالانژ متشکل میکنند. جای تأسف است که کسانی که دیروز رفیق ما بودند و چپ بودند رهبر این ماجرا شده‌اند. اما این قبلا هم پیش آمده است و چیز عجیبی نیست. بعضی برای اینکه رهبر شوند حاضرند هر جانی بروند. نتوانست رهبر کومه‌له بشود، رهبر سازمان خودش شده. به هر حال باید این را در نظر بگیریم که اینها یک جریان فالانژ هستند و حقایقی در مورد نام کومه‌له ندارند.

## ۵- خودمختاری و فدرالیسم، مسأله ملی

بحث خودمختاری موضع خیلی گویایی است. ما راجع به خودمختاری نظر دادیم. گفته‌ایم که خود مختاری را قبول نداریم و خودمختاری بخودی خود جزو حقوق ملل نیست. ما حق تعیین سرنوشت داریم و حق تعیین سرنوشت یعنی حق جدائی. و حق جدائی یک حق یک جانبه است. در مواردی که معتقدیم جانی مسأله ملی هست، معتقدیم که ملتی که مسأله ملی‌اش آنقدر برجسته شده که مزاحم رشد و توسعه‌اش است و مزاحم خوشبختی آدمهایش شده، باید بتواند رأی بدهد و اگر خواست بطور یک جانبه جدا شود. اما بطور یکجانبه جدا شدن بدین معنی نیست که شما میتوانید بطور یک جانبه شرایطی را برای باقی ماندن بحث کنید. اگر حق جدائی را با حق طلاق مقایسه بکنید، حق خودمختاری چیزی شبیه حق تعدد زوجات میشود. یعنی اینکه من میخواهم در ایران بمانم با این حقوق. اگر میخواهید بمانید که باید بقیه هم راضی باشند. اگر میخواهی بروی، خودت میتوانی تصمیم بگیری. اما میخواهی بمانی با شرایط خودت؟ این دیگر فرق میکند. در این صورت یک عده دیگری باید بنشینند و ببینند که این شرایط را از شما قبول میکنند یا نه؟ و دقیقاً برای همین مسأله است که کسی که خودمختاری میخواهد دو دقیقه بعدش فوراً میگوید اصلاً فدرالی. به او میگوئی چرا میخواهی قومیت را وارد رابطه شهروندان کنی؟ چرا باید در پاسپورت و شناسنامه بنویسیم اهل کجا؟ چرا مدرک درست میکنی که از روی لیستش فردا خودت نه، یک نفر دیگر، کمپ درست کند، کردها را یکجا بسوزاند، لرها را جای دیگر آتش بزند، بچه‌های ترک را جای دیگری اعدام کند؟ چرا میخواهی هویت قومی آدمها را به چشمشان بیاوری؟ چرا خودمختاری میخواهی؟ میگوید اصلاً همه را فدرالیستی کنید. هرکس برود کشور خودش را تشکیل بدهد... تهران مال کدام قوم است؟ مال کدام ملت است؟ شما کافی است بحث فدرالیسم را در ایران مطرح کنید تا تهران بیروت شود. اگر پلاتفرم فدرالیسم را در ایران قبول کنند، کشور خودمختار آذربایجان تشکیل میشود و بعد کشور خود مختار کردستان، بلوچستان خودمختار و من که

انشعاب در حزب کمونیست باید عقاید را بازبینی کنیم میروم فکرهایم را می‌کنم. و بعد میگفت خودم را کمونیست میدانم، اما امروز عصر فلان و بهمان است و حرفهای فعلیش را میزد و میگفت آمده‌ام به حزب دمکرات بیبوند، دو سال سه سال پشت در کمیته مرکزی نگاهش میداشتند اما حالا عضو کمیته مرکزی بود. الان هم پای مذاکره بود و هم بحث خودمختاریش را داشت و هم بیخود اعصاب رفقای سابقش را خرد نمی‌کرد. اینها این کار را نکردند. به نظر من باید به اینها به عنوان جریانی که میخواهد برود و یک فالانژیسم ملی را سازمان بدهد نگاه کرد، و باید مانعش شد. اینها را باید به همین عنوان افشا کرد. و به نظر من لاقفل ما در حزب کمونیست کارگری باید دقت کنیم که مردم ماهیت اینها را بشناسند و حقارت سیاسی‌شان را بشناسند. به نظر من نیروی عمده‌ای نیستند، یک نیروی مزاحم هستند، موی دماغ حزب دمکرات و موی دماغ حزب کمونیست کارگری هستند و یک نیروی اصلی در جامعه کردستان نخواهند بود به دلیل این که دو طرف قطب سیاسی در جامعه تعریف شده است.

## ۷- درباره کومه‌له موجود

در اینجا میخواهم چند کلمه در مورد جریان کومه‌له حرف بزنم، جریانی که ابراهیم علیزاده رئیس آن است. صاف و ساده چیزی که الان مبینیم متلاشی میشود. این کومه‌له‌ای که الان هست امکان بقا ندارد. موقعیتی که در آن قرار گرفته متناقض است. این جریانی است که با آن ناسیونالیسم نمیخواهد برود. میخواهد در مقایسه با کسانی که از آن جدا شده‌اند چپ باشد. ولی فکر میکند باید هویتش را علیه چپ ترسیم کند. از نظر مادی در جامعه طرفدارانشان خودشان را به ما نزدیک میدانند، کسی که در شهر مهاباد و سنندج و غیره بگوید من کومه‌له‌ای هستم میگوید خودم را به بچه‌های حزب کمونیست کارگری نزدیک احساس میکنم. اما بالایش تتمه فرهنگ نفرتی را دارد که جریان انشعابی مبتکرش بوده است. و خود اینها هم کم نداشتند. اکثریت کمیته مرکزی‌شان کسانی هستند که چشم ندارند حزب کمونیست کارگری ببینند. هنوز هم الان، جنگش را با هیچکس دیگری نکرده، مالش را خورده‌اند و زیرآب سازمانش را زده‌اند، اصرار دارد برود در رادیویش علیه ما تبلیغ کند. در رادیو کومه‌له. مرزبندیش با ما، به نظر من، سند نابودیشان است. مرزبندی اینها و موضع غیرسیاسی‌ای که علیه ما دارند، و به این دلیل ناتوانیشان از چرخش به چپ، باعث نابودیشان میشود. کومه‌له فعلی یا باید برود به چپ، یا نیرویش را به عبدالله مهدی بدهد. از این گریزی ندارد. برای اینکه چپ باشد موظف است چپ جامعه، که ما باشیم، را برسمیت بشناسد. و موظف است با این چپ نزدیکی کند و موظف است این را علنی انجام دهد. اینکه غروب یک روزی یکی از بچه‌هایشان با یکی از بچه‌های ما سلام و علیک کند جواب نیست. رهبری سازمانی که میخواهد روی یک موضع چپ برود، چشمش را باز میکند ببیند چه کسان دیگری چپ هستند و همین را میگوید. میگوید که ما به این نزدیک هستیم و از آن یکی دور هستیم و غیره. اینها میخواهند از ما دوری کنند، حتی با ما بعضا دشمنی کنند و علیه ما تبلیغات کنند و موضعشان را در این موقعیت نگاه دارند. این غیر ممکن است. بنظر من اگر کومه‌له فعلی روی موضع بینابینی فعلی بایستد از بین میرود. بعلاوه پانین و بالایش رویبروی هم قرار میگیرند. این چیزی است که خود ما تضمین خواهیم کرد. اگر اینها روی یک موضع ضد حزب کمونیست کارگری بایستند، به نظر من، تشکیلاتشان در شهرها، ابعادش هر چقدر باشد، بزودی رهبریش را زیر آخیه میکشد که چکار دارید میکنید؟ من خودم را کمونیست میدانم و اینهم رفیق

ما با هم قرار میدهد. ما این را نمیخواهیم. بنظر من یک عده آدمهای هیچی نفهم در چپ ایران که حتی یوگسلاوی و بالکان را در مقابل چشمش دیده‌اند برای فدرالیسم دم گرفته‌اند، فکر میکنند هر چقدر قدرت را بیشتر به دست خان‌های محلی بدهند دمکراتیک‌تر شده است. این مملکت که از فدرالی فدرالی‌تر بود. این مملکت تیول بود. آدمهای مختلف عشیره‌ای مملکت را بین خودشان تقسیم کرده بودند. اینهمه سرمایه‌داری زور زده آدمها را به شهر آورده است و قیافه‌هایشان را دارد شبیه همدیگر میکند تا بتوانند با هم حرف بزنند و زبان مشترک ایجاد میکند که شما آنها را متفرق کنید؟ این جریان ارتجاعی است. راه حلی که برای کردستان پیشنهاد میکند ارتجاعی است و وقتی که خودمختاری تبلیغ میکند دارد تبلیغ ارتجاع میکند. کسی که خودمختاری تبلیغ میکند مثل کسی است که تعدد زوجات و یا نژادپرستی را تبلیغ میکند. اگر اینجا یک کشور است، یک کشور است. اگر میخواهد در آن بماند یا نماند تصمیم با خودتان است، اما اگر میخواهد در آن بماند باید صبر کنید ببینید مردم میخواهند چگونه زندگی کنند. و اگر مقرراتی که شما برای آن کشور میخواهید با سکولاریسم و با برابری انسانها مستقل از قومیت و نژاد و جنسیت تناقض دارد به نظر من مرتجع هستید.

## ۶- جدال زحمتکشان با کومه‌له

در برخوردشان به کومه‌له میگویند یکی از دلایلی که ما از اینها جدا شدیم انفعال و پاسیویته‌ای بوده که دامن آنرا گرفته است، به نظر من دست روی نکته درستی گذاشته‌اند. اینها دیده‌اند که با این نیرو و با این کومه‌له به هیچ جا نمیرسند. دارند از میدان حذف میشوند، باید بروند در قطب سیاسی خودشان و از یک موضع تعرضی شروع به کار کنند. و به نظر من این یک نقطه قوت بزرگشان در مقابل کومه‌له‌ای است که باقی مانده است. سازمان زحمتکشانی‌ها انرژی دارند. بالاخره آدم جانی تصمیم میگیرد که من دست راستی هستم، میروم این را به مردم میگویم و نیرو جمع میکنم. افلا کاری را شروع میکنم. امروز خبرنامه کومه‌له را میدهد و فردا اعلامیه‌اش را با "هم‌میهنان مبارز" شروع میکند. فکر میکند این نوستالژی سیاسی را همه مردم دارند و منتظرند یکی اسم نشریه‌اش را بگذارد خبرنامه تا در مقابلش به خاک بیفتند. نمیفهمد که همانوقت که میگفتند خبرنامه کومه‌له همان آدمها آنرا کافی ندانستند و رفتند کار دیگری کردند. میخواهد عقربه ساعت را برگرداند به موقعی که آن آدمها هنوز به یک نتایج دیگری نرسیده بودند. از آن تاریخ تا حالا احتمالا جمعیت کردستان دو برابر و نیم شده و هیچکدامشان نمیدانند که خبرنامه کومه‌له یعنی چه. لابد فردا میخواهد اعلامیه‌اش را با "هم‌میهنان مبارز" شروع کند. انگار کار خوبی میکرده که در انقلاب ۵۷ مردم را با عنوان هم‌میهنان مورد خطاب قرار میداده است. این نوستالژی و گذشته پرستی است. دریغ و افسوس گذشته‌ای است که فکر میکند به تنهایی موفق میشد. آن گذشته روز خودش شکست خورد. شما چطور میتوانید از نو آن را ایجاد کنید؟ در نتیجه به نظر من جریان سازمان زحمتکشان به عنوان یک سازمان اجتماعی شانس ندارد. اگر روی ناسیونالیسم برود نیرو از دست میدهد. بر سر منطقه نفوذش باید با حزب دمکرات چانه بزند. باید برود پرچم ناسیونالیسم را از حزب دمکرات بگیرد. حزب دمکرات اگر پاسیو و ناعمال و پیه باشد عده‌ای که گرد هستند، ناسیونالیست هستند و عرق ملی دارند و میخواهند کاری بکنند، دنبال سازمان آلترناتیو میگردند. بعضی‌هایشان میروند با شیخ جلال و بعضی هم میروند با عمر ایلیخانی‌زاده. این اتفاق خواهد افتاد. اما اگر حزب دمکرات فعال و اکتیو شود، اینها محیط را به خودشان تنگ مینیند و مجبور میشوند تعریف جدیدتری از خودشان نسبت به ناسیونالیسمشان بدهند و به نظر من میچرخد به فالانژیسم ملی. در قیاس با حزب دمکرات که یک نوع جریان اصلی و ناسیونالیسم نهاده‌ی شده در جامعه کردستان است و یک درجه ناسیونالیست سکولاریست است، اینها احتمالا قومی‌گریشان را غلیظ میکنند و در آینده از موضع ناسیونالیستی روی حزب دمکرات فشار می‌گذارند. روی فرهنگ ملی، روی شکاف کرد و فارس، روی سازشکاری حزب دمکرات با مرکز، تمرکز میکنند. هدفی که اینها دارند و الهامی که میگیرند، پ.کا.کا است. دیده‌اند که در ایران ممکن است بعضی جوانها نسبت به پ.کا.کا سمپاتی داشته باشند و عکس عبدالله اوجلان را بالا میبرند و یا روی در دیواری مینویسند، "آپو" فکر میکنند میروند این را از دست اوجلان در می‌آورند. فکر میکنند اگر عبدالله اوجلان میتواند در ایران نفوذ پیدا کند، چرا ما عبدالله اوجلان خودمان را درست نکنیم؟ عبدالله اوجلان نه با کمونیسم روبرو است و نه با یک ناسیونالیسم کرد جا افتاده‌ای که قدمت و توانایش از تو بیشتر است. عبدالله اوجلان دارد در یک برهوت سیاسی فعالیت میکند و در یک شرایط اجتماعی دیگر. در یک شرایط خیلی اختناق آمیز. به درجه‌ای که در ایران گشایش بوجود بیاید و جنبش توده‌ای بالا بگیرد، این پروژه محدودتر و لاجرم مهجورتر و مالیخولیایی‌تر میشود. اگر کسانی در این سازمان عقل داشته باشند و اگر بخواهند این مسیر نامیمون تا پاکسازی قومی را طی نکنند، باید به حزب دمکرات بپیوندند. وجدانا باید به حزب دمکرات بپیوندند. مگر پلاتفرم شما با حزب دمکرات فرقی دارد؟ این که آنها رئیس خودشان را دارند و ما میخواهیم رئیس شویم کافی نیست. یک آدم سیاسی میگوید آن حزب دارد ایده‌های من را بیان میکند و به آن مپیوندم. من فکر میکنم اگر ده سال پیش عبدالله مهدی، عمر ایلیخانی زاده، و کسانی از این دست، میرفتند و میگفتند که بعد از این



اسم ور میروند و با خودشان بازی میکنند. آن اسم مال ما بود. آنرا بحساب شما نمینویسند. اگر میخواهید بنویسند باید ببینید و از آن تجربه و از ما دفاع کنید. علنا و با سر بلند از آن دفاع کنید و فکر نکنید اگر این حرف را بزنید نگرهبانتان دیگر جای را مثل سابق دم نمیکند. باید شهامتش را داشته باشید و از آن تاریخ و از آن افراد دفاع کنید. به نظر من شانس این کار را دارند. اگر کسی پیدا شود، اگر چپ این تشکیلات وجود عینی داشته باشد و این کار را بکند. در مورد بلایش تردید دارم چپ خیلی قوی باشد، فکر میکنم بالاخره چند نفری چپ دارند ولی من فکر میکنم پانیناش چپ است چون کسی که راست باشد و ناسیونالیست باشد و از آن حزب اینقدر بدش بیاید چه لزومی دارد در تشکیلات کومهله بماند میروند با مهدی... برای اولین بار در جامعه باجهای هست که نفرت از حزب کمونیست ایران و نفرت از آن تاریخ را میشود برد و تبدیل به سرمایه سیاسی کرد و کادر شد. در نتیجه اگر تو با چپ تشکیلاتت ماندهای آنوقت نمیتوانی با این شیوه‌های نیمبند خودت را نگاه داری. حزب کمونیست ایران یا باید بیاید علنا به تاریخش افتخار کند و در نتیجه رو به ما برگردد و بخواد که با ما در جامعه در یک سنگر قرار بگیرد که در این حالت بنظر من میماند و حتی ممکن است در یک تلافی سیاسی و اجتماعی مهم دیگری در مقطع دیگری از تاریخ حتی وحدتی در این خطر رخ بدهد. اما اگر این کار را بکنند اکثریت رهبریشان میروند.

این را هم باید بگویم، چه اینها بیاند و چه نیابند، در هر بزنگاهی، در هر تند پیچی و در هر فشاری دو نفر از اینها میروند خانه‌شان. و بعد از مدتی معلوم میشود که با جناح دیگر مرتبط شده و به آن پیوسته‌اند. به نظر من کسانی که در حزب کمونیست ایران و کومهله علیه ما هستند جایشان در صف جریان مهدی است و به آنجا میروند. فکر میکنم فرهاد شعبانی بود که مقاله‌ای نوشته بود و گفته بود که خیلها به حرف عبدالله مهدی سمپاتی داشتند اما از خودش خوششان نیامد و بخاطر کارهای ضد تشکیلاتی که کرده بود، با او نرفتند. دارد حقیقت را میگوید. حتی اگر فرد با فحش و فضاحت هم از کسی جدا شده باشد بعد از دو سال او را میبخشد. بد آمدن فلان کس از عبدالله مهدی چقدر عمیق بوده؟ شش ماه؟ هفت ماه؟ هشت ماه؟ بالاخره طرف از این سد عبور میکند و به او ملحق میشود. این پدیده به نظر من ماندگار نیست و فرار است. پدیده‌ای که امروز بنام کومهله هست در حال تلاشی است و به حوزه و ترمینالی تبدیل میشود که آدمها به آنجا بروند، بعضا به سازمان زحمتکشان بپیوندند، بعضا به ما ملحق شوند و بعضا هم سیاست را کنار بگذارند. این یک ترمینال است چون هیچ هویت مستقلی ندارد و حاضر نیست که تنها هویت واقعی که چپ میتواند در کردستان داشته باشد، را بپذیرد. بگوید حزب کمونیست کارگری رفقای من بودند، با آنها اختلاف داریم ولی میرویم این اختلاف را حل میکنیم.

## ۸- شهامت سیاسی، کومهله کمونیست یا...؟

این کار شهامت سیاسی میخواهد. اما به نظر من، ما و جریان زحمتکشان این شهامت را نشان داده‌ایم. فقط این وسط است که در آن شهامت کیمیا است. مهدی بالاخره تصمیم گرفته به گوشه مهمی از زندگی خودش که مدتها بخاطر آن به او احترام گذاشته‌اند پشت کند و بد بگوید. بخاطر اینکه دبیر کل حزب کمونیست ایران بوده و یا بخاطر ساختن آن حزب تلاش کرده، پوپولیسم را شکست داده و به عنوان شخصیت کمونیستی که کمک کرده کومهله به حزب کمونیست ایران

کمونیست من در حزب کمونیست کارگری است داریم شب و روز سر آسبون با هم فکر میکنیم، ما خودمان را به اینها نزدیک میکنیم. کسی که میخواست حزب نفرت درست کند و فحاشی میکرد رفت، این فرهنگ آنها بود، چرا شما هنوز دارید تتر آنها را دنبال میکنید؟ به نظر من اگر بنا باشد اینها از ما فاصله بگیرند و یا حتی فاصله نگاه دارند پانینشان علیه بالایشان قد علم میکند. اگر ابراهیم عزیزاده و رهبری حزب کمونیست ایران و رهبری کومهله نیاید و علنا نگوید: راست‌ها رفتند، این راست‌ها بودند که تاریخ را تحریف کردند، این راست‌ها بودند که بین ما و نزدیکترین جریانی که به ما وجود داشت فاصله انداختند، این راست‌ها بودند که ترور شخصیت کردند، این فرهنگ را ما قبول نداریم، و ما حزب کمونیست کارگری را یک حزب نزدیک و قابل همکاری میدانیم و فکر میکنیم با آنها در یک کمپ قرار میگیریم، اگر اینها را نگویند پانینش میاید با ما. من این را بخاطر خیر آنها نمیگویم. به عنوان یک واقعیت ابرکتیو دارم میگویم. میگویم اگر اینها بطرف ما نیابند پانینشان را ما میبریم. هر کاری که میخواهند بکنند. کمیته مرکزیش برود در رادیو مرزبندیش را بکند. هیچ جا مرزبندی نمیکند مگر اینکه نوبت ما باشد. این پدیده قابل ادامه نیست. تناقض را در اسمشان میبینیم. طرف مقابل به اینها میگوید چرا اسم حزب کمونیست را برداشته‌اید؟ این اسم پوچ است چرا نگاهش داشته‌اید؟ این اسم باید کنار گذاشت. اینها میگویند نه! ما از این اسم دفاع میکنیم. این چاهی است که در آن افتاده‌اند. تو نمیتوانی از اسم حزب کمونیست ایران دفاع کنی بدون اینکه از تاریخ حزب کمونیست ایران دفاع کنی. و نمیتوانی از تاریخ حزب کمونیست ایران دفاع کنی مگر اینکه با سر بلند از ماها دفاع کنی. همه دنیا آن حزب را مال ما میدانند، تاریخ واقعی آن حزب را به حساب ما نوشته است، هنوز اسناد و ادبیاتی که میخواهی از آن دفاع کنی مال ماست. تو نمیتوانی بیانی از کنگره شش دفاع کنی و بعد یک جمله بنویسی که نوشتن این اسناد البته مهم نیست و هرکس ممکن بود بنویسد. اینطور نیست. شما اگر کنگره شش را نگاه دارید، منصور حکمت را در مغز استخوان سازمانتان نگاه میدارید. نمیتوانی تشکیل حزب کمونیست را نگاه داری و تلاش آدم‌هایی که با همین ناسیونالیست‌ها در افتادند و کنارشان زدن و به مدت هشت سال آن حزب را جلو بردند را تخطئه کنی، ندیده بگیری و یا درز بگیری. مردم خواهند پرسید کمی از این تاریخی را که از آن دفاع میکنی را توضیح بده. ما تضمین میکنیم نتوانید این کار را بکنید. دفاع از اسم حزب کمونیست ایران دفاع از تاریخ حزب کمونیست ایران است و دفاع از تاریخ حزب کمونیست ایران، دفاع از ماست. کسی که نمیخواهد از ما دفاع کند، دروغ میگوید که میخواهد از حزب کمونیست ایران دفاع کند. نمیتوان این کار را کرد. همانطور که کسی نمیتواند از بلشویسم دفاع کند و به دارودسته نلین در سالهای قبل از انقلاب حمله کند. نمیشود این کار کرد. به ریش میخندند، قبول نمیکند. ممکن است آدم سرش را زیر برف کند، اما بقیه دارند قدم میزنند و منظره را میبینند. در نتیجه این نگاه داشتن اسم بدون این که بطور واقعی به سمت حزب کمونیست کارگری بچرخند باعث نابودی اینها میشود. اگر اینها بیابند و بگویند ما حزب کمونیست ایران هستیم، ما که از حزب کمونیست کارگری ایران جدا نشدیم، ما که نمیگویم تجدید نظر کرده‌ایم، ما تا آخرین لحظه‌ای که آنها ما را ول کردند با آنها بودیم و وقتی میرفتند به آنها رای دادیم. ما انتقادی مطرح نکردیم، آنها فاصله گذاشتند، ما روی همان خط هستیم و به این اعتبار تا اینجا سنت‌مان مشترک است، اگر این را بگویند، شانس دارند. این افق یک عده است میتوانند بنشینند بحث کنند. ولی نمیشود تاریخ حزب کمونیست ایران را به روایت عبدالله مهدی نوشت و بعد از آن دفاع کرد. باید به آن حمله کرد. در نتیجه حذف ما، حذف مانی که اینجا نشسته‌ایم، حذف من، حذف شما، حذف رهبری حزب کمونیست کارگری ایران، که بخش اعظم رهبری آن سازمان بودند، از آن تاریخ به معنی اعلام شکست است. وقتی که جماعت مهدی حمله به تاریخ را شروع میکنند اینطرف نامه‌های سرپیسته چاپ میکند که از همه کسانی که به این تاریخ علاقمندند انتظار داریم بیابند از این تاریخ دفاع کنند. با ما هستید؟ چشم! عبدالله مهدی را از ما میترسانند. یعنی برو جوابت را از حزب کمونیست کارگری ایران بگیر. حتی الان اینطور است. حتی الان تنها جریانی که از آن تاریخ دفاع میکند ما هستیم. تنها جریانی که برای آن تاریخ ارزش قائل است ما هستیم. و این موضع آنها شکننده است و قابل دوام نیست.

یک امکان دیگر را شاید دارند بررسی میکنند و این از همه فکاهی‌تر است. اینکه برگردی و ببینی در مسیر و توی علف‌ها چه کسی افتاده و یا دنبال حزب کمونیست کارگری بروی و هر کس از پنجره بیرون افتاد صدایش کنی و بگویی بیا باهم بخش سراسریش را درست کنیم. این عجیب است اما از غیر سیاسی‌گری اینها بعید نیست که این فکرها را هم کرده باشد که ما مشکلمان کمبود فارس است. اگر ما فارس بیاوریم، بخصوص که قبلا از همین عرابه بیرون افتاده باشد، میتوانیم برویم و با کمکش حزب کمونیست ایران را درست کنیم. این عملی نیست. حزب کمونیست ایران ما هستیم. حزب کمونیست ایران ما بودیم. این راه کارگر میگوید، جلال طالبانی میگوید، شیخ عزالدین حسینی میگوید، عبدالله مهدی میگوید، جمهوری اسلامی میگوید، ادیباتان میگوید، مصوباتان میگوید. همه اینها میگویند که حزب کمونیست ایران ما هستیم. همانقدر این کار ملاحور کردن یک جنبش واقعی است که کار آن یکی که میخواهد اسم کومهله را روی خودش بگذارد. ما بدلائل سیاسی و ایدئولوژیکی معینی وقتی جدا میشدیم اسم حزب را دادیم به ملت. اینها ده سال است دارند بیخود با این

استاندار کردستان طلا کف دست جلال طالبانی گذاشت برای اینکه نیروهای ابراهیم عزیزاده به مریمان نروند. میخواست ما سراغ مریمان نرویم. تا حالا هم به رفتن تیمهای اینها اعتراضی نکرده است. ما برای بورژوازی در کردستان مسأله هستیم، ما مسأله جمهوری اسلامی در کردستان هستیم و ما مسأله راست در کردستان هستیم. و البته خودمان گلیم خودمان را از آب میکشیم. اگر کومهله این جنگ را نکند ما این جنگ را خواهیم کرد. اگر اینها با این فالانتریزم در نیفتند، ما در میافتیم. این سرنوشت و کار ماست. اما وجود کومهله کمونیستی که اجازه ندهد این اسم، به همین صورت، ملاحظه شود، وجود جریانی که این بحث را باز نگاه دارد و بگذارد جامعه کردستان یک قضاوت حقیقی نسبت به کومهله بکند، مهم است. نهایتاً کومهله کمونیست به هر تجربه‌ای که حزب کمونیست کارگری در کردستان بکند میپیوندد. اینکه چند نفر از آدم‌های امروز کومهله در آن هستند نمیدانم. ممکن است هیچکس از رهبریش در آن نباشند. اما اگر شما بخواهید، در مقابل سازمان زحمتکشان، کومهله سازمان بدهید و اگر بخواهید بگویند از اسم حزب کمونیست ایران دفاع میکنم، و اگر بخواهید بگویند ما کمونیست هستیم، مشغول رشد پایه‌های جنبش ما هستید. دارید برای حزب ما نیرو درست میکنید. باید این را بدانید و به آن افتخار کنید.

اینکه ما یکبار با اینها رفتیم بعد زجر کشیدیم دلیل کافی برای اجتناب از این پروسه نیست. چه اشکالی دارد؟ دفعه پیش با چشم بسته و بدون تحلیل از اوضاع سیاسی اجتماعی اینکار را کردید، خوب، اینبار چشمتان را باز کنید و این خط را انتخاب کنید. مگر دفعه پیش چکار کردیم؟ خطی را گذاشتیم و شما انتخاب کردید. این بار هم این کار را بکنید چه اشکالی دارد؟ بعضی از اینها میتوانند این کار را بکنند. من با این سازمان مسأله کالیبر دارم. آدمی که کالیبرش را داشته باشد میتواند برود و این سازمان را از این وضعیت در بیارود و به سازمان پویایی که نقش مثبتی در حیات چپ در کردستان بازی کند تبدیلش کند. اگر چنین کسی نباشد، به نظر من، از بین میروند. من فکر میکنم این جریان با این روشی که الان دارد از بین میرود. به هلمت احمدیان بگویند برو نشریه در بیآور جواب نیست. شما باید پرچمتان را بلند کنید. و اگر از پرچمتان ابا دارید و یا اگر پرچمتان طوری است که میخواهید بگویند دارم اما بلند نمیکنم چون اگر بلند کنم مردم میبینند که این پرچم را در ارتباط با آن جنبش عظیم بیرون از خودم بدست آوردم، و نگرانید که فلان کس متوجه ما میشود، شما به هیچ جا نمیرسید. در جنبش سیاسی، بخصوص در دوره‌های تلاطم، پرچم باید بلند کرد، بدون ابهام، چون نمیخواهید کسی که با شما نیست همراهمان بیاید. بدترین کار برای یک سیاستمدار این است که کاری کند که کسانی که با او نیستند همراهش شوند. باید کاری کنید که کسانی که با شما هستند همراهمان بیایند. و اگر اینها نخواهند بگویند کی هستند که شخص بفهمد آیا باید به آنها بپیوندد یا نه، به هیچ جا نمیرسند. حزب کمونیست کارگری باید فوق‌العاده فعال به این مسأله برخورد کند. به نظر من جریان سازمان زحمتکشان یک جریان ناسالم سیاسی است.

منتخب آثار یک جلدی - صفحات ۱۶۴۳ تا ۱۶۶۲



بپیوندد، احترام داشته. تصمیم گرفته که از خیر این سابقه و احترام بگذرد. شهادتی بخرج داده و یک انتخاب مهم کرده است. و رو راست به انتخابش نگاه کرده و به آن عمل کرده است. با خود را به کوچه علی چپ زدن و به روی خود نیاوردن نمیشود سازمان سیاسی ساخت. سازمان سیاسی حاصل موضع شفاف است. این را دیگر همه یاد گرفته‌اند. موضع شفاف بگیرید طرفدارانتان در جامعه دورتان جمع میشوند. در نتیجه، به نظر من، جریان ابراهیم عزیزاده، جریان کومهله موقعیت نابسامانی دارد. اینکه میگویند ناسیونالیستها در محیط کارگری نفوذ ندارند، محیط کردستان فالانتریزمی و قومی نیست، مردم در کردستان بیشتر از اینکه بخواهند جدا شوند میخواهند در ایران انتگره شوند و تبعض نژادی ضد اقوام دیگر ندارند، دلیل کافی نیست که نتیجه بگیرند که جریان زحمتکشان بجایی نمیرسد. بالاخره در یک جامعه چند میلیونی دو هزار نفر آدم نخاله پیدا کنید، سازمان دارید. تا همین حالایش هم این کار را کرده است. جمع شده، فرهنگ قومی و ملی را در بوق کرده و عده‌ای را جمع کرده که در جلسه‌ای فریاد زنده‌باد پ.کا.کا سر بدهند. طرف دارد روی این خط بسیج میکند. فقط آدمهای حساسی جامعه را نمیتواند بسیج کند. ولی هر جامعه‌ای آدم ناحساسی هم دارد و بعضی اوقات تاریخ را آدمهای ناحساسی رقم میزنند و چند دهه زندگی مردم را پر از مشقت میکنند. در نتیجه این سازمان کومهله اگر نخواهد به این سوالات جواب دهد، میبازد. توصیه من، به کسی که در این سازمان چپ است، این است که اسم را از روی خودتان بردارید. نام حزب کمونیست ایران را بردارید، به خودتان بگویند کومهله کمونیست، که مشخص شود شما خودتان را کومهله کمونیست میدانید و آنها را کومهله ناسیونالیست. اجازه بدهید هر کس که میخواهد برود، برود. بزرگداشت تجربه تاریخ حزب کمونیست ایران را اعلام کنید و بگویند تجربه پرارزشی بوده، ما بطور واقعی آن حزب نیستیم، حزب کمونیست ایران کسان مختلفی را در بر میگرفت که به جاهای مختلفی رفته‌اند، ما آن تجربه نیستیم، ما آن پراتیک نیستیم، ما کومهله کمونیست هستیم، که اگر بخواهند باشند، واقعا هستند. اعلام کنید نیرویمان را نگاه میداریم و اینکه آینده در مورد وحدت چپ در کردستان چه میگوید را اجازه میدهیم آینده تعیین کند. لایب با حزب کمونیست کارگری، و هر کس دیگری، باید اختلافات زیادی را رفع کرد و غیره. لایب هزار و یک انتقاد دارد که نظرش را باید بدهد. به هر صورت باید به خودشان بگویند کومهله کمونیست و بحث را ببرند بر سر محتوای سیاسی و طبقاتی اختلافشان با جریان مهدی و سعی کنند نیرو بگیرند. اگر ده نفر هم در بالا به این نتیجه رسیدند که اختلافشان با عبدالله مهدی به این عمق نیست، بگذارید بروند. چون به هر حال آنها نیروی آن طرف هستند. در نتیجه اگر چپ در کومهله از من بپرسد ما باید چکار کنیم؟ به او خواهیم گفت که اعلام کن که این اسم در این شکل قابل دفاع نیست، به خودمان بگویند کومهله کمونیست و علنا اعلام کنیم که به حزب کمونیست کارگری نزدیک هستیم و دوست داریم به آنها نزدیک شویم. و از واقعیات گذشته مشترکمان بحث کنیم و اگر اختلافی با آنها داریم اختلافمان را بگویند. اگر این کار را نکنند پائین کومهله به ما میپیوندد و بالایشان به مهدی. این اتفاقی است که صد در صد خواهد افتاد. دیر یا زود خواهد افتاد. ممکن است از بالایشان یکی دو نفر با مهدی نروند، ممکن است یک عده پاسیو شوند و با هیچکس نروند، ممکن هم هست که عده‌ای برگردند و خودشان به حزب کمونیست کارگری بپیوندند. ولی بنظر من تجربه میتواند چیز دیگری باشد.

چرا ما نباید بخواهیم که اصلاً همه کومهله با ما بپیوندد؟ چرا وجود یک کومهله کمونیست خوب است؟ من معتقدم که الان وجود یک کومهله کمونیست خوب است، چون کومهله هنوز مقوله‌ای است که باید در جامعه کردستان تعیین تکلیف شود. من هیچ ابهامی از نظر تاریخی نسبت به این پدیده ندارم. کومهله ما هستیم. ثبت احوال در مورد این مسأله هرچه بگوید بخودش مربوط است. کومهله ما هستیم، ما بودیم حزب کمونیست ایران را تشکیل دادیم و به آن حزب پیوستیم. ما حزب کمونیست ایران بودیم. همان وقت، هنگام جدایی ما از حزب کمونیست ایران، من گفتم که این یک تصفیه مثبت است. بجای تصفیه منفی، داریم تصفیه مثبت میکنیم. گفتیم اسم و روبنا مال شما، سنت و نیروها مال ما. گفتند قبول و رفتند دنبال کارشان. اما هیچ کس باور نکرد کومهله آنها هستند. خیلیها شاید قبول کردند که کنگره اول، کومهله زحمتکشان هستند. آن کومهله ما نبودیم و من هم ادعا نمیکنم ما بودیم. کومهله قبل از ۵۷ هم ما نبودیم و من هم ادعا نمیکنم ما بودیم. اما سازمان کردستان حزب کمونیست ایران و حتی کنگره‌های قبلیش که روی این خط بود ما هستیم، شخصیت‌هایش اینجا هستند، سنتش اینجا است، دفاع پر افتخار از آن اینجا است، حساسیت نسبت به اسمش اینجا است و حساسیت نسبت به سرنوشتش اینجا است. من دوست ندارم که کسی که اقوام مختلف را به سمت اردوگاه‌هایشان به صف میکند جلو سینه‌اش نوشته باشد کومهله. کومهله تاریخ زندگی ماست. بخصوص که جریان عزیزاده به اینها نیرو میدهد. به جریانی که میخواهد بازوبند کومهله را ببندد و دستور بدهد "کردی حرف بزنید!" نیرو میدهد. ما اجازه نمیدهیم کسی به نام کومهله این کار را بکند. و وجود یک کومهله کمونیست کمک میکند که اجازه این کار را ندهیم. خود حزب کمونیست کارگری ایران مستقل از این مهر و امضاها هویتش را بدست آورده و ۸ ماه یک سال دیگر اگر این پروسه ادامه پیدا کند، دو قطب مشخص در کردستان ایران بوجود میآید که یکی از آنها ما هستیم. همین الان این قطب بوجود آمده است.